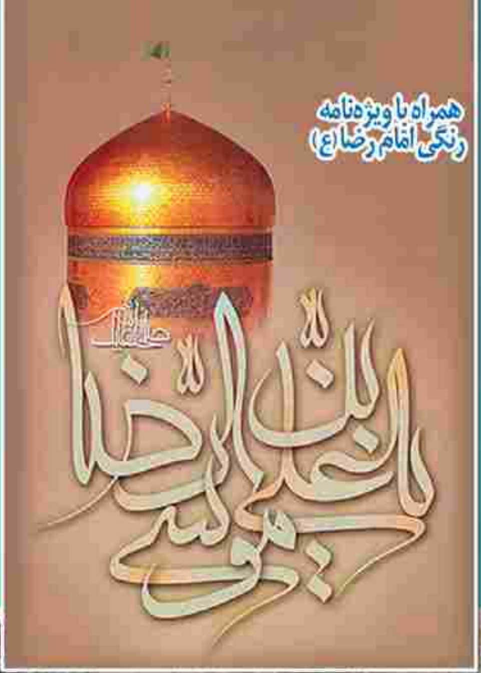
همراه با ویژه‌نامه
رنگی امام رضا(ع)
یا علی بن موسی الرضا

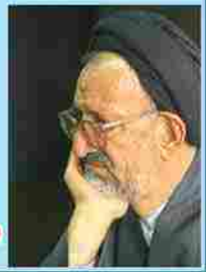

گفتگوی تفصیلی ایسنا با
سرپرست موسسه اطلاعات

هرگز اخلاق
را قربانی
سرعت نمی‌کنیم

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۹۷
چهارشنبه ۲۰ آبان ۱۳۸۸

۸۴ صفحه
بها همان ۳۵۰۰ریال

- گزارشی از طاق بستان
- دعوت از ناتو برای حضور در خلیج فارس
- حنیف عمران‌زاده: تبدیل به مرد بد قصه شدم
- می‌خواهم از صفر شروع کنم
- نتیجه ندانم کاری پدرها
- مصاحبه‌ای جذاب‌وخواندنی با جمشید مشایخی

تصویر برگزیده

عکس از: حسین حبیب زاده

تصویر سه بعدی

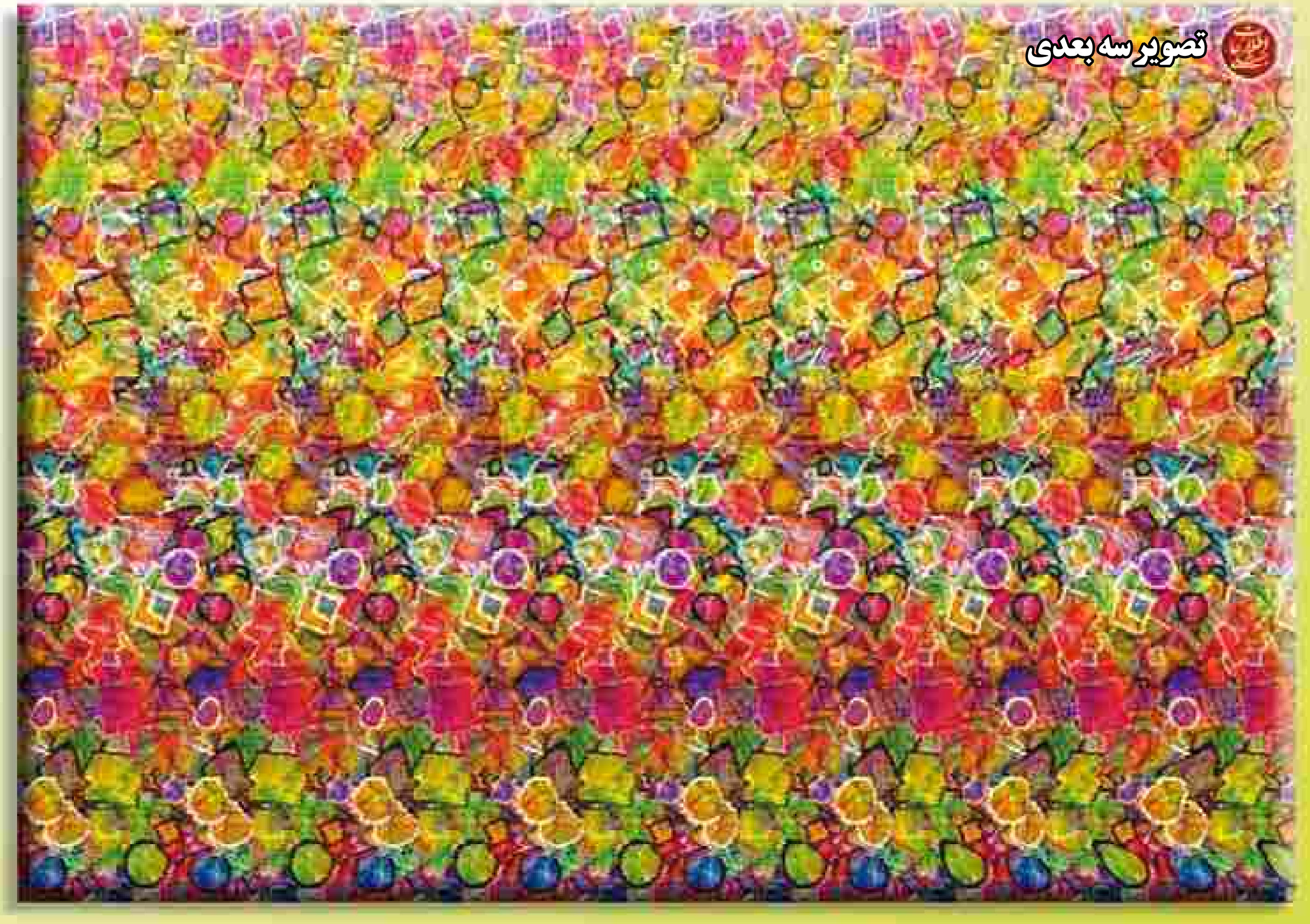

حروف انگلیسی E و Z

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
زبانشناسی ---------- ٩
مصاحبه با مدیر مسوول روزنامه اطلاعات ---------- ١٠
وعده دیدار ---------- ١٣
داستان زندگی ---------- ١٤
جنگ جهانی دوم ---------- ١٦
گزارش خارجی ---------- ١٨
خاطرات روانپزشک ---------- ٢٠
آیا می دانید که ---------- ٢١
گزارش از زندان ---------- ٢٢
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
دیدنیهای ایران ---------- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
یک هفته حادثه ---------- ٣٢
خواندنیهای تاریخی ---------- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو ---------- ٣٦
باریکتر از مو—فرهنگ مردم ---------- ٣٧
پاورقی تاریخی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
رسیدن به یک سلامت ایده آل ---------- ٤١
تماشاگه راز ---------- ٤٢
از ناکجا ---------- ٤٤
عکسها و حرفها ---------- ٤٥
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
سرگذشت واقعی ---------- ٥٦
قصه های مثنوی به نثر ---------- ٥٧
ورزشی ---------- ٥٨
در قلمرو داستان ---------- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---------- ٦٣
پیام از شما—چاپ از ما ---------- ٦٤
تعبیر خواب ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۹۷ - چهارشنبه ۲۰ آبان ۱۳۸۸
۲۳ ذی القعده ۱۴۳۰ ۱۱ نوامبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

وفات استاد علّامه آیت الله سید محمدحسین طباطبایی

در ۲۴ آبان سال ۱۳۶۰ هجری شمسی استاد علّامه آیت‌الله سید محمدحسین طباطبایی فیلسوف، فقیه اصولی، مفسّر و دانشمند اسلام شناس ایرانی در ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت. وی بعد از ده سال تحصیل در حوزه علمیه نجف به سبب تنگناهای اقتصادی به زادگاهش تبریز مراجعت کرد. استاد این مدت را به دوره خسارت روحی تعبیر می‌کرد. اما با وجود آن درهمین دوره تألیفاتی ارزنده درمعارف اسلامی عرضه کرد که ازآن جمله می شود« رساله‌ای دراسماء و صفات و رساله الاِنسان قَبلَ الدّنیا» را نام برد. علامه طباطبایی علاوه برفقه یک دوره کامل ریاضیات قدیم و نیز فلسفه، کلام، عرفان و تفسیر را فراگرفت و به درجه اجتهاد نایل آمد. ایشان همچنین درهنرهای معماری مهارت بسیار داشت و طرح و نقشه بنای مدرسه حجتیه را تهیه کرد. از آیت الله علامه طباطبایی تألیفات ارزنده ای درفلسفه و اسلام شناسی برجای مانده که تفسیر المیزان ازآن جمله است.

درگذشت حضرت آیت الله سید مرتضی پسندیده

در ۲۲ آبان ماه سال ۱۳۷۵ هجری شمسی حضرت آیت الله سید مرتضی پسندیده برادرگرامی حضرت آیت الله امام خمینی(ره) بدرود حیات گفت. آیت الله پسندیده همواره یارو پشتیبان امام راحل دراستمرار مبارزه با رژیم طاغوت بود و به همین علت مدت ۶ سال به انارک یزد تبعید شد. درموقعیتی که رژیم طاغوت درصدد محو نام و آثارحضرت امام و همچنین قطع ارتباط آن بزرگوار با مردم ایران بود؛ آیت الله پسندیده درمقام وکیل تامُّ الاختیارامام حلقه ارتباطی ایشان و مردم انقلابی و مسلمان ایران بود.

انحلال سومین مجلس شورای ملی

در ۲۳ آبان ماه سال ۱۲۹۴ هجری شمسی سومین مجلس شورای ملی منحل شد. پس از حرکت سپاه روس به طرف تهران شمارزیادی ازنمایندگان مجلس و رجال به قم حرکت و کمیته دفاع ملی را تأسیس کردند. بدین ترتیب مجلس ازاکثریت افتادو تعطیل شد. احمد شاه قاجارهم تصمیم گرفت پایتخت را تغییر دهد. اما وزیران مختارروس و انگلیس با احمد شاه ملاقات کردند و او را ازانتقال پایتخت به اصفهان منصرف ساختند. گفتنی است که درآن زمان دولتهای روس و انگلیس می کوشیدند که ایران را درجنگ با آلمان دخالت دهند ازاین رو بعد ازمدتی قوای خود را درایران مستقرساختند. انگلیسی‌ها درجنوب ایران نیرو پیاده کردند و دسته‌ای به نام تفنگداران جنوب تشکیل دادند. روس‌ها هم درشهرهای مختلف ایران بطور مستقیم درامور داخلی ایران دخالت می کردند.

درگذشت آیت الله علامه استاد محمّد تقی جعفری

در ۲۵ آبان سال ۱۳۷۷ هجری شمسی آیت الله علامه استاد محمّد تقی جعفری فیلسوف کم نظیرو اندیشمند بزرگ جهان اسلام پس از یک دوره بیماری به جوار رحمت ایزدی شتافت. این عالم فرزانه زندگی و تحصیل را به سختی درتبریزسپری کرد سپس به تهران آمد و به تحصیل ادامه داد. ازآنجا به قم و بعد به نجف اشرف رفت تااینکه سرانجام درسن ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسید. ازآن زمان تاپایان عمرلحظه‌ای ازتلاش درراه تعالی اندیشه های والای بشری و نشرمعارف الهی بازنایستاد و مهمترین عملکرد ایشان اتصال حوزه و دانشگاه و به عبارتی ارتباط علوم قدیم و جدید با یکدیگر بود. «شرح تفسیر نهج البلاغه و تفسیر مثنوی مولوی» ازارزشمندترین آثار استاد محمدتقی جعفری است.

درگذشت ستارخان

در ۲۵ آبان سال ۱۲۹۲ هجری شمسی ستارخان ملقب به سردارملی ازمبارزان مشروطه طلب و آزادیخواه مشهورجان به جان آفرین تسلیم کرد. او همزمان با آغازاولین حرکتهای مشروطه خواهی و آزادی طلبی به تبریز بازگشت و درصف مشروطه خواهان قرارگرفت. ستارخان دردورانی که محمدعلیشاه به بمباران مجلس اقدام کرد و خفقان شدیدی برکشور مستولی شده بود شعله‌های مبارزه را درتبریز روشن نگاه داشت و رهبری قیام تبریز را درمنطقه آذربایجان به عهده گرفت. او پس از فتح تهران و خلع ید محمدعلیشاه بنا به درخواست مردم به تهران آمد و مردم ازاو بسیاراستقبال کردند اما ازبدو ورود ستارخان به تهران نمایندگان سرسپرده استعمار همصدا با برخی ازروزنامه نویسان و قلم‌زنان جیره خوار به نکوهش وی و یارانش پرداختند و آنان را به هرج و مرج طلبی متّهم کردند. پس از چندی یِپرم خان که ریاست شهربانی را به عهده داشت از وی و همراهانش خواست که خلع سلاح شوند اما ستارخان که به توطئه آنان پی برده بود تسلیم نشد. سرانجام پس از درگیری شدید بین مأموران دولتی و آزادیخواهان، بسیاری ازیاران ستارخان به شهادت رسیدند. ستارخان نیز به سختی مجروح شد و بعد از چندی براثرجراحات درگذشت و درباغ طوطی شهرری به خاک سپرده شد.

اگر کوهها به لرزه در آمدند تو پابرجا و استوار باش ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

طرح هدفمند کردن یارانه ها و ضرورت ایجاد آرامش در جامعه

هفته گذشته درباره طرح هدفمند کردن یارانه‌ها صحبت کردیم. این طرح سرانجام یکشنبه هفته جاری از تصویب نهایی مجلس گذشت و با بند آخری که تصویب شد به دغدغه دولت هم کاملاً توجه نشان داد و دستش را در هزینه کرد درآمدهای ناشی از این طرح کاملاً باز گذاشت تا دولت بتواند صددرصد درآمد حاصل از اجرای این طرح را به صلاحدید خود هزینه کند.

در هفته‌های گذشته نکاتی را در مورد عوامل اصلی توفیق اجرایی شدن این طرح برشمردم و نیز گفته شد که اگر طرح جدید بخواهد با کمترین هزینه اجرایی شود، دولت باید به چه نکاتی توجه نشان بدهد. آنچه را که گفتم طرحها و نکته‌های اقتصادی، یعنی عملکردهای سیاستی و اجرایی در حوزه اقتصاد بود، اما برای اجرای موفق این طرح تنها این کافی نیست.

اگر می خواهیم این بحران اقتصادی را بدون هیچ آسیب سیاسی و امنیتی و اجتماعی پشت سر بگذاریم و این جراحی را با کمترین هزینه صورت دهیم، تنها توجه به مسائل اقتصادی کافی نیست، بلکه آرام کردن فضای سیاسی یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. چنین جراحی بزرگی به وحدت همه نیروها نیازمند است و بیش از همه به کمک و همراهی و مساعدت نخبگان.

نخبگان هم تعریف دلبخواهی ندارند که مثلاً دولت بگوید نخبگان فقط کسانی هستند که هیچ گرایش سیاسی ندارند و یا نخبگانی که در جناح‌بندی سیاسی من جایی ندارند، نخبه نیستند، بلکه نخبگان به کسانی می گویند که درک درست و دقیقی از شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه خود دارند، در ضمن دغدغه ملت و مملکت را نیز همراه خود کردند. منافع ملی و توسعه و پیشرفت کشور برایشان از هر چیز دیگری مهمتر است و قوام نظام و سربلندی مملکت را می خواهند. از حرکتهای غیرعلمی، از دردها و مشکلات مردم، از سیاستهای نادرست دغدغه‌مند و آزرده می‌شوند.

به موقع پند و هشدار می‌دهند و خطر می کنند و از خطر هم نمی‌هراسند. حتی اگر مورد اتهام قرار گیرند و یا آبرویشان را در معرض آسیب ببینند.

اجرای درست و دقیق این طرح بدون حضور، حمایت و مشارکت نخبگان، چه نخبگان سیاسی و چه نخبگان اقتصادی ره به جایی نمی‌برد. اگر فضای سیاسی جامعه ملتهب باشد و تندرویهایی را شاهد باشیم که در آن اعلام نظر کارشناسان و نخبگان در مسیر اتهام و افترا ارزیابی شود و هزینه این مشارکت فکری آنان را بالا ببرد، قاعدتاً کمی‌ها و کاستی‌ها مطرح نمی‌شود و نقاط قوت و ضعف پدیدار نمی گردد و این بدترین آسیبی است که ممکن است به اجرای درست طرح وارد شود.

نکته دیگر اینکه، همانطور که قبلاً گفتم طرح هدفمند کردن یارانه‌ها وقتی می تواند اثرات تورمی و رکود تورمی حداقلی داشته باشد که بهترین و بیشترین زمینه برای حضور بخش خصوصی در اقتصاد فراهم شود، وگرنه اگر قرار باشد دولت با یک اقتصاد دولتی و انقباضی و انحصاری به مدیریت طرح بپردازد، با بحرانی که تولید و صنعت گرفتار آن هستند، به تنهایی باید تمام بار اجرایی آن را به دوش بکشد که آنقدر هزینه‌هایش بالا خواهد رفت که شکست قطعی نتیجه آن خواهد بود و دولت تا آنجا که می‌تواند کالا وارد می کند تا بر توسن تورم لگام بزند و آنوقت که دیگر نتوانست اختیار همه چیز از دستش به در خواهد رفت.

از طرف دیگر اجرای درست و دقیق این طرح بیش از آنکه بودجه دولتی بخواهد، جذب سرمایه بخش خصوصی را می طلبد و سرمایه هم همانطور که می‌دانید ترسو و فراری است و بیش از هر چیز به امنیت نیاز دارد. هم امنیت قانونی، هم امنیت اقتصادی و هم امنیت سیاسی و اجتماعی... و همه اینها به دست نمی آید مگر آنکه جامعه به آرامش مناسب برسد و از فضای امنیتی و پلیسی و برخوردهای تند و خشن دور بماند.

نکته مهمتر، تلاش موثر و تام و تمام در حفظ وحدت آحاد اجتماعی است. هر حرکتی که به دوشقه کردن جامعه بینجامد و بحث خودی و غیرخودی را بر سر زبانها بیندازد و بزرگنمایی کند و زمینه اختلاف و فرار سرمایه‌های فکری و مادی را فراهم بیاورد، در نقطه مقابل تحقق این هدف است.

به بیان دیگر، اگر می خواهیم طرح هدفمند کردن یارانه‌ها کمترین آسیب را به آرامش اجتماعی و اقتصادی جامعه وارد کند، باید همه دست به دست هم بدهیم. کینه‌ها و نقارها، دودستگی‌ها و اختلافها را کنار بگذاریم. همه را به وحدت و به دوستی و مهربانی فرا بخوانیم و بیش از همه از نخبگان مدد بگیریم تا زمینه‌های هرچه بهتر و بیشتر پذیرش طرح فراهم گردد.

بی‌تردید وقتی می تواند این طرح به سامان مطلوب برسد که از همه ظرفیت‌های فکری و اقتصادی و اجتماعی کشور استفاده شود. با دشمنی و اختلاف و کینه و کدورت، عیب‌جویی و اتهام زنی جز آنکه تفرقه بپراکنیم و تخم نفاق و کینه بکاریم، کشت دیگری درو نمی کنیم. حال زمانی است که باید از همه تندرویهایی که به وحدت و همدلی جامعه آسیب می‌زند، جلو گرفت. مانع از فرار سرمایه‌ها شد. کشور نیازمند سرمایه گذاری است. بجران اشتغال پیش از هر چیز دیگری باید مورد توجه قرار گیرد. خارج کردن بخش تولید وصنعت از رکود باید یک دغدغه همگانی باشد. پر و بال دادن به بخش خصوصی و مشارکت دادن آنها در اقتصاد باید یک هدف عمده قرار گیرد تا بتوان در سایه توجه به این امهات طرحهای بزرگ و مهمی از این دست را با کمترین خسارت به انجام رساند. ■

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار در وصف مادر

– ناپلئون بناپارت: آینده کودکان بسته به تربیت مادران است.

– تقی‌زاده انصاری: مادر شمعی که دائماً می‌سوزد.

– ناپلئون بناپارت: با دستی گهواره‌ای و با دست دیگر جهان را تکان می‌دهد.

– مادران پرورندگان نوابغ روزگار هستند.

– حافظ:

مکن در این چمنم سرزنش به خود رویی
چنان که پرورشم می‌دهند می‌رویم

مسعود ذوالفقاری – قائم‌شهر

سرنوشت یک قانون

چند ماهی است که طرح – قانون حمایت خانواده – برای تصویب به مجلس رفت و پس از کش و قوسهای فراوان درحالی که اکثر مسوولان رده بالای مملکتی خواهان تصویب آن بودند، از دستور کار مجلس کنار گذاشته شد.

نمایندگان مجلس باید شجاع، مدیر و آشنا به خواسته مردم باشند، ولی گویی عده ای با شنیدن نظر چند نفر در رادیوی بیگانه که اکثر گردانندگان آنها چند زن بزک شده بودند، فوراً عقب‌نشینی کردند. مگر قرار است ما هر قانونی تصویب می کنیم به حرف وحدیث دیگران توجه کنیم، هر چند در این برهه از انقلاب و کشور با اوایل انقلاب کلی تفاوت کرده و بایستی به قوانین بین‌المللی احترام گذاشت، اما سوال این است که این قانون بااهمیت‌تر است یا قانونی که در یکی از ایالتهای آمریکا – تحت عنوان ازدواج همجنس گرایی – به تصویب رسید و فراموش نکنیم ما قوانین اسلامی تصویب می کنیم نه اینکه قوانین آزادی و هرج و مرجی که در بیشتر ممالک غیراسلامی وجود دارد. شهیدان، امام شهیدان، پیامبر گرامی اسلام و فاطمه زهرا(س) روبروی ما ایستاده‌اند. مواظب باشیم.

احمد صابری – قوچان

یک بام و دو هوا

واقعاً جای خوشوقتی است که تلویزیون در لا به لای آن همه آگهی، باز فیلم و سریالی هم پخش می کند!

اما در اینجا می خواستم از مسوولین محترم سیما عاجزانه خواهش کنم در موقع نمایش فیلم و سریال لااقل از پخش آگهی های زیرنویس خودداری کنند چرا که این آگهی ها در موقع تماشا تمرکز ما را به هم می‌زنند و ما را جداً می آزارند.

آنوقت ما نمی‌دانیم نمایش مربوطه را تماشا کنیم یا زیرنویس‌ها را بخوانیم؟! اینطور می‌شود یک بام و دو هوا!

در پایان توجه مسوولین محترم سیما را به این بیت زیبای حافظ جلب می کنم:

مباش درپی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست.

غلامعلی چریکی – گچساران

قیافه‌های تماشایی

* قیافه خانم خانه‌داری که مرغی را برای پختن آماده کرده اما همین که سرش را برگردانده گربه مرغ را برده!

* قیافه شخصی که بعد از صرف غذا و مخلفات در چلوکبابی تازه متوجه شده پولی در جیبش نیست!

* قیافه راننده‌ای که وسط یک میدان پررفت و آمد چرخهای اتومبیلش قفل شده و تکان نمی‌خورد!

* قیافه مسافری که بلیت‌اش را داده که برود از در عقب سوار شود، ولی قبل از اینکه به در عقب برسد اتوبوس حرکت می کند!

بهرام بوادی – یزد

۴۰ سال کار و دیگر هیچ

مردی هستم ۵۳ ساله که به جرات می توانم بگویم که ۴۲ سال است که دارم کار می کنم. شغلم صافکار است ولی چون اهل دزدی و زد و بند و حرام خواری نبودم از مال دنیا هیچ ندارم، جز چهار فرزند، یک پسر و سه دختر. یک دختر را چند وقت پیش با هر بدبختی که بود شوهر دادم. دو دختر دیگرم به خاطر نبود جهیزیه و فقر مالی شوهر نکرده‌اند. یعنی خواستگار دارند من نمی‌توانم آنها را شوهر بدهم. پسرم فعلاً سرباز است. تا دو سال پیش هر طور که بود زندگی را می گذراندم، ولی از آن وقت تا به حال دیگر تحملم به سر رسیده است. هرچه تلاش می کنم راه به جایی نمی‌برم. سینوزیت شدید دارم و تنفس از راه بینی برایم بسیار سخت شده است. با اینکه ۲۰ سال سابقه بیمه دارم، ولی نمی‌توانم از آن استفاده کنم چون خویش‌فرما هستم و ۷۵ هزار تومان باید در ماه بپردازم که توانش را ندارم. برای فرار از فقر و بدبختی چند ماهی است که مغازه‌ای دایر کردم اما به دلیل نبودن کار نه توانسته‌ام کرایه آن را بپردازم و نه قسط وام آن را. شاید باور نکنید که قبض‌های آب و برق و گاز هم روی هم تلنبار شده. برای پسر سرباز دور از خانه‌ام چند وقت است که نتوانسته‌ام پول بفرستم تا به یک مرخصی چند روزه بیاید. مانده‌ام که چه بکنم؟ چه خوب می‌شد که دولت در کنار رسیدگی به امور فلسطین و عراق و افغانستان، به اوضاع امثال ما هم توجه بیشتری می کرد. به خدا دیگر کارد به استخوانم رسیده و تحمل ندارم. از خوانندگان خوبتان و مردم خیر می‌خواهم که هر طور که می‌توانند به من کمک کنند تا نفس کشیدن یادم نرود.

مجید ع - اندیمشک

خاطره ای از دوران معلمی

سال تحصیلی فرا رسیده و به سهم خودم به عنوان یک فرهنگی قدیمی آغاز سال تحصیلی و درس و مدرسه را به همه فرهنگیان و دانش آموزان تبریک می گویم. اجازه بدهید به عنوان یک فرهنگی بازنشسته خاطره‌ای برایتان تعریف کنم از اولین سال خدمتم که به اواخر دهه ۴۰ مربوط می‌شود.

در کلاس دوم دبستان درس می‌دادم، در مدرسه‌ای در جنوب تهران نزدیک امامزاده و منازل بیشتر شاگردان هم پشت خط قطار تبریز بود. هر وقت تاخیر داشتند آن را به گردن قطار تهران – تبریز می‌انداختند که: خانم ایستادیم تا قطار بیاید و رد بشود و دیرمان شد... شاگردی داشتم که شیرین حرف می‌زد و «سین» را «شین» می گفت. یکروز داشتم دیکته می گفتم. حواسم متوجه همه کلاس بود. او که اگر یادم مانده باشد اسمش اقدس محمدی بود املای یک کلمه را بلد نبود و می‌خواست از معلومات بغل دستی‌اش استفاده کند. آن بچه هم دستهای کوچکش را اطراف دفترش گرفت تا کسی آن را نبیند. شاگردم که لجش گرفته بود دستش را به طرف سر او گرفت، روی هوا تکان داد و گفت:

خاک بر شر خشیش. بی‌اختیار خنده‌ام گرفته بود و هنوز که هنوز است این خاطره برایم شیرین است.

هما مرشد – تهران

خون و اشک

خون وقتی می‌آید بیرون می‌سوزد،
اما اشک اول می‌سوزد و بعد بیرون می‌آید.

خون مال زخم جسم است ولی اشک مال زخم روح، جای زخم خون خوب می‌شود، ولی مال اشک خوب نمی‌شود. جلوی خون را می‌شود گرفت ولی جلوی اشک را نمی‌شود گرفت. با خون می‌شود به یکی زندگی بخشید، ولی با اشک نه، فقط و فقط با هم در یک شرایط مشتر کند و آن اشک خونی است بعد از حادثه عشق و عشق و عشق.

حسین فیاضی نوغابی – گناباد

شهرداری ها دقت کنند

در اواخر تابستان سفری به شمال داشتم. در یکی از میادین شهرستان نوشهر روی یکی از بیلبوردهای تبلیغاتی سالگرد رحلت امام تسلیت گفته شده بود. به طوری که اگر کسی از تاریخ رحلت امام که ۱۴ خرداد است مطلع نباشد، یا یک نفر گردشگر این آگهی را ببیند، فکر می کند سالگرد امام به جای خرداد، مثلاً مرداد یا شهریور است. به نظر می‌رسد شهرداریهای مناطق توریستی باید بیشتر به این نکات توجه کنند و اینطور نباشد که یک پارچه نوشته یا بیلبورد که برای مناسبتی خاص است، چند ماه بعد از آن مناسبت هم در شهر و در منظر شهروندان قرار گیرد که همه فکر بکنند مسوولین زیباسازی در خواب هستند. این مورد در بسیاری از شهرها و حتی در خود تهران هم دیده می‌شود. مثلاً سالروز شهادت یک امام مدتی قبل بوده ولی هنوز پارچه سیاه بر سر در فلان اداره یا میدان دیده می‌شود و جالب وقتی است که مثلاً به یک عید مذهبی و یا یک تولد امام دیگر رسیده‌ایم ولی پارچه نوشته همچنان سیاه است. در این مورد بهتر است شهرداران محترم و مسوولان زیباسازی شهرها بیشتر به این نکات دقت کنند.

عصمت گرجی – تهران

بیشتر دقت کنید

از مجله قدیمی و پرطرفداری چون اطلاعات هفتگی انتظار داریم که کمترین غلط املایی و نگارشی در آن دیده شود. در سفرنامه (از دل خشکی تا نهیب آب) که چند شماره پیش چاپ شد، در بخش خلاصه سفر آمده؛ بندرعباس سرزمین اسرارها بود... در بخش پیغامهای روشنایی متولدین بهمن نیز آمده؛ در این روزها مرحم خوبی برای... که البته بهتر از بنده می‌دانید که اسرار خودش جمع است و مرحم نیز با «ه» دو چشم است.

توقع بروز چنین خطاهایی از مجله دوست‌داشتنی اطلاعات هفتگی نمی‌رود.

سیدمحسن سادات میر - تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

***تقی جلالی – کیانشهر زرند کرمان**

هر وقت حس می کنید که لازم است نامه‌ای با امضای مستعار به چاپ برسد، در نامه خودتان به آن اشاره کنید تا مطابق خواسته شما عمل شود، اما اکثر نامه‌هایی را که من از شما دیده‌ام به انتقاداتی عمومی پرداخته‌اید که مساله‌ای ایجاد نخواهد کرد.

***مصطفی حمیدی – گرگان**

پیشنهادهای خوبی در نامه شما وجود داشت. از جمله در مورد افزایش مطالب مذهبی در مجله که سعی می کنیم با روش تازه‌ای دو صفحه از صفحات مجله را به مطالب اعتقادی و مذهبی اختصاص دهیم. پیشنهاد شما در مورد استفاده از شعر شاعران اهل بیت همچون محتشم، حسان، نیر تبریزی، شهریار و... پیشنهاد خوبی است. موفق باشید.

***نرگس کوثری – بهبهان**

قطعاً در جاده‌ای که تابلوی سرعت «بیش از ۵۰ کیلومتر ممنوع» نصب شده، راننده‌ای که با سرعت بالای ۱۰۰ کیلومتر رانندگی می کند، خطاکار است. اما من متوجه نشدم که اصل ماجرا چیست. از ظاهر نامه برمی آید که در تصادف یک کامیون با اتومبیل شما، که منجر به فوت یکی از بستگان شما شده است، راننده خاطی به دلیل حرکت یک الاغ در جاده و تصادف با او منحرف شده و با اتومبیل شما تصادف کرده است و دادگاه هم به همین خاطر او را بی تقصیر دانسته و شکایت شما هم به جایی نرسیده است. اما خوب می‌دانید که بنده چون از ماهیت پرونده اطلاعی ندارم نمی توانم اظهار نظر کنم. اگر بتوانید روشن تر مساله را توضیح دهید، می توانم نسبت به چاپ نامه شما اقدام کنم.

***آقای حسین عبدی از گرگان**
و خانم لیلا خورشیدی از رشت

لطفاً در ساعات اداری با تلفن‌های روابط عمومی مجله تماس حاصل فرمایید.

***حسین زارع – خاش**

اگر بتوانید در مکاتبه بعدی به طور روشن در مورد مشکل پیش آمده توضیحی ارائه کنید، نسبت به چاپ گلایه شما اقدام خواهد شد.

***مهدیه اصغری نفتچالی – سوادکوه**

از لطف شما متشکرم. انشاءالله در آینده نزدیک دوره جدیدی از مسابقه قرآنی را تقدیم خوانندگان ارجمند می کنیم. شاد و سربلند باشید.

***شایان طریک – بابلسر**

شما اگر می‌خواهید نامه‌ای برای آیت الله خامنه ای بنویسید، می‌توانید به نشانی تهران، دفتر مقام معظم رهبری نامه‌تان را ارسال کنید.

همسایه آزاری نشانه فرومایگی است ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

⌑ فروش سیگار در ایران ۱۴۶ درصد افزایش یافت.

⌑ ۷۰ درصد ظرفیت مراکز معاینه فنی خالی است.

⌑ ۳۰ درصد اطلاعات اقتصادی خانوارها غلط است.

⌑ سلسله‌های شاهنشاهی از کتابهای درسی تاریخ حذف شد. به این ترتیب مشخص نیست قبل از اسلام وضعیت ایران چگونه بوده است.

⌑ آنفلوآنزا در استان اصفهان برخی مدارس را تعطیل کرد.

⌑ سالانه ۵ هزار نفر در ایران به سرطانهای سر و گردن مبتلا می‌شوند.

⌑ ایران اعلام کرد حاضر است اورانیومهای کم‌غنی شده را به صورت مرحله‌ای به آژانس تحویل دهد.

⌑ لاریجانی ادعا کرد اسنادی از دخالت آمریکا در ماجرای سیستان در دست دارد.

⌑ رئیس قوه قضاییه بر حفظ دادگاه ویژه روحانیت تاکید کرد.

⌑ قرار است یارانه‌های نقدی همه مردم را شامل بشود.

⌑ احتمال می‌رود سهمیه بنزین زمستانی خودروها کاهش یابد.

⌑ هنوز از واکسن آنفلوآنزای خوکی در کشور خبری نیست.

⌑ از دوم آذر ماه تغییر ساعت کار اجرا خواهد شد.

⌑ ایران اعلام کرد سهم این کشور از بستر خزر ۲۰ درصد است.

⌑ قرآن ۸۰۰ ساله از مسجدی در کردستان ربوده شد.

⌑ سیب و پرتقال خارجی مازندران را هم دربر گرفت.

⌑ قانون حمایت از حقوق مصرف کنندگان که فاقد ضمانت اجرایی است به سازمانها و دستگاهها ابلاغ شد.

⌑ شایعه ابطال فروش سهام مخابرات رد شد.

⌑ مدودف رئیس جمهوری روسیه به انتقاد از استالین پرداخت.

⌑ آمریکا و کره جنوبی طرحی برای مقابله با کره شمالی آماده کرده‌اند.

⌑ ۸۷ عضو القاعده در کربلا بازداشت شدند.

⌑ مبارک از جانشینی پسرش حمایت کرد.

⌑ طالبان در پاکستان به یک مدرسه دخترانه در منطقه قبایلی حمله کرد.

⌑ سران پیشین آلمان، آمریکا و شوروی در سالگرد سقوط دیوار برلین در این شهر گرد آمدند.

⌑ چینی‌های مسلمان زندانی در گوانتانامو به جریزه پالائو منتقل شدند.

⌑ ژاک شیراک رئیس جمهوری پیشین فرانسه به اتهام سوءاستفاده به دادگاه احضار شد.

⌑ ۶۰ افسر امنیتی عراق درپی انفجارهای اخیر بازداشت شدند.

⌑ کشور زیمبابوه مانع ورود نماینده سازمان ملل در مورد شکنجه شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

دعوت از ناتو برای حضور در خلیج فارس

شورای همکاری با هدف ایجاد کمربندی پیرامون ایران و شوروی شکل گرفت

زمانی که شوروی فروپاشید و جای خود را به ۱۵ جمهوری داد این ذهنیت به وجود آمده بود نهادهایی که در دوران جنگ سرد برای رقابت دو بلوک شکل گرفته نیز به سرنوشت ابرقدرت شرق دچار شده و از بین خواهند رفت. اما امروزه با گذشت بیش از یک دهه از فروپاشی شوروی و نهادهای جنگ سرد در بلوک شرق، در عوض این که شاهد از بین رفتن این نهادها در غرب باشیم، با رشد و شکوفایی آنها مواجه هستیم به طوری که نهادهایی نظیر پیمان نظامی ناتو و یا اتحادیه اروپا رشد و توسعه چشمگیری یافته و بسیار قدرتمند شده‌اند زیرا علاوه بر غرب اروپا که خاستگاه آنهاست وارد شرق اروپا شده و حتی در حال نفوذ به جمهوریهای شوروی پیشین هستند.

با وجود این که چنین رشد و توسعه‌ای با مخالفت و اعتراض مسکو مواجه شده و آنها نه تنها مدعی اند که همچون دوران جنگ سرد از جانب این نهادها به محاصره درآمده‌اند بلکه بر این باور هستند که دامنه این محاصره روزبه‌روز تنگ‌تر هم می‌شود.

اگر نگاهی به چگونگی و زمان شکل گیری این نهادها بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که نهادهایی مثل پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) و اتحادیه اروپایی که آن سالها بازار مشترک اروپا نامیده می‌شد در دوران جنگ سرد ایجاد شده و فعالیت خود را آغاز کرده‌اند.

آمریکا و شوروی در طول جنگ دوم جهانی علیه آلمان و دوستانش، متحد و هماهنگ بوده و دوشادوش همدیگر جنگ می‌کردند. نشست‌های سران متفقین در «تهران، پوتسدام و یالتا» نشان از تلاش مشترک آنها در جنگ داشت. ولی این شرایط بلافاصله پس از جنگ و یا حتی در آخرین روزهای جنگ تغییر یافت.

امروزه اگر نگاهی به آنچه در آن ایام روی داده بیندازیم به دلایل هماهنگی و فعالیت مشترک و در نهایت جدایی و اختلاف پی می‌بریم.

اما آنچه سوال برانگیز می‌باشد دلایل استمرار فعالیت و بقای ناتو و گسترش دامنه فعالیت آن است.

ناتو همانگونه که از نامش پیداست پیمان نظامی برای کشورهای آتلانتیک شمالی بود در حالی که امروزه این اتحادیه نظامی به شرق اروپا که سالها کانون فعالیت شوروی و اتحادیه نظامی ورشو بود حمله‌ور شده و اعضای خود را در این منطقه یافته است.

در دوران جنگ سرد دو ابرقدرت چندین اتحادیه‌های نظامی و اقتصادی ایجاد کردند که در رأس آنها ناتو و بازار مشترک اروپا برای غربی‌ها و پیمان ورشو و اتحادیه کومکون در شرق قرار داشتند.

در سال ۱۹۳۳ فرانکلین روزولت از حزب دموکرات به ریاست جمهوری آمریکا می‌رسد. دوران او تا سال ۱۹۴۵ استمرار می‌یابد ولی در حالی که متفقین در آستانه پیروزی بودند روزولت که بیمار بود در آوریل ۱۹۴۵ به صورت ناگهانی فوت کرده و جای خود را به هری ترومن می‌دهد. اگرچه در زمان ترومن زمزمه‌های اختلاف بالا می‌گیرد ولی با روی کار آمدن آیزنهاور و جمهوریخواهان در سال ۱۹۵۳ شرایط کاملاً تغییر می‌کند.

در حکومت آیزنهاور قدرت در دست برادران «دالس» بود که در رأس سازمان سیا و وزارت امور خارجه قرار داشتند. در این سالها مبارزه با کمونیسم که از سوی مک کارتی دامن زده می‌شد محور اصلی سیاست‌های کاخ سفید را تشکیل می‌داد.

در این راستا واشنگتن دو روش را پیش گرفت که عبارت بودند از:

۱- ساقط کردن رژیم‌ها و حکومتهایی که در جمع دوستان آمریکا بوده و از سوی کمونیست‌ها در معرض خطر قرار داشته و یا احتمال همکاری آنها با کمونیست‌ها می‌رفت. در این راستا از طریق کودتای نظامی و یا توطئه علیه حکومتها، شرایطی به وجود می‌آید که رابطه با آمریکا تضمین شده و خطر کمونیسم برطرف می‌گردد.

کودتا علیه دولت ملی دکتر مصدق در ایران با همین بهانه صورت گرفت.

۲- ایجاد اتحادیه‌های نظامی با شرکت کشورهای دوست و متحد آمریکا که به صورت کمربندی، شوروی و دوستانش را دربر می‌گرفتند. در این راستا می‌توان به اتحادیه‌های نظامی «ناتو، سیتو، سنتو و آنزوس» اشاره کرد که به صورت کمربندی به هم متصل و اطراف شوروی و کشورهای کمونیستی را فرا گرفته بودند. ولی با فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی شرق اروپا این ذهنیت به وجود آمده بود که نهادهای جنگ سرد در غرب اروپا نیز از بین خواهند رفت در حالی که نه تنها چنین نشد بلکه ناتو و اتحادیه اروپا گسترش چشمگیری یافتند.

جایگاه خلیج فارس

در دوران جنگ سرد، ایران متحد آمریکا به شمار رفته و پس از خروج انگلیس از شرق سوئز، به همراه عربستان به عنوان ستونهای دوقلو به پاسداری از منافع واشنگتن برخاستند.

در آن سالها ایران از اعضای اتحادیه سنتو به شمار رفته و از طریق ترکیه و پاکستان با ناتو و سیتو ارتباط پیدا می‌کرد. ولی پس از سال ۱۹۷۹ زمانی که ایران از سنتو خارج شده و خلایی در این منطقه استراتژیک به وجود آمد تلاشهایی صورت گرفت تا این خلاء برطرف شود. زیرا باید سدی در برابر شوروی و ایران ایجاد می‌شد. در این راستا در حالی

که جنگ بین ایران و عراق در جریان بود زنجیره‌ای شکل گرفت که می‌توانست عراق و پاکستان را نیز شامل شده و کمربند دوران جنگ سرد را تکمیل کند.

شورای همکاری خلیج (فارس) که کشورهای عرب حاشیه جنوبی این دریا را شامل می‌شد در اولین ماههای جنگ ایران و عراق شکل گرفت لذا اگر عراق و پاکستان را دربر می‌گرفت، به ناتو و سیتو متصل می‌شد. با این تفاوت که این بار ایران هم درون این زنجیره جای می‌گرفت.

شورای همکاری بنا به دلایل مختلف نتوانست کارآیی لازم را دارا شود به این دلیل که اعراب در طول تاریخ نشان داده‌اند که اتحادپذیر نیستند. اگرچه طرحها و برنامه‌های بسیاری برای فعال و کارآمد کردن شورای همکاری ارائه کردند اما در عمل آنچه مشاهده شد اتحادیه‌ای فاقد قدرت بود. این شورا در نظر داشت با تبعیت از اتحادیه اروپایی، گامهایی در راستای یکپارچه‌سازی کشورهای عضو که شامل کویت، عربستان، بحرین، قطر، امارات و عمان می‌شود بردارد، ولی هیچگاه خواسته‌ها جامه عمل نپوشید. در عوض آنچه در این مدت مشاهده شد افزایش حضور بیگانگان در منطقه استراتژیک خلیج فارس بود.

خلیج فارس دریای بسته‌ای است که تنها راه ورود و خروج آن تنگه هرمز می‌باشد که در کنترل ایران و سلطان‌نشین عمان قرار دارد. زمانی که شورای همکاری در سال ۱۹۸۰ شکل گرفت رابطه استقراری بین اعضای آن و رژیم بعث عراق و صدام وجود داشت به طوری که آنها در جنگ علیه ایران با هم متحد بودند.

در آن سالها کارتر رئیس جمهوری آمریکا طی سخنانی به اهمیت خلیج فارس تاکید کرده و گفته بود: «سیاست ما در خلیج فارس باید مطلقاً برای همه روشن شود. هرگونه تلاش از جانب هر قدرت خارجی برای کنترل و تسلط بر منطقه خلیج فارس به منزله‌ی تهاجم به منافع حیاتی ایالات متحده آمریکا تلقی شده و چنین تهاجمی با تمامی امکانات از جمله قوای نظامی دفع خواهد شد.»

این بخشی از پیام کارتر به کنگره آمریکا در ۲۳ ژانویه ۱۹۸۰ بود که حکایت از اهمیت آن برای واشنگتن دارد.

ولی امروزه شرایط تغییر یافته و آمریکا و متحدانش مجبور به حضور نظامی در این منطقه شده‌اند. خصوصاً با فروپاشی شوروی و سقوط رژیم‌های کمونیستی در شرق اروپا، ناتو و نهادهای غربی درصدد برآمدند دامنه فعالیت خود را گسترش دهند به همین دلیل اگر نگاهی به پیرامون ایران بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم شد که ناتو به صورت آشکار و نهان در این منطقه حضوری فعال دارد و برگزاری مانورهای مشترک در منطقه قفقاز و یا آسیای میانه همراه با اقداماتی که در افغانستان و عراق صورت می‌گیرد نشان از فعالیت ناتو دارد.

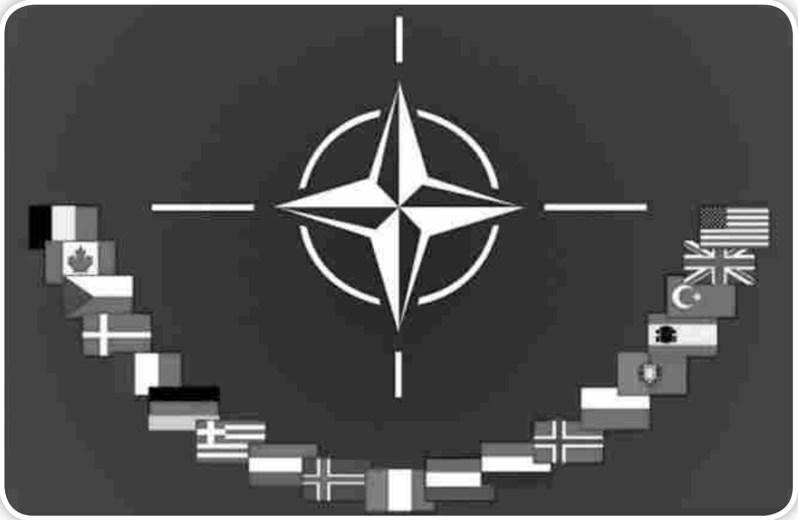

خلیج فارس از اهمیت بسزایی برای جهان صنعتی و غرب برخوردار است

ولی در این میان آنچه جالب توجه می‌باشد مشارکت و همکاری ناتو با شورای همکاری است.

امروزه عراق بخشی از مجموعه غرب می‌باشد و اختلافی میان این کشور و آمریکا وجود ندارد. در این حال که رابطه ناتو و شورای همکاری گسترش یافته، به یکباره خبر می‌رسد امارات همراه با بحرین، کویت و قطر قراردادی را با ناتو با هدف تقویت همکاری به امضا می‌رسانند.

دبیر کل ناتو در این رابطه می‌گوید، اگر امارات مورد حمله قرار بگیرد از سوی مجامع بین‌المللی محافظت خواهد شد.

راسموسن دبیر کل ناتو در کنفرانسی پس از امضای این قرارداد در ابوظبی می‌افزاید: کشورهای غنی از نفت حوزه خلیج فارس با همان خطراتی که کشورهای عضو ناتو با آن روبرو هستند، مواجه می‌باشند. راسموسن خاطرنشان می‌سازد، از تهدیدهایی که این کشورها با آن مواجه هستند می‌توان به افراطی گری، تروریسم، جرایم چندملیتی و دسترسی خطرناکترین تروریست‌ها به خطرناکترین تسلیحات در جهان اشاره کرد. در این حال وزیر خارجه امارات توافق‌نامه مزبور را نشانه تحکیم روابط میان اعراب خلیج فارس و ناتو می‌داند.

به این ترتیب شورای همکاری در راستای تقویت امنیتی پای ناتو را به خلیج فارس گشوده و حامی و متحد دیگری پیدا می‌کند.

خلیج فارس از دیرباز از اهمیت بسزایی برای قدرتها برخوردار بوده است. در طول این سالها پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، انگلیسی‌ها و درنهایت آمریکایی‌ها به این دریا لشکرکشی کرده‌اند. با نگاهی به سخنان و دیدگاههای استعمارگران می‌توان به جایگاه آن پی برد.

اگرچه این دریا ابتدا به دلیل جایگاه هندوستان در میان استعمارگران اهمیت پیدا کرده و در حقیقت کلید هندوستان به شمار می‌رفت ولی کشف و استخراج نفت موقعیت آن را دگرگون کرده و به کانون انرژی جهان تبدیل کرد تا حدی که می‌توان به جرأت اعلام کرد جهان صنعتی بقا و رشد خود را مدیون این منطقه و کشورهای حاشیه آن می‌داند.

از روزی که اولین استعمارگران قدم به خلیج فارس گذاردند به اهمیت آن پی برده و هر یک سعی کردند آن را به دریاچه‌ای امن تبدیل کنند. در این رابطه پرتغالی‌ها اولین کسانی بودند که به ایجاد امپراتوری سیاسی و منافع تجاری در خلیج فارس پرداختند.

آلبوکرک که از پیشتازان استعمار پرتغالی در این منطقه است، معتقد بود هرمز یکی از سه منطقه استراتژیکی که تملک آن کنترل بر خلیج فارس، اقیانوس هند، دریای سرخ و درنهایت کنترل بر تجارت آسیای جنوبی شرقی را به دست مالک آن می‌دهد.

در کنار پرتغالی‌ها باید به سراغ انگلیس‌ها رفت که حضورشان هنوز هم به صورتهای مختلف ادامه دارد. آمریکایی‌ها در زمان آیزنهاور همان روشی را پیش گرفتند که قبل از آنها انگلیس در این منطقه اتخاذ کرده بود.

آنها برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم به دیگر کشورها زمانی که از پیروزی سفیدها در مقابل سرخها در شوروی ناامید شدند به ایجاد کمربند بهداشتی دست زدند که شامل پیمان لوکارنو و پیمان سعدآباد می‌باشد.

ریچارد استوارت یکی از دیپلماتهای انگلیس در خلیج فارس معتقد بود رکن اصلی سیاست دولت علیاحضرت ملکه انگلستان باید این باشد که اجازه ندهد هیچ قدرت اروپایی به ویژه روسیه بر آسیای میانه و جنوب ایران چیره شود تا از این طریق به خلیج فارس دست یابد یا این که حتی بدون ارتباط اراضی در خلیج فارس تسهیلات دریایی ایجاد کنند. این ذهنیت و دکترین هنوز هم در قبال خلیج فارس اعمال می‌شود اما نحوه و شکل اجرای آن تفاوت کرده است.

آنچه در قالب حضور ناتو در خلیج فارس تجلی می‌یابد همان دکترین کنترل این دریای بسته می‌باشد که از اهمیت بسزایی برای غرب و جهان صنعتی برخوردار می‌باشد.

نگاهی به طرحهای انرژی در خزر که بدون حضور و دخالت ایران و روسیه تحقق یافته و یا کشاندن پای ناتو به خلیج فارس برای حفظ منافعی است که از دیرباز حاصل شده و امروزه از آن پاسداری می‌شود.

اگر روزگاری از طریق سیاست قایق‌های توپدار به لشکرکشی به منطقه اقدام می‌شد که نمونه کلاسیک آن را در هندوستان شاهد بودیم امروزه به دعوت کشورها و حکومتها این حضور و لشکرکشی تحقق می‌یابد.

شورای همکاری تصور می‌کند که از این طریق قادر است بقای خود را حفظ کرده و مانع ضربه‌پذیری شود درحالی که استمرار حضور بیگانگان در این منطقه می‌تواند به تحریک مردم و افکار عمومی انجامیده و برای دولتها و حکومتها مشکل آفرین شود.

■

تسلط بر نفس از فرمانروایی بر نفوس مشکل‌تر است • حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

گواهینامه‌ها باطل می‌شوند

لایحه جدید «نحوه رسیدگی به تخلفات و اخذ جرایم مربوط به حمل و نقل» بهترین محل برای نوشتن این دستورالعمل ابتکاری راهنمایی و رانندگی، برای برخورد با رانندگان ناشی است

پلیس کره جنوبی از پذیرفته شدن یک داوطلب گرفتن گواهینامه رانندگی در این کشور خبر داد. داوطلبی که بیش از هفتصد مرتبه در آزمون کتبی گواهینامه شرکت کرده بود ولی موفق به کسب امتیاز لازم نمی‌شد و حالا تازه باید در امتحانات محلی شرکت کند. در ایران عزیز هم شکل برگزاری آزمون اعطای گواهینامه رانندگی شبیه همانی است که در کره جنوبی اجرا می‌شود با یک تفاوت مهم.

اینکه به ویژه پس از واگذاری حق برگزاری کلاسهای آموزشی و برپایی آزمون توسط موسسات خصوصی، شرکت در آزمون کتبی و موفقیت در آن به مرحله‌ای بسیار ساده تبدیل شده و حتی در مرحله عملی این آزمون نیز سختگیری چندانی انجام نمی‌شود. یکی از دلایل سادگی این آزمون هم آن است که مقدار اطلاعات و مهارتهایی که در این آزمون مورد امتحان و کنترل قرار می‌گیرد بسیار محدود است. به طوری که ممکن است کسی در آزمون کتبی و عملی رانندگی موفق بوده و گواهینامه گرفته باشد اما معنای بسیاری از تابلوهای رانندگی را نداند و مهارت لازم در کنترل وسیله نقلیه را نیز هنوز پیدا نکرده باشد. به ویژه اگر عرف درباره شرایط ویژه‌ای همچون حرکت در جاده‌های بیرون از شهر، راههای کوهستانی و مارپیچ و یا موقعیت‌های بدجوی و رانندگی در برف و باران باشد. تقریباً در هیچ مرحله‌ای از آزمون از مهارتهای رانندگی در چنان شرایطی چیزی پرسیده نمی‌شود و نتیجه اینکه هیچ داوطلبی هم به طور طبیعی به دنبال یادگیری این اطلاعات تکمیلی یا مهارتهای خاص نمی‌رود. به این ترتیب برخورد با رانندگان معمولاً جوانی که گواهینامه تازه و خوش نقشی در جیب دارند اما از بسیاری مهارتها و اطلاعات و ملاحظات رانندگی بی‌بهره‌اند به امری طبیعی و عادی بدل شده. جوانانی که در سالهای نخست جوانی با شوق و انگیزه فراوان سعی در گرفتن گواهینامه رانندگی دارند و با اندک تلاش و کسب حداقل مهارتها موفق شدند گواهینامه‌ای هم به چنگ آورند، گواهینامه‌ای که در بسیاری موارد نمی‌تواند دلیل کاملی برای برخورداری دارنده‌اش از اطلاعات و مهارتهای لازم برای رانندگی در شهر و جاده باشد. این اتفاق در حالی روی می‌دهد که روزانه نزدیک به ۲ هزار خودرو به خیابانها و جاده های کشور اضافه می‌شود و سالیانه دست کم ۵۰۰ هزار گواهینامه جدید هم برای جوانان عزیز مشتاق رانندگی صادر می‌شود و هنگامی که تمام این اتفاقات را کنار هم می‌گذاریم، نتیجه‌اش تعداد فراوان تصادفات، رقم قابل توجه خسارات مادی و انسانی و شرایط به هم ریخته ترافیک و رانندگی‌های نامناسب در شهرها و جاده‌ها است، مشکلی که راه‌حل ساده‌اش سختگیری در آزمونهای کتبی و عملی

رانندگی است تا داوطلبان ناچار از یادگیری مطالب بیشتری از جهت تئوری و بهره‌مندی از مهارتهای دقیق‌تری در آزمونهای عملی باشند چرا که پس از صدور گواهینامه تقریباً هیچ راننده‌ای تمایلی به مطالعه مجدد و باز کردن کتاب آیین‌نامه‌های رانندگی یا بالا بردن مهارتهای عملی خود در کلاسهای آموزشی ندارد و به طور خودکار، مهارتها و اطلاعات رانندگی‌اش را با تجربه روزانه تکمیل می‌کند، حال اگر این تجربه در شهرهای شلوغ و از نگریستن به رانندگی دیگر رانندگانی باشد که آنها هم (بسیاری از آنها) فاقد چنین اطلاعات و مهارتهایی هستند، طبیعی است که شکل رانندگی جوانان و نوآموزان در ایران چگونه خواهد شد. خوشبختانه برای اصلاح این شرایط، اخیراً راهنمایی و رانندگی کشور طرح جدید و مبتکرانه‌ای را برای اجرا آماده کرده که بر آن اساس، پلیس از کسانی که دارای گواهینامه هستند نیز به طور اتفاقی، آزمون مجدد خواهد گرفت تا معلوم شود پس از گذشت چند سال از صدور گواهینامه، اطلاعات آیین‌نامه‌ای و مهارتهای عملی راننده در حد استاندارد هست یا دچار فراموشی و بی‌توجهی شده که اگر اینگونه است،

وقتی آنها گستاخ می‌شوند

بروز این دسته از جرایم در گذشته، دست‌کم سابقه بسیار کمتری داشته است

کیف‌قاپی از سالها قبل از جمله روشهای سرقت سارقان بوده و پلیس هم به طور پیوسته بخشی از توان و نیروی خود را برای مقابله با این جرم به کار گرفته است. اما مدتی است که تعداد این نوع از سرقت در تهران بزرگ بیشتر شده و خطرناک‌تر اینکه در برخی مواردی که در هفته‌های اخیر روی داده است، سارقان علاوه بر سرقت کیف عابران، آنها را مورد لطمه و صدمات بدنی با انواع وسایل قرار داده‌اند، تا آنجا که برخی موارد کیف‌قاپی که معمولاً توسط سارقان موتورسوار روی می‌دهد، هنگامی که سارقان با مقاومت افراد روبرو شده‌اند، مرتکب قتل نیز شده و اقدام به سرقت کیف نموده‌اند.

خبر دردناکی نیز چند روز قبل در جراید منعکس شد که در آن این طور آمده بود که در یکی از خیابانهای حاشیه‌ای شهر تهران ماموران پلیس به یک دستگاه ماشین مظنون شده و در پیگیری متوجه شده‌اند که ۶ مرد جنایتکار در حال هتک حرمت به زنی بیگناه هستند، طبیعتاً دستگیری عاملان انجام شده و پرونده در مراجع قضایی در حال رسیدگی است، اما بروز جرایمی این چنینی که برخلاف گذشته، به طور مشهود و با گستاخی و جسارت غیرقابل تحملی انجام می‌گیرد، نشان می‌دهد که به هر دلیل برخی مجرمان در ارتکاب اعمال مجرمانه، جری‌تر شده‌اند و لازم است ضمن بررسی‌های جرمشناسانه و جامعه شناختی، اقدامات پیشگیرانه پلیسی بیشتری نیز انجام گیرد. اگر مجرمان حضور همیشگی و محسوس پلیس را در جامعه و میان مردم احساس کنند، بی‌تردید فکر اقدامات جسورانه و ارتکاب جرایم مشهود را که می‌تواند امنیت ذهنی جامعه را نیز بسیار مخدوش کند، به ذهن راه نخواهند داد.

اینکه در پیش چشم دیگران سرقتی از عابر بی‌پناه انجام شود، ضمن اینکه خسارتی برای زیان دیده از جرم به همراه دارد، ناظران و بینندگان حادثه را نیز به وجود امنیت در اطرافشان بسیار بدبین خواهد کرد، اما وجود گشت‌های پیاده و سواره و ثابت و سیار پلیس در مناطق مختلف شهر به سادگی امکان ارتکاب به جرم را برای مجرمین تا حدود زیادی کاهش خواهد داد. از سوی دیگر این نوع مقابله با جرم که در حقیقت پیشگیری از بروز آن نیز هست، ارزانترین،

حیف آن ۲ میلیارد دلار

این نمونه شاید تنها بخشی از صدمات اقتصادی باشد که در مناسبات سیاست خارجی به کشورمان تحمیل گردید

شورای امنیت خارجی اتحادیه اروپا که در زمینه موضوع هسته‌ای ایران فعالیت‌هایی دارد، اخیراً با ارائه چندین قطعنامه اروپایی و به استناد چند بند از این قطعنامه‌ها که بر پایه قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد علیه ایران صادر شده است، رأی به ضبط اموال و سرمایه‌های ایران در اروپا نموده و از طریق دادگاههای این اتحادیه این احکام را اجرا هم کرده است و کار تا آنجا پیش رفته که پس از اعتراض ایران به رأی این دادگاه، دادگاه دوم اتحادیه اروپایی نیز بار دیگر رأی چند ماه قبل خود را تایید کرده و اموال بانک ملی ایران در اروپا را ضبط کرده است و این حکم شامل برخی دارایی‌های بانک سپه در اروپا نیز شده است. دارایی‌هایی که ارزش آنها حدود دو میلیارد دلار ارزشیابی شده‌اند. هر چند برخی حقوقدانان در داخل معتقدند اگر روند زیرکانه‌تری در دفاع از حقوق کشورمان در دادگاههای مورد اشاره به عمل می‌آمد، نتیجه دادگاه با آنچه امروز به دست آمده می‌توانست تفاوت فراوانی داشته باشد و این سرمایه هنگفت در اختیار دولتهای اروپایی قرار نگیرد و سیاستهای خارجی دو کشور به طور مستقیم در

گواهینامه شخص، باطل شده و ایشان ناچار باید یکمرتبه دیگر مراحل گرفتن گواهینامه را طی کند، اما عجیب اینکه سخنگوی کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس شورای اسلامی، اجرای چنین دستورالعملی را خلاف قانون دانسته و معتقد است براساس قانون، راهنمایی و رانندگی چنین اختیاری ندارد.

گذشته از استدلالات حقوقی که می توان در صحت عملکرد راهنمایی و رانندگی ورد اظهار نظر سخنگوی محترم کمیسیون قضایی مجلس، به آنها اشاره کرد، یادآوری این نکته به متصدیان قانونگذاری و اجرای قانون، خالی از لطف نیست که وظیفه قانون اصلاح و نظم دهی به روابط اجتماعی افراد است، بنابراین هنگامی که نظام راهنمایی و رانندگی کشور با شرایط بد کنونی در نوع رانندگی رانندگان و احاطه و تسلط آنها بر قوانین و آیین نامه ها و مهارتهای رانندگی روبرو می شود، باید بتواند با ابزارهای مختلف از جمله قانون، راهی برای اصلاح شرایط موجود بیابد. درنهایت اینکه حتی اگر دستورالعمل اخیر راهنمایی و رانندگی برای برگزاری آزمون مجدد از دارندگان گواهینامه، مورد تایید قوانین موجود نیست، کمیسیون قضایی خود باید پیشقدم شده و لایحه «نحوه رسیدگی به تخلفات و اخذ جرایم مربوط به حمل و نقل» را هرچه زودتر مورد بررسی و تصویب قرار دهد و چنین امکانی را در این لایحه برای نیروی انتظامی قرار دهد تا با اختیار قانونی بتواند رانندگانی را که با کمک بخت و اقبال موفق به گرفتن گواهینامه شده اند، بی آنکه اطلاعات لازم برای رانندگی را داشته باشند، از خودروها پیاده کرده و به پشت میز کلاسهای آموزشی، راهنمایی کند.

سریع ترین و اثرگذارترین راه حفظ امنیت نیز هست، چرا که پس از وقوع جرم، هزینه هایی که باید برای پیگرد و تعقیب مجرم و انرژی و وقتی که برای تحقیقات، محاکمات و تنبیهات مجرمان صرف شود آنقدر بالا می رود که گاه از توان نیروی انتظامی خارج است، ضمن اینکه در این مرحله به هر حال آسیبی که به مال باختگان یا آنها که مورد جرم و جنایت قرار گرفته اند، ممکن است هیچگاه قابل جبران و بازگشت نباشد. البته برای گسترش گشتهای پلیس، به طور طبیعی به امکانات مادی و تجهیزات و نفرات بیشتری نیاز است که کمبود و نبود بودجه لازم همیشه آن را به تاخیر انداخته است. اما شاید بتوان با عایدات فراوانی که دولت از محل هدفمند کردن یارانه ها به دست می آورد، بخشی را هم به نیروی انتظامی اختصاص دهد تا برای گسترش هرچه بیشتر امنیت جامعه هزینه شود و طرح هدفمند کردن یارانه ها را نیز در ذائقه مردم، خوش طعم تر جلوه دهد.

شرایط اقتصادی آن نیز اثر خواهد کرد به ویژه که اغراض سیاسی علیه چنین کشوری از سوی دشمنان خارجی آن نیز وجود داشته باشد. این نمونه اخیر تنها بخشی از ضربه های اقتصادی است که در مناسبات سیاست خارجی به کشورمان، از سوی دشمنان تحمیل می گردد، هر چند که همیشه و همه وقت می توان با سیاستی هوشمندانه تر و زیرکانه تر، سرمایه های اقتصادی کشور را از گزند چنین دست اندازیهایی در امان نگاه داشت، کاری که بدنه کارشناسی وزارت خارجه می تواند و باید که اولین گامها را در این جهت بردارد.

قطره ای از دریای زبان شناس

مصطفی گلیاری

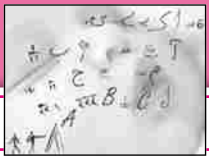

چند قطره درباره لهجه

«**لهجه**» شکل تغییر یافتهٔ زبان رسمی است که به چند دلیل ایجاد می شود:

موقعیت و منطقهٔ جغرافیایی، طبقهٔ اجتماعی، میزان تحصیلات، جنسیت و مذهب.

هر یک از این عوامل را توضیح می دهم و از آخر شروع می کنم:

مذهب: آشکارترین تأثیر مذهب در تشکیل لهجه بین کلیمیان دیده می شود. آنها در طول تاریخ هر جا که زندگی کرده اند، زبانشان با دیگران فرق هایی داشته است. مثال: زبان یی دیش Yiddish زبانی است که بیشتر کلیمیان آمریکا و اروپا با آن سخن می گویند و مخلوطی است از زبان عبری و آلمانی.

کلیمیان ایران نیز که در شهرهای اصفهان و همدان و کاشان و... پراکنده اند، گویشی دارند که با گویش فارسی بسیار متفاوت است. البته امروز گویش آنها کم کم در زبان فارسیِ رایج حل شده است حتی دیگر به جای گذاشتن نام هایی مانندَ اسحاق و شمعون و... برای کودکانشان، نام هایی مثل جمشید و پرویز و... را ترجیح می دهند. ارامنه نیز گویش خاصی دارند که امروز تقریبا فقط بین کهنسال های آنها رایج است و جوانانشان فارسی امروزی حرف می زنند.

جنسیت: گفتار زنان در هر جامعهٔ زبانی، ویژگی هایی دارد که آن را از زبان مردان متمایز می کند. گاه این تفاوت به کاربرد برخی از واژه ها مربوط است، گاه جنبهٔ آوایی دارد، گاهی نیز به نظام دستوری زبان و گاه به همهٔ این موارد مربوط است... مثال: در زبان کوساتی Kossati که زبانی سرخپوستی است و امروز در جنوب غربی لوئیزیانا رایج است، فعل هایی که زنان به کار می برند با فعل های مردان متفاوت است. برای اختصار و پیچیده نشدن این قطره، و با پوزش از آپاچیِ تکسوار، کلاغ منقار عقابی، از مثال های سرخپوستی چشم پوشی می کنم.

درزبان تای Thai نیز که در جنوب شبه جزیرهٔ هندوچین رایج است، تفاوت های جنسیتی وجود دارد.

این تفاوت ها در زبان فارسی بسیار کم است و بیشتر به واژگان و لحن تلفظ مربوط است. کسانی که جدول حل می کنند، کلمهٔ دو حرفی تعجب خانمانه را زیاد دیده اند: **وا**؟ مثال های دیگر: **خدا مرگم بده، خاک عالم، ای وای حیوونی، ایششش، پووفه تو بخور مامان جون**، و...

آهنگ تلفظ کلمه ها در گویش خانم ها نسبت به مردها بسیار متفاوت است. ضمنا مؤدبانه تر حرف می زنند. (البته مدتی است که برخی از دختران جوان دوست دارند کلمات مردانه به کار ببرند که در فرصتی دیگر آن را از دیدگاه جامعه شناختی بررسی خواهم کرد.)

گویش مردانه هم مخصوص مردان است و معمولا کلمه های خشنی دارد که با لحنی محکم تر از لحن و لهجهٔ زنان گفته می شود. لهجهٔ مردانه و زنانه با توجه به سن و تحصیلات و منطقهٔ جغرافیایی آنان تفاوت می کند ولی بیشتر جوانان مذکر تقریبا با یک نوع لهجه سخن می گویند. مثال: چاکر داش موری (مرتضی)، صفا تو عشقه، دمت گرم، مشتی!... با مام بله؟ (مترادف با این گویش بسیار قدیمی: با همه پلاس با من هم پلاس؟)

چاشنی: مردی به چند نفر بدهکار بود و نمی توانست وام خود را بپردازد. طلبکارها مدام سراغ او می آمدند و او پاسخی نداشت. روزی یکی از طلبکارانش گفت: هر کس آمد و پولش را خواست، در جوابش فقط بگو **پلاس** تا آنها فکر کنند دیوانه شده ای و آسوده ات بگذارند.

او همین کار را کرد و طلبکارانش رهایش کردند. سپس کسی که این ترفند را به او آموخته بود، پیشش رفت و گفت: حالا که از دست طلبکارانت رها شده ای، پول مرا بده.

مرد بدهکار گفت: پلاس... طلبکار گفت: با همه پلاس، با من هم پلاس؟ یعنی: با مام بعله؟

تحصیلات: عامل دیگری که در شکل گیری لهجه مؤثر است، میزان تحصیلات مردم است.

بسیار دیده اید که کسانی که در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی سواد بالایی دارند، هنگام سخن گفتن ادیبانه حرف می زنند و در سخن خود از اصطلاحات و اشعار حکیمانه سود می جویند. این نوع سخن گفتن همان قدر برای آنها عادی است که شخصی از عوام به جای عکس و مشق و سوراخ و دیوار و تاکسی بگوید عسک و مقش و سولاخ و دیفال و تاسکی... عوام به دلیل سواد اندکی که دارند، نگارش و درنتیجه گویش درست برخی از واژه ها را بلد نیستد. آنها خودشان نمی دانند که واژه ها را نادرست به زبان می آورند. حتی هنگامی که سخن گفتن ادیبی را می شنوند، در دل او را تمسخر می کنند و می گویند: **این استاده بلت (بلد) نیس حرف بزنه**... آن استاد نیز سخن گفتن عوام را ناپسند می داند. درست مانند این قصه که کلاغ و بلبل در دو قفس، نزدیک هم بودند و هر دو از آواز دیگری عذاب می کشیدند.

نکته: نویسندهٔ معاصر باید زبان عوام را بلد باشد تا هنگامی که خواست از عوام قصه ای بنویسد، قصه اش ملموس تر باشد. از این نیز نگذرم که امروز بیشتر نوجوانان و جوانان، چه مذکر چه مؤنث، به نوعی از گویش عوام گرایش پیدا کرده اند. پیش از این، در قطره های گذشته، در این زمینه قلم فرسایی کرده ام و نیازی به تکرار نیست تنها چند مثال می آورم تا یادآوری کرده باشم: **برو حالشو ببر، ما رو نپیچون، آخرشه**، و... البته چون هنرپیشه ای کهن سال در فیلمی گفته است برو حال شو ببر، کهنسالان نیز دوست دارند به جوانان بگویند برو حال شو ببر.

نکته ای دیگر: سواد در لهجه نقش دارد و با افسوس می گویم که برخی از دانشگاه رفته های امروزی با این که مدرکی و اُلدوروم بُلدورومی دارند، در گویش و نگارش خود لهجهٔ کم سوادها را دارند. مثال: حسن خوبی من این است که راجب به همه چیز اطلاعات دارم و در حال حاضر سوادم از همه بیشتر است... حسن خوبی غلط است زیرا هر دو به یک معنی است. **راجب به** نادرست است و درستش **راجع به** است. حال حاضر هم غلط است زیرا حال و حاضر یعنی زمان اکنونی که حاضر است... و چون زمان اکنون، حتما حاضر است، پس گفتن و نوشتن این دو کلمه با هم، حشو است. یعنی زائد است... برخی از نویسندگان، هنگام نگارش نیز لهجه دارند که اگر خداوند مهربان مهلتی دادند، بعدا در این زمینه نیز قلمی خواهم فرسود.

وسیله فرمانفرمایی زیاد، داشتن حوصله است ● حضرت محمد(ص)

گفت‌وگوی تفصیلی خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) با سید محمود دعایی

هرگز اخلاق را قربانی سرعت نمی کنیم

گفت‌وگو از خبرنگار ایسنا: حسین هرمزی

عکس: سامان اقوامی

گفتگو با حاج آقا دعایی (عنوانی که ما در موسسه اطلاعات از آن استفاده می کنیم) برای خبرنگاران روزنامه و نشریات وابسته به موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ آسان نیست. (به خاطر پرهیزی که ایشان در طول نزدیک به سه دهه داشته اند) حتی گاهی وقتها که اطلاع رسانی در مورد مسئله ای جنبه الزام عمومی پیدا کرده است نیز مجاب کردن نماینده محترم ولی فقیه و سرپرست موسسه برای گفتگو دشوار است. با این توضیح، متن کامل گفتگویی را که نماینده خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) به مناسبت برگزاری جشنواره مطبوعات و با موضوع «رسانه اخلاق گرا» با ایشان داشته است، در زیر می خوانید.

« راستگویی، حقیقت‌گویی، مستندگویی، دامن نزدن به شایعات، حرمت‌گذاری به مخاطبان، وجود کمترین آسیب‌دیده از ناحیه یک رسانه... و پرهیز از دروغگویی و فحاشی» را، از جمله مهم‌ترین شاخص‌ها و معیارهای یک رسانه اخلاق‌گرا می‌داند.

حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمود دعایی، مدیرمسوول روزنامه اطلاعات و نماینده ولی فقیه در موسسه اطلاعات این‌ها را چکیده مهم‌ترین شاخص‌هایی عنوان می‌کند که در تعریف «رسانه اخلاق‌گرا؛ رسانه سالم» می‌توان به آن اشاره کرد.

آنچه در پی می‌آید مشروح گفت‌وگوی خبرنگار خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) با یکی از باسابقه‌ترین مدیران مسوول مطبوعات در ایران است.

*** اخلاق برای رسانه‌ها، از نان شب واجب‌تر است**

مدیرمسوول روزنامه اطلاعات و نماینده ولی‌فقیه با اشاره به اولین فعالیت‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای اش در دوران پیش از انقلاب اظهار کرد:

به یک معنا می توان گفت اولین حرکت تبلیغی و رسانه‌ای ما به نوعی رسانه گفتاری بود. این تجربه که ما در خارج از کشور در کنار حضرت امام(ره) داشتیم، بهره گیری از یک موج رادیویی بود. این حرکت در ابتدا بیان نهضت روحانیت در ایران و سرانجام اداره «صدای روحانیت مبارز ایران» بود. ما شروع بهره گیری از این موج رادیویی را بدون اطلاع امام(ره) انجام دادیم و صرفاً با ارتباط با مرحوم حاج آقا مصطفی فرزند شهید ایشان این اقدام صورت گرفت.

پس از اطلاع امام(ره) و مسوولیتی که احساس می کردند، ایشان دو نصیحت به ما کردند:

اول این که دروغ نگویید

و دوم این که دشنام ندهید.

جالب این جاست که من برای مسأله دروغ گفتن از ایشان مدرک خواستم و پرسیدم شما کدام یک از عرایض ما را دروغ دانسته‌اید که ایشان با بزرگواری به نکته‌ای که در دفاع از خودشان بیان کرده بودیم و به نوعی خارج از واقعیت بود اشاره کردند.

خاطرم هست مرحوم شهید چمران در زمانی که عضو اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در آمریکا بود، جزوه‌ای را در دفاع از امام(ره) و تبیین جریان های ۱۵ خرداد نوشته بود. شاه و اطرافیانش مدعی بودند امام حامی فئودالیسم و خود نیز زمین دار بوده‌اند. شهید چمران در پاسخ به این اتهامات نوشته بود پیشوای این نهضت یعنی آیت‌الله خمینی حتی یک وجب زمین هم ندارد. امام(ره) فرمودند این مسأله واقعیت ندارد و ما در خمین زمین داریم و در آنها کشاورزی می شود، البته این زمین ها در اختیار اخوی من است و درآمد حاصل از آنجا را هم به بستگان نیازمند و یا دیگر فقرا می دهیم، ولی این طور نیست که ما یک وجب زمین نداشته باشیم. شما باید راست بگویید.

امام(ره) همچنین تأکید کردند فحش و ناسزا ندهید؛ چرا که صرف بیان حقیقت و ارائه مستندات و واقعیات، دشمن را افشا می کند. ما با رعایت این تذکرات کار خود را شروع کردیم و حدود هفت سال این برنامه ادامه داشت و منشأ برکات زیادی شد؛ چنان که در آن شرایط، ما موفقیت‌های خوبی در بیان دیدگاههای حضرت امام(ره)، افشای ماهیت دشمن و ارائه راه و رسم مبارزه کسب کردیم. پس از توافق دو رژیم حاکم بر ایران و عراق و رسیدن به تفاهم و آشتی، آن امکان متوقف شد.

* امام تاکید کردند بی طرفی کامل را لحاظ کنیم

وی به موضوع انتصاب خود به سمت مدیرمسوول روزنامه اطلاعات و نماینده امام(ره) در این مؤسسه از سوی شخص امام خمینی(ره) نیز اشاره کرد و افزود:

در حکمی که امام(ره) به من دادند وصایایی موجود بود. توصیه‌ای که امام داشتند این بود که از امکانات مطبوعاتی یی که در اختیار داریم در خدمت به مستضعفان جامعه بهره برداری شود و بی طرفی کامل را لحاظ کنیم.

من از جمله اولین افرادی بودم که به کانون توحید رفتم و در حزب جمهوری اسلامی اسم نوشتم و وقتی امام(ره) امر کردند که در مؤسسه اطلاعات باشم و بر رعایت بی طرفی تأکید کردند، من عضویت خود در حزب را معلّق کردم. البته فرم را پس نگرفتم، ولی دیگر به شرکت در جلسات حزب ادامه ندادم.

یکی از زیباترین تذکراتی که امام(ره) به ما دادند این بود که فرمودند شما به جای اینکه خبر مربوط به من را تیتر اول کنید و عکس من را در صفحه اول بیاورید، به سراغ زحمت کشان و تولید کنندگانی که اثری را خلق و به مردم خدمت می کنند بروید و کار و خدمات شبانه‌روزی آنها را عرضه کنید. این تذکر برای ما بسیار شیرین و آموزنده بود. بعد از رحلت امام خمینی(ره) منویات ایشان را مقام معظم رهبری با همان هوشمندی دنبال می کنند و خوشبختانه با نظارت دقیق و رهنمودهای ایشان، ما موفقیت‌های زیادی داشته‌ایم.

* تا کنون به هیچ دادگاهی احضار نشده‌ام

دعایی در ادامه گفت‌وگو با ایسنا یکی از معیارهای کار صحیح در روزنامه‌نگاری را وجود کمترین افراد آسیب‌دیده از ناحیه یک رسانه برشمرد و افزود:

اگر شکایت از یک رسانه و اعتراض به درج یک مطلب در آن و سرانجام بازخواست کردن از یک مسوول در رسانه ملاک باشد، من این افتخار را دارم که از ابتدای کار یعنی از اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ تاکنون به هیچ دادگاهی احضار نشده‌ام.

وی اضافه کرد: تنها یک بار از ما شکایت شد و شاکی هم حق داشت؛ چرا که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶ که آقای ناطق نوری رقیب آقای خاتمی بودند، مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات درج شد که در آن ضمن تجلیل از آقای خاتمی و تحسین ایشان به نوعی تعریضی نسبت به آقای ناطق نوری انجام شده بود که ستاد ایشان از ما شکایت کرد، ولی آقای ناطق با بزرگواری و جوانمردی شکایت را پس گرفت و مسأله به دادگاه کشیده نشد.

* راستگویی، مستند گویی، دامن نزدن به شایعات

مدیرمسوول روزنامه اطلاعات راستگویی، حقیقت گویی، مستندگویی و دامن نزدن به شایعات را از جمله معیارهای مهم یک رسانه اخلاق گرا برشمرد و اضافه کرد:

فرض کنید در جامعه، بحرانی به وجود آید و به دنبال آن بحران یک حرکت قضایی صورت بگیرد و افرادی متهم شوند. طبیعتاً به صرف مطرح شدن اتهام نمی شود اعتماد کرد و با شتاب به انتشار مطالبی پرداخت که به حقوق آحاد مردم و عِرض و آبروی آنان آسیب بزند؛ چرا که یک قضاوت اولیه است و متهم باید دفاع کند. پیش از صدور نهایی حکم و قطعی شدن آن و دفاع متهم، آن چه مطرح می شود به عنوان اتهام و دامن زدن به یک جوّ ملتهب در جامعه تلقی

خواهد شد. ما تلاش می کنیم از این جوّ فاصله بگیریم و به دامن زدن به التهاب و ترویج یک اتهام اثبات نشده کمک نکنیم.

* در روایات ما حرمت مومن از حرمت کعبه بالاتر است

دعایی حرمت گذاری به مخاطبان را یکی دیگر از معیارهای رسانه سالم برشمرد و افزود:

روایات دینی ما حرمت مؤمن را همطراز حرمت کعبه یا حتی بالاتر دانسته است. اگر مثلاً مخاطب یک روزنامه، صفحه های آن روزنامه را باز کند و ببیند آغوش بازی او را در بر گرفته و با مهر و محبت و دلیل و برهان با او صحبت می کند، این امر بسیار تفاوت دارد با این که مثلاً یک مشت گره کرده، به سوی او باز شود و با واژه های خشن، قهرآلود و عتاب آلود از او استقبال کند؛ البته من قصد ندارم به ابراز احساسات و برخورد مسوولانه برخی رسانه ها که مصلحت را در صراحت بیشتر که گاهی با خشونت نیز همراه است، می بینند، خرده بگیرم، ولی تصور من این است که از نظر اسلامی وقتی می خواهیم مقوله ای را حتی در دفاع از خود بیان کنیم، باید به بهترین شیوه عرضه کنیم.

قرآن کریم به صورت یک اصل عام و غالب، حتی در مورد غیر مسلمانان می فرماید:

دیگران را با حکمت و موعظه حسنه به راه خدا دعوت کنید و با آنها به طریقی که بهتر و زیباتر و اثر گذارتر است مجادله و گفتگو داشته باشید، چه رسد به مسلمانان.

وی خاطرنشان کرد: ما تابع و پیرو مکتبی هستیم که بنیانگذار آن برای اتمام مکارم اخلاقی آمده است.

این رسول گرامی در موارد متعددی مخالف بسیاری از تندگویان و ناسزاگویان بود و در برخورد و پاسخ به آن ها دارای یک مشی معیّن بود و آن مشی برای ما الگو و اصل و قاعده است. روشی که خلاف قاعده باشد دلیل می خواهد نه خود قاعده و طبیعتاً در پیروی از آن الگو نمونه های والا و فراوانی داریم.

* دفاع از حقوق شهروندی

گاهی تأسف خورده ام که یک شخصیت فرهیخته و ارجمند در نظام جمهوری اسلامی ایران در رسانه ای مورد اتهام واقع شده و وقتی آن بزرگوار برای پاسخ به آن نشریه متوسل شده، نشریه از چاپ توضیح ابا کرده است. آن بزرگوار به ما متوسل شده بود و می گفت من حق دارم در این جامعه از خودم دفاع کنم و ناگزیر از پاسخ به اتهامات آن نشریه هستم، ولی آن نشریه پاسخ مرا منعکس نمی کند.

ما این افتخار را داشته ایم که متن پاسخ را منتشر کرده ایم، آن هم بدون این که به رسانه صدمه رساننده اشاره ای کنیم. ای کاش دوستانی که مسوولان اداره چنین رسانه هایی هستند، انصاف بیشتری می داشتند و اجازه می دادند یک فرد آسیب دیده از ناحیه آن ها به طور کامل از خود دفاع کند و به آن چه حق است، برسد. البته ما به رسانه ها و روزنامه ها احترام می گذاریم و با همکاران مطبوعاتی مان برادریم و برای آنان نیز حرمت قائلیم؛ هر چند اختلاف نظر و روش هم داشته باشیم.

* نباید حقیقت و اخلاق را قربانی سرعت کرد

مدیر مسوول روزنامه اطلاعات و نماینده ولی فقیه در این روزنامه در ادامه با اشاره به نقش سرعت در رسانه های امروز تصریح کرد:

*** تأکید مقام معظم رهبری در جذب حداکثری و دفع حداقلی باید برای همه ما فصل الخطاب باشد**

*** راستگویی، مستندگویی و پرهیز از دامن زدن به شایعات، معیارهای رسانه اخلاق گر است**

گاهی دوستان رسانه ای اصرار دارند یک مطلب را به هر قیمتی به سرعت منتشر کنند. سرعت در عمل و انعکاس اخبار، یک نوع رقابت و مسابقه است، ولی ما ضمن توجه به این امر که کمتر به اصطلاح، خبرخوردگی و در عین حال بیشتر حضور فعال و جدی در صحنه های مختلف داشته باشیم، هیچ گاه به خودمان اجازه نداده ایم حقیقت را قربانی سرعت کنیم؛ البته اشتباه در کار هر روزنامه ای وجود دارد.

گاهی ما را متهم می کنند به این که از برخی حوادث و وقایع عقب هستیم:

ما این واقعیت را می پذیریم که برای این که حقیقت را قربانی سرعت نکنیم، سعی کرده ایم تا وقتی نسبت به ماهیت یک مسأله اطمینان حاصل نکرده ایم، آن را منعکس نکنیم. گاهی این اتفاق نیز افتاده که در تلطیف بیانات سخنوری کوشیده ایم و جنبه های خشونت آمیز یا احیاناً ناسزاگویی هایی را که وی بدون توجه لازم بیان کرده است، تصحیح کرده ایم تا مخاطب ما مطلب را با مهر و محبت دریافت کند نه با خشونت.

وی به دریافت جایزه رسانه نمونه در زمینه اخلاق از سوی روزنامه اطلاعات اشاره کرد و یادآور شد:

در زمان تصدی آقای میرسلیم در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی روزنامه اطلاعات به عنوان یک رسانه نمونه اخلاقی کاپ اخلاق را دریافت کرد و خود این مسأله معیار و شاهدی است بر این که یک رسانه و گردانندگان آن مسائل اخلاقی را رعایت کرده اند.

* باید حداقل دافعه و حداکثر جاذبه را داشته باشیم

مدیر مسوول روزنامه اطلاعات در ادامه گفت و گوی خود با ایسنا با اشاره به برخی بداخلاقی های رسانه ای در شرایط امروز در کشور اظهار کرد:

برای نمونه در مورد اخیر انتخاباتی صورت گرفت، نتیجه آن برای برخی جریان ها و کاندیداها مطلوب واقع نشد و به صورت طبیعی اعتراضاتی انجام شد. در برخورد با این اعتراضات جریان هایی برآشفتند و عکس العمل هایی نشان دادند. هم چنین در برخورد با این موضوع از سوی هر دو جریان عمده کشور اظهاراتی صورت گرفت و یک طرف، قاطعانه طرف دیگر را وابسته به دشمن، خائن و جنایتکار توصیف کرد، اما فرهیختگان جامعه و کسانی که مسوولیت اداره جامعه ما را به عهده دارند برای قضاوت در این امر اقداماتی کردند که یکی از اقدامات جالب و زیبا، فراخوان طرفین قضیه بود. آنها پیشنهاد کردند مسأله به نهادهای نظارتی ارجاع شود، ولی نتیجه خوشایندی حاصل نشد.

به دنبال این مسأله شخص اول جامعه ما که همه ملزم به اطاعت از فرامین ایشان هستیم در اظهارات خود رهنمودهای دقیقی داشتند؛ یکی از اظهارات ایشان این بود که ما باید حداقل دافعه و حداکثر جاذبه را داشته باشیم و هیچ یک از طرفین قضیه را نیز به دشمن بودن و ارتباط با بیگانه متهم نمی کنیم. این یک معیار است که وقتی با کسی مخالف هستیم و حرکت اعتراضی او را هم برنمی تابیم، به سرعت وی را به بیگانه نسبت ندهیم و دست نشانده بیگانه و خائن معرفی نکنیم.

وی هم چنین با بیان این که دادن چنین نسبت هایی عجولانه و عصبی است، افزود:

یکی از پیشکسوتان این کشور و از سرآمدان ولایت مدار و پیرو رهبری در جامعه ما یعنی آقای عسگراولادی با صفا و معنویتی خاص در رابطه با سه نفر که الان همه تهمت ها به آنها زده می شود، قضاوتی بیان کرد و گفت «نباید این ها را به سادگی از دست بدهیم؛ چرا که این ها در خط انقلاب و پذیرش جامعه منصف و منطق گرا هستند».

البته ایشان هم نسبت به این دوستان و انعطاف نشان ندادن آنها نگران است و ابراز تأسف می کند، ولی آنها را به خیانت متهم نمی کند، هم چنین آنها را از گردونه نظام و انقلاب بیرون نمی داند، بلکه بالعکس وجود اجتماعی و خدماتی آنان را از دستاوردهای همین انقلاب می داند. اما شاهد بودیم که در برابر چنین اظهار نظری برخی رسانه ها و افراد با خشونت و تندی عکس العمل نشان دادند.

لطفاً ورق بزنید

نمی توان همه را به مال راضی کرد اما به حسن خلق می توان • حضرت محمد(ص)

امام گفت دروغ نگویید

بقیه از صفحه ۱۱

* برخورد عجولانه و احساسی از دلایل عمده بروز بی اخلاقی است

دعایی هم‌چنین با بیان این مثال، «برخورد عجولانه و احساسی» را از جمله دلایل عمده بروز بی اخلاقی در برخی رسانه‌ها برشمرد و یک طرفه عمل کردن را آفتی برای آنها دانست و گفت: فرض کنید رسانه ملی ما در ارائه آن چه علیه یک جریان است خیلی سخاوتمندانه و جدی عمل می کند و همه حواشی و اطراف یک قضیه را بیان می کند و به درستی ادعاهایش هم رسیدگی نمی کند، ولی من کمتر دیده‌ام به طرف مقابل مجال و امکان دفاع بدهد و یا امکان پاسخگویی برایش قائل باشد؛ در حالی که این رفتار از اخلاق اسلامی به دور است. وقتی یک رسانه یک طرف را به تمامی و با علاقه جانبدارانه منعکس کند، ولی مجال هیچ دفاعی به طرف مقابل ندهد و هیچ امکانی را فراهم نکند که جامعه نسبت به واقعیات افکار آن طرف آشنا شود، این نوعی جفا و دوری از اخلاق اسلامی است.

مدیر مسوول روزنامه اطلاعات و نماینده ولی فقیه در این روزنامه در ادامه بر لزوم حضور عقاید مختلف در رسانه‌های جمعی تأکید کرد و گفت: جامعیت رسانه‌ها در انعکاس افکار و عقاید مختلف مسأله‌ای است که قانون اساسی نیز از ما خواسته است؛ در واقع معیار اصلی پایه‌های حکومت و نظام ماست؛ اگر به آنچه قانون اساسی از ما خواسته است عمل کنیم، به اخلاق مطلوب در رسانه‌ها نیز خواهیم رسید.

* فاصله تلقی مقام معظم رهبری، گاه با آنچه برخی نهادهای رسمی نشان می دهند بسیار است

دعایی با ابراز تأسف از محقق نشدن منویات مقام معظم رهبری از سوی برخی رسانه‌ها و جریان‌ها افزود:

من تأسف می خورم که به منویات مقام معظم رهبری و تأکیدات ایشان در جذب افکار و توجه به مفاخر و اندیشه‌ها کمتر توجه می‌شود. گاهی دیده‌ایم نهادهای رسمی به تقلید و پیروی از کانون‌های متعصب یک پدیده هنری را برنتافتند و آن را طرد کردند، ولی وقتی مقام معظم رهبری از آن پدیده اطلاع یافتند، آن را پذیرفتند و حتی تأکید کردند که ارائه و عرضه شود. این امر فاصله بسیار زیاد بین برداشت و تلقی مقام معظم رهبری را با آن چه گاهی در برخی نهادهای رسمی اتفاق می‌افتد، نشان می‌دهد.

وی با یادآوری این که در زمان حضرت امام(ره) نیز گاهی با پدیده‌های هنری برخورد نادرست می‌شد، اظهار کرد:

خاطرم هست که یک جریان دگم در ابتدای انقلاب قصد داشت تلاش‌های هنری در زمینه موسیقی را محدود کند و با ارائه و طرح سؤالات به نحوی که پاسخ آن به نفع پرسش کننده باشد، می خواست برای تحریم و محدود کردن این گونه فعالیت‌های هنری از امام(ره) فتوا بگیرد؛ ولی پاسخ امام(ره) به آن سؤالات بسیار هوشمندانه و مترقیانه بود.

دعایی اضافه کرد: امام حتی برای این که این امر محقق شود پذیرفتند در حضور ایشان در حسینیه جماران، انواع و اقسام آلات موسیقی به کار گرفته و به طور زنده اجرا شود. در آن زمان سرود «شهید مطهر» در حسینیه جماران اجرا شد و همه انواع سازها اعم از سازهای بادی و زهی و غیره در آن اجرا به کار رفت. در این سرود همخوانی خانم‌ها و آقایان نیز انجام شد و کار بسیار جالبی صورت گرفت. امام(ره) نیز از ابتدا تا انتهای کار را شنیدند و تماشا کردند و به این ترتیب به جامعه فهماندند که چنین اموری با این ویژگی‌ها ایرادی ندارد و می تواند عرضه شود.

این‌ها فاصله‌هایی است که انسان بین نظریات رهبری و برخی افراد صرفاً متعصب ملاحظه می کند. در شرایط فعلی نیز تصور من این است که منویات مقام معظم رهبری متفاوت از برخی تندروی‌های ناروایی است که صورت می گیرد. تأکید ایشان در بصیرت داشتن تأکید راهگشایی است و اگر دوستان هر دو طرف با تفاهم و بصیرت بیشتری به مسائل بنگرند، به نتایج مطلوب‌تری می‌رسند.

وی در ادامه معیاری روشن برای موفق بودن یا موفق نبودن مسوول یک رسانه ارائه کرد و گفت:

اگر مسوول یک رسانه در پایان کار روزانه و یا هنگام شب که به خانه بازمی گردد، وجدان آسوده‌ای داشته باشد، باید بداند موفق است ولی اگر دغدغه داشته باشد که چند نفر را اغوا کردم و یا به حیثیت چند نفر صدمه زدم، وای بر او.

* شیوه برخورد مسوولان فرهنگی مهم است

دعایی در ادامه، شیوه برخورد مسوولان با رسانه‌ها را برای میدان‌دار شدن رسانه‌های اخلاق گرا در جامعه بسیار مؤثر دانست و تصریح کرد:

اگر مسوولان اجرایی، یک رسانه مثلاً فحاش و خشن را صرفاً به این دلیل که حامی آن‌هاست، تشویق کنند و به آن بها بدهند، ترویج بداخلاقی است. برعکس، اگر یک رسانه مراعات کننده مسائل اخلاقی و اصول روزنامه‌نگاری صحیح را صرفاً به این دلیل که اظهارات آن‌ها را چون نسبت به آن‌ها یقین نداشته یا آن اظهارات را به حال جامعه مفید نمی دانسته، انعکاس نداده توبیخ و طرد نکنند، این یک خدمت است.

مدیر مسوول روزنامه اطلاعات و نماینده ولی فقیه در موسسه اطلاعات ادامه داد:

گاهی با برخورد نابجای برخی مسوولان نسبت به رسانه‌ای مواجه می‌شویم که همراه یا حامی آن‌ها نبوده است و می‌بینیم که آن رسانه طرد می‌شود؛ این مصداق بداخلاقی و بی توجهی است. اگر این طور نباشد و حتی برعکس، یک فرد مسوول از رسانه‌ای که متین بوده و اصول اخلاقی را رعایت کرده و به دلایلی در ارائه دیدگاههای او کوتاهی کرده، نرنجد، بلکه با آن رسانه ارتباط برقرار کند، این کار او نمونه‌ای از انصاف و خوش‌اخلاقی است.

* ضرورت توجه به اخلاق واجب تر از نان شب است

وی در ادامه در ارزیابی از انتخاب شعار «رسانه اخلاق گرا؛ رسانه سالم» از سوی ایسنا برای نمایشگاه امسال مطبوعات و خبرگزاری‌ها اظهار کرد: ضرورت مطرح شدن این شعار در شرایط امروز از نان شب هم واجب‌تر است. باید واقعاً بتوان این مسأله را در جامعه منعکس کرد که بداخلاقی وجود دارد و جامعه از این بداخلاقی‌ها آزرده است و در نتیجه باید با هم مهربان و صمیمی باشیم و در عین حال انتقاد و اعتراض و استدلال هم داشته باشیم، ولی مرزهایی را بین خطا و خیانت قائل شویم و یک خطاکار را خائن ندانیم. نباید به صرف این که یک بیگانه از حرکتی در جایی استقبال کرد، فوراً همین کافی باشد برای اینکه افراد را وابسته به بیگانگان و عامل آنها بدانیم.

اگر بتوانیم این رعایت‌ها را در جامعه جا بیندازیم کار بزرگی انجام داده‌ایم.

* از وضع خود راضی هستیم

دعایی در ادامه در پاسخ به اظهار نظر برخی منتقدان مبنی بر این که روزنامه اطلاعات افزایش مخاطب را فدای اخلاق گرا بودن و درگیر نشدن با برخی مسائل کرده است با رد این امر گفت:

کاملاً برعکس. ما معتقدیم به دلیل افسردگی و آزردگی جامعه از فضای التهاب و خشونت، مقبول و مورد توجه بسیاری از مخاطبان هستیم. وقتی به تیراژ روزنامه و میزان مراجعات نگاه می کنیم از وضع خود راضی هستیم.

وی در عین حال تصریح کرد: البته روزنامه اطلاعات را متهم می کنند به این که روزنامه مطلوب افراد مسن یا بازنشسته جامعه است؛ ولی این طور نیست؛ ما مطلوب عناصر فرهیخته و باشخصیت جامعه هستیم. بسیاری از شخصیت‌های ارجمند هستند که ترجیح می دهند مطلب آنها در این روزنامه منعکس شود؛ چرا که این روزنامه را یک روزنامه بی طرف و متین می دانند. ما از تیراژ خود راضی هستیم و در بسیاری از شهرستان‌ها حرف اول را می زنیم.

* بنای تغییر قطع و رنگ روزنامه را داریم

مدیر مسوول روزنامه اطلاعات هم‌چنین با بیان این که جاذبه‌های رنگی لوکس را در روزنامه خود نداشته و نداریم، خاطرنشان کرد: این طور نیست که در آینده به سمت تغییر

قطع روزنامه و بالا بردن کیفیت چاپ نباشیم، ما بنای انجام این کار را داریم ولی در آینده‌ای که امکانات چاپ آن نوع از قطع روزنامه را به طور متعدد داشته باشیم. ما در حال حاضر ماشین چاپ قطع متفاوت با امکان چاپ صفحات چهار رنگ را در اختیار داریم، ولی یک مؤسسه موفق هیچ گاه به یک ماشین چاپ اکتفا نمی کند.

در برنامه‌های ماست که در صورت امکان در سال ۸۹ ماشین چاپ جدیدی را نصب کنیم تا پس از آن بتوانیم برای تغییر قطع روزنامه و کیفیت چاپ برنامه‌ریزی کنیم.

به هر حال با همین وضع فعلی و قطع سنتی روزنامه و صفحات نیمه رنگی و نیمه سیاه و سفید به دلیل انتخاب خط مشی و مطالب مناسب، مطلوب عناصر فرهخیته و سرخورده از جنجال ها و تندروی های جامعه هستیم. البته طبیعی است که جامعه ما کنجکاو است و برای دانستن جنجال ها هم تمایل نشان می دهد، ولی اگر فرد بخواهد روزنامه مطلوب خود را انتخاب کند، روزنامه اطلاعات به دلیل متانت و بی طرفی و رعایت اصول اخلاقی رسانه موفقی است.

دعایی هم چنین در پاسخ به این پرسش که آیا از خط مشی خود در روزنامه اطلاعات راضی هستید؟ گفت: از این نظر که به کسی صدمه نزده ایم و آبروی کسی را نریخته ایم، کاملاً راضی هستم و احساس آرامش می کنم، ولی از این نظر که گاهی نتوانسته باشیم در ارائه مطلبی که به آرامش جامعه و آموزش دقیق آن کمک می کند به شایستگی عمل کنیم، گاهی افسرده هستم؛ به همین دلیل همواره از دوستان صاحب قلم با التماس می خواهم همت کنند و مطلب بنویسند و اگر گاهی توفیق پیدا نکرده ام مطلبی از آنها دریافت کنم تأسف خورده ام، ولی از این نظر که به شخصیت کسی توهین نکرده یا به آبرو و حیثیت کسی و نیز به آبرو و حیثیت نظام آسیب نزده ایم، راضی و خشنود هستم.

* ایسنا متین و مورد توجه و استقبال جامعه ماست

مدیر مسوول روزنامه اطلاعات در پایان عملکرد ایسنا را در رعایت اخلاق رسانه‌ای موفق و مطلوب توصیف کرد و افزود: بدون این که بخواهم رسانه‌های دیگر را نفی کنم معتقدم در بین رسانه‌های کنونی، عملکرد دست‌اندرکاران و دوستان ایسنا را عملکردی توأم با احساس مسوولیت و موفقیت می‌دانم، همین که اگر گاهی هم در ارائه یک خبر در ایسنا عجولانه رفتار شده باشد، وقتی مطلب دقیق‌تری کسب کرده، آن را نیز منعکس کرده، نشان دهنده صداقت این رسانه است.

مدیر مسوول روزنامه اطلاعات با آرزوی موفقیت بیشتر ایسنا گفت: به اعتقاد من خبرگزاری دانشجویان ایران یکی از خبرگزاری های متین و مورد توجه و استقبال جامعه ماست. بنیان گذاران و پایه گذاران ایسنا از فرهیختگانی بودند که در جهاد دانشگاهی منشأ خدمات ذی قیمتی به این جامعه بوده و هستند. ضمن احترام به همه خبرگزاری‌ها و نهادهای خبری، من موفقیت‌های ایسنا را به دست‌اندرکاران آن تبریک می گویم و آرزوی تداوم این موفقیت‌ها را دارم.

■

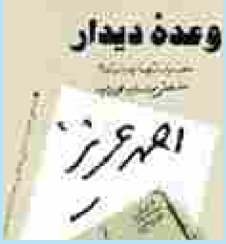

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۶

زمان: ۱۷ بهمن ۱۳۴۹/۹ ذی‌الحجه ۱۳۹۰ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیز، مرقوم بی تاریخ شما واصل شد. ان شاءالله تعالی سلامت باشید.

۱ـ راجع به کتابخانه «۱» چون من از وضع ساختمان آنجا اطلاع نداشتم نوشتم اگر می شود حجراتی برای طلاب زیاد شود، اگر مناسب نیست اختصاص دهید به همان معیلها «۲» و شما مختارید در این امر.

۲ـ راجع به رفتن تهران برای شهریه، «۳» مقصود شهریهٔ اصحاب بوده، اگر صحیح نبوده متشکرم.

۳ـ حضرت آقای عموی معظم، مادامی که قم هستند، خیلی مواظبت از ایشان بکنید؛ هم از حیث کرسی و مکان و هم از حیث غذا و سایر امور خصوصاً احترامات.

٤ـ راجع به آقای آشتیانی «٤» و آقازاده ایشان نفهمیدم از چه جهت نگران هستند؛ بهتر است وجهش ذکر شود. اینجانب هم نمی توانم خیلی در این امور دخالت کنم، بهتر است همان جا حل شود، به وکیل تهران «۵» هم (به قول شما) می نویسم و استفسار می کنم. شما خیلی به این امور مادی اعتنا نداشته باشید.

۵ـ پول گذرنامه را می نویسم بدهند. ان شاءالله موفق و موید باشید و جدیت در تحصیل، و مقدم بر آن، بر تهذیب نفس داشته باشید. والسلام علیکم.

پدرت

ماها هم در کربلای معلا مجتمع هستیم و به شما من دعا می کنم. از قرار مکتوبی از ایران، قدری در وجوه و ایصال به اشخاص مختلف هرج و مرج شده است، از بیرونی به اشخاص مختلف اشخاص را ارجاع می دهند و به وکیل رسمی اینجانب آقای تهرانی «٦» ایحال نمی کنند و مثل آنکه بناست دست ایشان را ببندند. این مطلب صحیح نیست، و باید وجوه به ایشان برسد و اگر آقای عمو «۷» تشریف دارند به هر دو به وسیله آقایان در تهران یا قم مجتمع شود تا صرف حوزه‌ها گردد. این نحو که نوشته شده است بسیار بد نحوی است و به مصارف غیر صحیحه می رسد. شما مامور تحقیق هستید که چه اشخاصی از وکیل اینجانب مردم را منصرف می کنند و باید مرقوم دارید. والسلام.

پی نویس‌ها:

آقای **سید احمد خمینی** درباره پاورقیهای این نامه چنین نوشته است:

۱. اولین پیشنهاد من این بود که در کتابخانه چون اتاقهای بزرگ به تعداد هشت عدد داشت، هر اتاق به یک خانواده معیل داده شود. اما ابتدا با این طرح مخالفت کردند، وضع کتابخانه را برای ایشان شرح دادم، ایشان با این نظر موافقت کردند.

۲. عائله‌مندان.

۳. گزارش اشتباهی داده بودند که من می روم به تهران برای اصحاب امام شهریه می گیرم که به نظر امام خیلی کار سبک آمده بود. اصل ماجرا دروغ بود و من تهران نمی رفتم، و «قم» این مقدار پول داشت و شهریه را می پرداخت. کلیه وجوه اصحاب امام بیش از هزار و پانصد تومان می شد.

۴. ما معتقد بودیم که آقای لواسانی روی خوشی با آقای آشتیانی ندارد و مردم را به ایشان ارجاع نمی دهد و این موجب می شد که پول کافی به آنها نرسد و آنها از گرفتن پول (بعد از اتمام کلیه وجوهی که در اختیار شان ابتدا گذاشته ایم) از آقای لواسانی و سایر وکلا سرباز زنند، به اسم بقیه هم که نمی شد شهریه داد، چون در حد مرجعیت نبودند. شنیده بودیم از این جهت نگران بودند. از طرفی فشار روحانیون ضد امام بر ایشان (آشتیانی) بسیار زیاد بود که: «شما خود در حد یکی از مراجع هستید، آخر عمری آمده اید وکیل آقای خمینی شده اید»... که این هم کم فشاری نبود؛ ولی روحیه اسلامی و دینی ایشان به صورتی بود که تحت تاثیر این حرفها قرار نگرفتند. ساواک از ابتدا فهمیده بود ولی همین که اسم امام نباشد آنها را قانع می کرد ولو ظاهراً، چون ما به این تحلیل رسیده بودیم که ساواک ترس از این داشت که حتی اگر جلوی شهریه امام را بگیرد و وکلای ایشان را کاملاً از دسترس مردم دور نگه دارد؛ باز مردم دست از امام نمی کشند و خود مستقیماً پول را در اختیار مبارزین قرار می دهند که این برای آنها بسیار خطرناکتر از شهریه به همه طلاب قم بود، و ما هم بالاخره مرتب در تماس با آقای آشتیانی بودیم.

۵. آقای لواسانی.

۶. آقای محمد صادق تهرانی.

۷. آقای پسندیده.

زمان: ۲۰ اسفند ۱۳۴۹/۱۳ محرم ۱۳۹۱ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

انشاءالله تعالی با سلامت و سعادت قرین باشید. مکتوبی از آقای صانعی رسید که خیلی مفصل بود و مطالبی نوشته بودند که در صورت صحت، در درجهٔ ثانیه شما و ایشان مسئول هستید و مؤید هرج و مرج است.

در هر صورت خوب است بین آقایان صلح و صفا باشد. شما جدیت کنید این دو نفر را اصلاح دهید که موجب نگرانی من بیش از این نشوند. آقای صانعی به مجرد توهم اینکه آقای تهرانی چیزی به من نوشته اند مطالبی نوشته اند که موجب تأسف است؛ منتظرم خبر اصلاح آنها را بشنوم. من نمی دانم برای چه آقایان اختلاف دارند؟

این چند روز عمر مگر چه ارزشی دارد که انسان، دوستان را برنجاند؟! مگر جهات شرعیه در کار باشد و فقط برای خدا باشد، که مشکل است تحقق آن... به همه بچه‌ها سلام رسانید. حال من بحمدالله تعالی الآن خوب است. اگر شنیده اید کسالتی داشتم مهم نبوده و الان کسالت ندارم؛ فقط ضعف پیری است که تا نرسی به آن نمی دانی چی است! والسلام.

پدرت

از آقای سید موسی علوی مکتوبی داشتم؛ از وضع خودشان شکایت دارند. شما هر طور صلاح می‌دانید به ایشان هر ماه یا گاهی همراهی کنید.

عالم باید پند نگوید، مگر برای آنکه بپذیرد و خود پسند و مغرور نباشد ● حضرت امیر(ع)

پس از ۴۰۰۰ روز

براساس سرگذشت: فتانه - ولی - کامران

تهیه و تنظیم: محسن طیب

هنگامی که «ولی» یکمرتبه وسرزده راهی منزل «خاله مهرانگیز» شد، نه‌فقط خاله‌اش، که حتی تمام فامیل (که آن شب به‌دعوت مهرانگیز وبه‌میمنت تولداولین نوه‌اوبه‌منزلش آمده بودند) بهت زده و متحیر شدند! پدر، مادر و خواهران «ولی» از یکسو خوشحال بودند که تنها پسرشان —که پس از اقامت یازده ساله‌اش در آمریکا، دو ماه می‌شد که به تهران بر گشته بود— کینه قدیمی را کنار گذاشته به خانه‌ای آمده که در تمام چهار هزار روز گذشته، لحظه‌ای نیز آن زخم کهنه را از یادنبرده‌است! از سوی دیگر اما، هم‌اعضای فامیل وبالاخص خانواده «ولی» نگران بودند که «مبادا» او برای خالی کردن زهری که در همین خانه به کامش ریخته شده بود، بر گشته تا به قول معروف: انتقامش را با برهم‌زدن شادی «خانواده خاله مهرانگیز» از آنها بگیرد! اما «شیرین» کوچکترین خواهر «ولی» سعی کرد نگرانی پدر و مادرش را از بین ببرد:

–اشتباه می کنین، داداش من یک جنتلمن واقعیه...

نوع رفتار «ولی» نیز حرف شیرین را تایید می کرد؛ با همه خوب و ریلکس برخورد کرد؛ حتی با شوهر خاله‌اش که سالها قبل او را از خانه بیرون کرده و گفته بود: «کاری نکن به پلیس زنگ بزنم!» اما ولی حتی در برخورد با او نیز طوری رفتار کرد که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است:

– سلام «آقارضا» موهارو سفید کردی، اما هنوز هم خوش تیپی آقارضا...

آقارضا —شوهرخاله ولی— که منتظر یک واکنش از سوی او بود، وقتی باور کرد که خواهرزاده زنش او را بخشیده، به گرمی در آغوشش گرفت و گفت:

– تو هم «ولی» جان، هم خوش تیپ‌تر شدی... هم جوانمردو بخشنده‌تر...!

«ولی» که اصلاً دوست نداشت صحبت گذشته‌ها مطرح شود موضوع را عوض کرد و به سراغ سایر اقوام رفت و مشغول حال و احوال شد، هر چند که تمام میهمانها فقط منتظر رو در رو شدن «ولی» و «فتانه» بودند...

فتانه اما —دختر خاله مهرانگیز— که در همان لحظه ورود «ولی» به منزلشان، از در پشتی، از خانه خارج شده و به بهانه خرید وارد سوپرمارکت نزدیک خانه‌شان شده بود، همانطور که به قفسه‌های داخل سوپر نگاه می کرد، به ماجرایی که یازده سال پیش بین او و پسرخاله‌اش «ولی» رخ داده بود می‌اندیشید... به آن لحظه‌ای که مستقیم توی چشمان ولی نگاه کرد و گفت: «از فکر ازدواج با من بیا بیرون، ولی... من با تو ازدواج نمی کنم...»

و حالا پس از ۴ هزار روز، در حالی که ولی از خارج بر گشته بود، فتانه که هنوز هم ازدواج نکرده بود، با خود فکر می کرد: «لابد حالا که صاحب زن و بچه هم شده، منو بخشیده...! بعد هم بی آنکه چیزی بخرد، از سوپرمارکت خارج و دقیقه‌ای بعد داخل خانه شد؛ نفس عمیقی کشید و زیر لب «بسما...» گفت و از اتاقش بیرون آمد و همانطور که به طرف ولی می‌رفت با اعتماد به نفس گفت:

–سلام پسر خاله... خوش اومدی...

«ولی» که با پسران جوان فامیل مشغول گپ و خنده بود رو بر گرداند، همه فامیل ساکت شدند؛ گویی منتظر واقعه‌ای بودند که اطمینان داشتند رخ می‌دهد و...، اما «ولی» با همان لبخندی که چهره‌اش را جذاب‌تر می کرد رو به فتانه کرد و پاسخ داد:

–سلام دختر خاله... خاله مهرانگیز می گفت رفتی خونه یکی از همکلاسیهای دانشگاهت؟ گفتم لابد حوصله دیدن مارو نداشتی؟ راستی شنیدم پارسال کنکور قبول شدی و داری دانشگاه درس می‌خوانی؟

تمام میهمانان داخل منزل «آقارضا» نفسی به راحتی کشیدند و باور کردند که «ولی» همه گذشته را فراموش کرده! «فتانه» هم چند کلمه‌ای در مورد دانشگاهش صحبت کرد و سپس آن دو هر کدام بسوی بقیه میهمانها رفتند، فتانه کنار عمه و خاله و... نشست، «ولی» هم به سراغ پسران جوان فامیل رفت و با آنها مشغول صحبت شد. یکی از بچه‌های فامیل پرسید:

– راستی آقا«ولی» چرا خانم و بچه‌ات‌رو نیاوردی ایران؟

ولی نیز پرصدا خندید و پاسخ داد:

–مگه دیوونه شدم که این کار رو بکنم؛ من اومدم ایران چند ماهی دور از زنم حسابی صفا کنم و دلی از عزا دربیارم؛ اگه اونها رو با خودم می‌آوردم، مثل کسی بودم که به مهمونی شام دعوته، و اون وقت یک ساندویچ با خودش به مهمونی می‌بره!

همه زدند زیر خنده و «ولی» رو به پسرهای جوان مجلس ادامه داد:

– کافیه به هر دختری که میرسی بگی «دوستت دارم» و بهش وعده ازدواج بدی! اون وقت دیگه خر مراد رو سوار میشی و...

ولی می گفت و جوانها می‌خندیدند، اما بزرگان فامیل تعجب کرده بودند و باورشان نمی‌شد که ولی «که حالا یک پزشک جراح موفق شده بود» صاحب چنین روحیه‌ای شده باشد! بیشتر از همه پدر و مادر و خواهران «ولی» از شنیدن این حرفهای «او» جا خورده بودند!

در این میان وضعیت «فتانه» کاملاً متفاوت بود؛ او که دلش نمی‌خواست «ولی» همان سرنوشتی را پیدا کند که پسردایی‌اش «کامران» دچارش شده بود، بی‌هیچ مقدمه‌چینی رو به ولی کرد و گفت:

– پسرخاله، در این چند وقتی که ایران بودی، چیزی در مورد زندگی کامران شنیدی؟

ولی که انتظار چنین حرفی را از سوی «فتانه» نداشت، حقیقت را گفت:

– فقط شنیدم که زندگی‌اش خیلی «خرتوخر» شده...، چیز دیگه ای هم هست که نشنیده باشم دختر خاله؟

بقیه اعضای فامیل (که از سرگذشت کامران مطلع بودند) متعجب بودند که دلیل فتانه برای مطرح کردن این صحبت چیست؟ اما دختر ۲۹ ساله «آقارضا» چنان دلیل محکمی برای پیش کشیدن آن موضوع داشت که در پاسخ به سوال «ولی» گفت:

– حتماً وجود داره...، چیزهایی که همه فامیل می دونند، اما هیچکس به دلیل اتفاقاتی که برای کامران پیش اومده فکر نمی کنه! حالا اگه دوست داری این چیزها رو بدونی، بیا توی حیاط قدم بزنیم تا چیزهایی رو بهت بگم که دیگه این نصیحت‌هارو به جوونای فامیل نکنی!

ولی قبول کرد و چشمکی به پسران جوان زد و همراه فتانه به حیاط رفت و قبل از اینکه هر سوالی بکند، فتانه گفت: «یک چیزی رو بهت همین ابتدا بگم «ولی»، مطمئن باش اگه ازدواج نکرده بودی (با توجه به گذشته‌ای که بین من و تو بوده) هرگز این موضوع رو با تو مطرح نمی کردم! نکته دوم اینکه؛ اگه نمی‌دیدم که داری جوونهارو به فریب دادن دخترها تشویق می کنی، و در عین حال خودت رو به عنوان یک «دون‌ژوان» مطرح نمی کردی، تصمیم نمی گرفتم از سرگذشت کامران چیزی برات بگم! اما این دو مساله باعث شد بیارمت توی حیاط تا حرفهایی رو برات بزنم که شاید مانع از بدبختیت بشه!

«ولی» که منظور دختر خاله‌اش را نمی‌فهمید (همان فتانه‌ای که یازده سال قبل قرار بود با هم ازدواج کنند، اما یکمرتبه فتانه زد زیر همه چیز و باعث شد «ولی» نتواند آن شرایط را تحمل کند و راهی خارج شد!) سکوت کرد تا فتانه قصه‌ای تلخ را برایش روایت کند...

***

روزی که گفتند «کامران» قرار است ازدواج کند، ابتدا همه فامیل خندیدند! چرا که یاد شعار همیشگی کامران افتادند که معتقد بود: «به هر گلی که رسیدی بو کن و ردشو و برو سراغ گل بعدی!» این عین اعتقاد کامران بود؛ او که جوانی خوش قیافه و جذاب بود، همزمان با چند دختر دوست بود و به همه آنها نیز یک وعده را می‌داد: «به همین زودی‌ها با هم ازدواج می کنیم...» و البته که این وعده‌ها فقط تا آن زمانی ادامه داشت که «خر» کامران از «پل» رد بشود و بعد از آن؛ قصه «من بدو آهو بدو» بود که شروع می‌شد! یک بازی که برای کامران —که همیشه آهو بود— کاملاً تکراری، اما برای دختران بیچاره‌ای که پای وعده او نشسته و حالا حیثیت خود را از دست داده بودند، چیزی جز آه و افسوس درپی نداشت؛ و البته نفرین‌هایی که عرش خدا را می‌لرزاند، اما تن کامران را نمی‌لرزاند!

تا اینکه خبر رسید که «کامران دارد داماد می‌شود!» و این سوال در ذهن همه به وجود آمده بود که؛ این دختر کیه که تونسته چنین آهوی گریزپایی رو شیفته خودش بکنه؟»

اولین کسی که این سوال را پرسید پدر بود، و البته که «پسر» برای برآورده شدن آرزوهایش باید به پدر پاسخ درست می‌داد؛ همین دو ماه قبل بود که پدر کامران با کلی دوندگی توانست شرایط استخدام پسرش را در همان اداره‌ای

خوشبختی ها به ساعت نگاه نمی کنند ● مثل روسی

که خودش داشت بازنشسته می‌شد فراهم کند، اما به این شرط که در کلاسهای آموزشی اداره قبول شود! این بود که کامران هم بی‌معطلی در کلاسهای آموزش اداره پدر ثبت‌نام کرد، و چون دید که از بین آن همه داوطلب فقط ۵ نفر قبول می‌شوند، به شدت مشغول درس خواندن شد چرا که خوب می‌دانست استخدام در آن اداره چه موقعیت خوب و حقوقی عالی را برایش به ارمغان می‌آورد! و لابد به همین دلیل بود که از شیوه همیشگی‌اش «به هر گلی که رسیدی بو کن و برو» دست برداشت، چرا که می‌ترسید اگر اینجا هم با دختری دوست شود و... امکان دارد خبر به مسوولین کلاس و بعد هم به مسوولین اداره برسد و موقعیت خوبی را که قرار بود با استفاده از نفوذ پدر به دست بیاورد، از دست بدهد. اینطوری بود که سرش توی کار خودش بود و کاری هم به هیچکس نداشت اما... اما این بار انگار قسمت آن بود که «آهو» دختر جوان و زیبایی باشد که همکلاسی کامران بود و آن جوان «دون‌ژوان» هم دنبالش بدود!

آری، کامران طوری شیفته و دلباخته «پروین» شده بود که اگر یکروز او را نمی‌دید «قاطی» می‌کرد! آنچه که بیش از هر چیز «عشق» کامران را باعث شد «سهل‌الوصول» نبودن آن دختر زیبارو بود؛ پسر جوان که عادت کرده بود با استفاده از جذابیت و خوش‌زبانی‌اش، خیلی از دخترها را در همان جلسه اول به تور بیندازد، این بار وقتی دید که «پروین» حتی به او نگاه هم نمی‌کند، به یاد حرفهای مادرش افتاد که همیشه می‌گفت: «توی این وضعیت، آدم اگه یک دختر نجیب پیدا کرد، هر طور شده باید باهاش ازدواج کنه تا دیگران چنین جواهری رو از دستش درنیارند!» این بود که کامران دست به کار شد و این بار — برای اولین مرتبه — درخواستش را مستقیم با «پروین» مطرح کرد: «ببخشین... می‌خواستم ببینم اجازه میدین من و خانواده‌ام برای خواستگاری خدمت برسیم!»

«پروین» اما، به همین راحتی رضایت نداد: من و شما هنوز هیچ شناختی از هم نداریم...؟» کامران هم که چاره‌ای نداشت و برای نخستین بار در عشق یک دختر می‌سوخت، تن به خواسته «پروین» داد و قرار شد مدتی با هم دوست باشند تا وقتی به شناخت کامل رسیدند ازدواج کنند. کامران که هر چه بیشتر می‌گذشت، عاشق‌تر می‌شد، برای به دست آوردن دل «پروین» هر طور که می‌توانست ناز او را می‌خرید؛ در طول یکسالی که آنها با هم دوست بودند، کامران بیش از ده میلیون تومان فقط طلا برای «محبوبه‌اش» خرید؛ و این جدا از کادوها و سوغاتی‌های بسیار گرانقیمتی بود که خانواده‌اش برای عروسشان می‌آوردند! پدر و مادر کامران که می‌دیدند دختری پیدا شده که می‌تواند پسرشان را جمع کند، برای به دست آوردن دل «پروین» و گرفتن «بله» از او، با بهانه و بی‌بهانه برایش هدیه می‌خریدند، از روز تولد گرفته تا عید نوروز، و آوردن انواع سوغاتی‌های ارزشمند تا سرانجام «پروین» رضایت داد و خواستگاری رسمی انجام شد و بالاخره با دو هزار و پانصد سکه، پروین به عقد کامران درآمد؛ پدر و مادر کامران با اینکه چنین مهریه سنگینی را صلاح نمی‌دانستند، فقط به خاطر دل پسرشان موافقت کردند و قرار شد دو ماه پس از عقد، مراسم عروسی برگزار شود! اما بازی تازه شروع شده بود؛ کامران اصلاً نمی‌فهمید چرا «پروین» درست از فردای روز عقد، یکمرتبه شخصیتش عوض شد!

او که تا دیروز اصرار می‌کرد که کامران حتماً باید او را تا محل کارش راهی کند و در بازگشتن نیز با او همراه باشد، حالا با شوهرش دعوا می‌کرد که؛ «یعنی چی مثل گیره به من چسبیدی و صبح تا شب همراه منی؟» اما کامران که گویی تحملش را سر این عشق از دست داده بود، مانند یک «برده دست و پا بسته» به زنش (چشم) می‌گفت، فقط برای اینکه ناراحت نشود و... تا اینکه آن واقعه شوم رخ داد.

برادر هفده ساله «پروین» که جوانی عاطفی و بسیار پاک بود، یکروز خودش را دار زد! اما او قبل از خودکشی توسط پیک، نامه‌ای برای کامران ارسال کرد که درست ساعتی پس از مرگش به دست او رسید، نامه‌ای که در آن به قلم سامان — برادر پروین — اینچنین نوشته شده بود.

«من نمی‌توانم شاهد باشم که خواهرم در حالی که شوهر دارد، با جوان دیگری هم رابطه داشته باشد! پس یا باید او را می‌کشتم یا خودرا؟... اما چون جرأت کشتن پروین را نداشتم، تصمیم گرفتم خودم را راحت کنم، ولی وظیفه خود دانستم قبل از مردن واقعیت را به تو بگویم... امضا: سامان!

کامران هنگامی که این نامه را خواند تا چند دقیقه بهتزده به دستخط برادر زن ناکامش نگاه کرد و ابتدا گریست، سپس زد زیر خنده و قهقهه سر داد و موقعی که سر و صداهایش باعث شد پدر و مادر و خواهرش پا به اتاقش بگذارند، جنون‌اش علنی شد و ناگهان به طرف آشپزخانه دوید و چاقویی برداشت و فریاد کشید: «شماها فکر کردین من دیوونه شدم...؟ شما چون دوست ندارید من با «پروین» ازدواج کنم، رفتین سامان بیچاره‌رو کشتین و بعد هم این نامه‌رو نوشتین تا من زنم‌رو طلاق بدم؟ اما اشتباه می‌کنین، چون من همین الان شماها رو می‌کشم». کامران که تسلیم «جنونی آنی» شده بود با چاقو به سوی خانواده‌اش دوید و هنگامی که پدرش را گرفت، چاقو را بالا بردو... که در همین لحظه خواهرش از سر ناچاری، گلدان کوچک روی میز را برداشت و ضربه‌ای به پشت سر کامران زد که باعث بیهوشی برادرش شد. خانواده او نیز که طی چند هفته اخیر متوجه «لگدپرانی‌های» عروسشان شده بودند، با خواندن نامه برادر مرحوم و بیگناه «پروین» به ماجرا پی بردند. اولین کاری که آنها کردند بستری کردن پسرشان در یک آسایشگاه روانی بود. سپس طی دو هفته دوره درمانی کامران — که پزشکان به درمانش امیدوار بودند — آنها نیز چند روزی سکوت کردند و پس از اینکه مراسم هفتم سامان هم تمام شد، به سراغ عروسشان رفتند و با استخدام یک وکیل زبده، پروین را مجبور به تسلیم شدن کردند. وکیل آنها به پروین گفت: «مطمئن باش با ارائه این نامه به دادگاه و انجام چند بازجویی ساده، ثابت خواهد شد که تو به شوهرت خیانت کردی! پس بهتره بدون دردسر به طلاق رضایت بدی.» پروین که دیگر چاره‌ای نداشت، هر طور بود آنها را راضی کرد تا لااقل صد سکه بابت مهریه بپردازند! پدر کامران هم که فقط می‌خواست پسرش را از دست این «ماده دیو» نجات بدهد، ۲۰ میلیون به پروین داد و به این ترتیب کامران که پس از بهبودی‌اش حقیقت را باور کرده بود، از زنش جدا شد! اما ماجرا به همین سادگی تمام نشد؛ خانواده کامران پس از شش ماه وقفه احساس کردند پسرشان دارد دچار «افسردگی» می‌شود، این بار خودشان دست به کار شدند و دختر نجیبی را از بین دوستان خانوادگی پیدا کردند و با رضایت کامران «مژده» به عقد او درآمد. یکی، دو ماه گذشت و زندگی کامران با زن دومش داشت به سر و سامان می‌رسید که مژده خبرهای ناگواری به آنها داد: «فکر کنم کامران معتاد شده... او تمام حقوقش را و حتی پولی را که شما بخاطر خریدن خانه به حسابش ریخته بودید خرج کرده و هر قدر سوال می‌کنم پولها را چه کار کردی، جوابهای سربالا می‌دهد!» پدر و مادر کامران که باور نمی‌کردند پسرشان معتاد شده باشد، یکنفر را مامور کردند تا رفت و آمد او را تحت نظر بگیرد و... پاسخی که آنها گرفتند مغزشان را به درد آورد؛ سر و کله پروین دوباره پیدا شده بود و در حقیقت او بود که کامران را می‌دوشید!

عجیب آن بود که خود کامران هم می‌دانست «پروین» از او سوءاستفاده می‌کند، اما می‌گفت: «نمی‌دانم چرا نمی‌تونم بهش «نه» بگم...»

***

فتانه نفس عمیقی کشید و رو به «ولی» که مبهوت و متحیر نگاهش می‌کرد ادامه داد: «الان کامران شده یک دیوانه گوشه خانه افتاده و حتی خانواده‌اش نیز نمی‌توانند به او کمک کنند... من متاسفم از اینکه سر پسردایی‌ام چنین بلایی آمده اما...، اما معتقدم او دارد چوب نامردی‌هایی را که کرده می‌خورد؛ اینکه به دختران معصوم وعده ازدواج بدهی و آینده آنها را سیاه کنی، تاوان سنگینی داشت که کامران دارد پس می‌دهد و...» فتانه نتوانست ادامه بدهد و زد زیر گریه!

«ولی» اما، چند لحظه‌ای سکوت کرد و بعد که دخترخاله‌اش کمی آرام شد گفت: «فتانه بهم صادقانه جواب بده... تو هم به خاطر وعده‌های کامران به من نه گفتی؟»

فتانه بغضش را فرو خورد و گفت: «آره... درسته که من اجازه ندادم کامران بهم دست بزنه، اما با وعده ناحقی که او به من داد، باعث شد من به تو «نه» بگم و... (و بعد حرفش را عوض کرد و از جا برخاست و گفت) دیگه داره سرد میشه... بریم داخل..»... اما هنوز از جا بلند نشده بود که «ولی» گفت: «صبر کن فتانه...، من نه زن دارم و نه بچه، در همه عمرم نیز — به غیر از تو — با هیچ دختری حرف نزدم، چه برسه به اینکه بهش نارو بزنم... من این دروغها رو برای این می‌گفتم که مبادا تو فکر کنی بدبخت شدم! اما حالا فقط یک سوال ازت دارم...

چند دقیقه بعد در داخل خانه (وقتی «ولی» خبر ازدواج قریب‌الوقوعش با فتانه را به اطلاع همه رساند) اعضای فامیل از هم می‌پرسیدند: «چی شد که بعد از ۴۰۰۰ روز دوباره به هم رسیدند؟»

■

جنگ جهانی دوم

(۴۱)

برگردان: بهروز بهرامی

به نتیجه نرسیدن جنگهای هوایی روی بریتانیا سبب شد که دستور بمباران شهرها و غیرنظامیان انگلیسی از جانب هیتلر صادر شود

آتش بر فراز لندن

ادامه نبرد در آسمان

پس از پایان نخستین روز از جنگ هوایی یعنی روز عقاب، گورینگ فرمانده نیروی هوایی آلمان متوجه نشد که اوضاع به آنگونه که او تصور می کرد یعنی ساده نیست و نبردی بسیار طولانی در راه است. درواقع او متوجه شد که همه چیز بسته به تولید جنگنده بمب‌افکن دارد که هرچه زودتر جانشین از دست داده‌ها شود. نیروی هوایی انگلستان علاوه بر مشکل تولید، با مشکل خلبان نیز مواجه بود و برای خلبانهای از دست رفته به زحمت جانشین پیدا می‌شد. از این رو انگلستان روی به خلبانهای داوطلب از کشورهای دیگر مانند آمریکا و کانادا آورد که اتفاقاً تعداد قابل توجهی از آنها هم به کمک انگلستان شتافتند. اما آنچه که انگلستان را تا مرز شکست کشانده بود تخریب و بمباران شهرها و مردم غیرنظامی بود...

در میانه راه هیتلر به جای اشغال انگلستان انهدام آن را هدف خود قرار داد

مردم انگلستان به نطق مشهور چرچیل گوش فرا می دهند

بمباران شهرها

بمباران شهرها، بندرگاهها و مراکز انرژی و نیروگاهها، آنگونه که هیتلر انتظار داشت نتیجه نداد. در حقیقت او بمباران انگلستان را قبل از هجوم به آن کشور با این هدف آغاز کرده بود که روحیه مردم را تا آنجا تخریب کند که هنگام پیاده شدن نیروهای آلمانی در سواحل انگلستان مقاومت چندانی از خود نشان ندهند و اشغال آن کشور به آسانی صورت گیرد، اما آنچه که اتفاق افتاد درست برعکس بود و مردم بیشتر تحریک شده و روحیه جنگندگی بیشتری را پیدا کردند. از سوی دیگر نطقهای شبانه چرچیل که از رادیو پخش می‌شد، خود یک عامل تحریک کننده برای مردم انگلستان محسوب می‌شد. این موضوعات سبب شد تا هیتلر تغییر استراتژی داده و دستور بمباران شهرها را به گورینگ داد و آنگاه بود که حملات شدید جنگنده و هواپیماهای آلمانی روی شهرها آغاز شد. **لیورپول، منچستر، سوتهامپتون**، شهرهایی بود که آتش مرگ روی آنها ریخته می‌شد. در هر بمباران شهری حدود یکهزار تا هزار و پانصد نفر کشته و زخمی به جا می ماند. درواقع مردم انگلستان در آغاز به قدری خام عمل می کردند که حتی در برخی از زمانها، در هنگام بمباران از خانه بیرون آمده و آسمانها را تماشا می کردند، اما آهسته آهسته شرایط ایمنی و نحوه نجات یافتن در برابر بمبارانهای غافلگیر کننده به گونه‌های مختلف به مردم آموزش داده شد. در همه جا گروههای منظمی که اغلب از بانوان و یا مردانی که به دلیل کهولت سن قادر به خدمت در ارتش نمی‌شدند، تشکیل می‌شد که وظیفه آنها، سازماندهی به وضعیت دفاع غیرنظامی بود. آنها تونلها و مراکز و ایستگاههای مترو و ترنهای زیرزمینی را دسته‌بندی می کردند تا شبها مردم در آنها حداقل وسایل رفاهی را برای خواب شب داشته باشند، اما برخی اوقات حتی زیرزمین‌ها هم از بمبارانهای سنگین در امان نبود. برای مثال یکبار در لیورپول، یک ایستگاه مترو در زیرزمین که در شب هزاران نفر در آن بسر می‌بردند، چنان بمباران شد که آوار بر سرشان خراب شد و حدود دو هزار و پانصد نفر جان داده و هفت هزار نفر هم زخمی شدند. برخی اوقات هم بمبارانها به آتش سوزیهای مهیبی تبدیل می شد که ساعتها به طول می‌انجامید. اما زمانی که لندن بمباران شد، داستان شکل دیگری به خود گرفت.

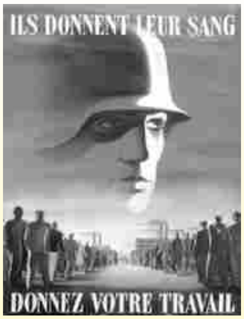

پوسترهای تبلیغاتی آلمانها

حمله به لندن

در شب چهاردهم اوت به سال ۱۹۴۰، ناگهان سیصد و پنجاه بمب‌افکن و ششصد و پنجاه جنگنده که در مجموع یکهزار هواپیما را تشکیل می‌داد، بر فراز لندن مرکز هزار ساله انگلستان ظاهر شده و چنان بمباران وحشتناکی روی شهر انجام شد که تخریب واقعی روحیه مردم نتیجه آن بود. درواقع تنها زمانی که مردم انگلستان و حتی سردمداران نظامی و ارتشی، آماده قبول شکست شده بودند و روحیه تمامی مردم انگلستان به پایین‌ترین درجه خود رسیده بود، همانا در زمان بمباران منهدم کننده‌ای بود که روی لندن انجام شد و همانجا بود که دو اتفاق بسیار مهم رخ داد که به ناگهان روحیه مردم را نه تنها از درهم شکنندگی نجات داد، بلکه در آنها غرور وانگیزه‌ای هم ایجاد کرد که تا پایان جنگ ادامه پیدا کرد. این دو اتفاق یکی نطق معروف چرچیل بود که آن را به عنوان مشهورترین و موثرترین نطق در تمامی دوران جنگ جهانی دوم شناخته‌اند و دیگری هم بمباران شبانه برلین پایتخت آلمان نازی بود که درست شب بعد از بمباران لندن یعنی پانزدهم اوت انجام شد که به یکباره همه چیز را تغییر داد.

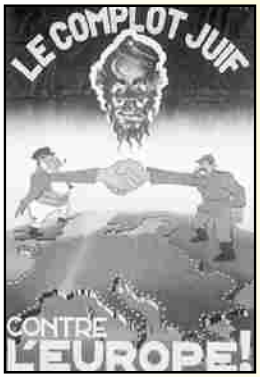

پوستر ضد روسیه در نشریات آلمان

نطق چرچیل

پس از بمباران مردم انگلستان احساس کردند که وقتی که دیگر حتی پایتخت باستانی آنها در امان نباشد، و به این آسانی یکهزار هواپیمای آلمانی بر فراز آن ظاهر شده و آن را به آتش بکشند، دیگر چه امیدی به جنگیدن است. درواقع اینگونه تفکر که به نوعی احساس مغلوب بودن را در اذهان جای می‌داد، در سرتاسر کشور به یک موج تبدیل شده بود و وینستون چرچیل که یکی از نقاط قوت او، تغییر دادن امواج احساسی از یکسو به سوی دیگر بود در بخشی از یکی از آتشین‌ترین و مشهورترین نطق‌های خود چنین گفت:

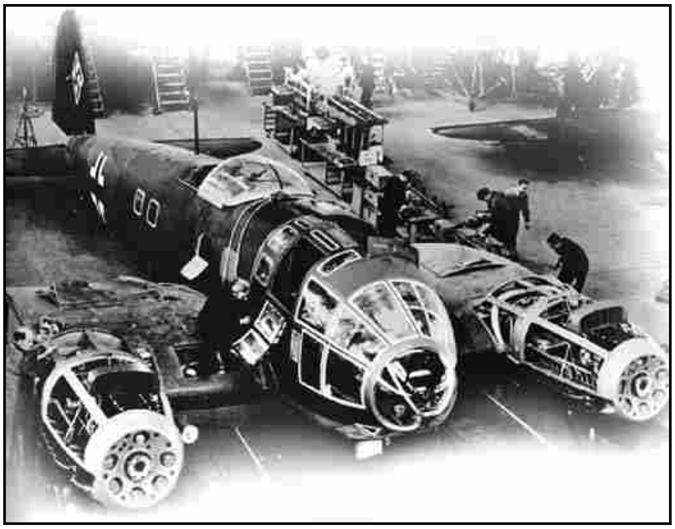
کارخانه های هواپیماسازی آلمان در اوج تولید

مردم کشورهای اشغال شده توسط آلمانها کنترل می شوند

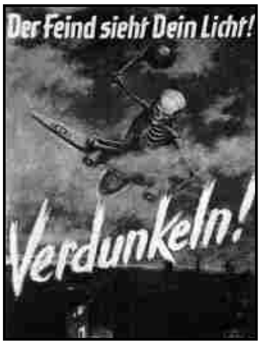
Der Feind sieht Dein Licht!
Verdunkeln!
پوستری که آلمانها برای مردم خود طراحی کرده اند. آنها را آموزش می دهد که در هنگام بمباران از سوی دشمن چراغهای خود را خاموش کنند

«...اگر دشمن در هوا حمله کند در هوا در برابر آن می جنگیم، اگر دشمن در دریا حمله کند، در آبهای خود در برابر آن مقاومت می کنیم، حال اگر دشمن در سواحل پیاده شود، در سواحل در برابر آن مقاومت می کنیم، اگر دشمن از سواحل عبور کند و به روستاها برسد، در روستاها با آن می جنگیم، حال اگر دشمن به حومه شهرها برسد در حومه شهرها با آن روبرو می‌شویم، اگر دشمن وارد شهر شود در خیابانهای شهر در برابر آن می‌جنگیم. حال که دشمن به کوچه‌ها برسد، در کوچه‌ها و در تنگ‌ترین و تاریک‌ترین آنها در برابر آنها به نبرد می‌پردازیم و آنگاه اگر دشمن وارد خانه‌هایمان بشود، در خانه‌ها و در پس دیوارهای اتاقهایمان در برابر آن به نبردی جانانه دست می‌زنیم حتی دشمن در روی بامهای خانه‌های ما هم از دست جنگاوران ما خلاصی نخواهد داشت، همه این مقاومتها را با جان و دل انجام خواهیم داد تا اینکه سرانجام دنیای جدید (آمریکا) با همه شکوه نظامی خود به نجات دنیای قدیم آمده و دشمن را منهدم کند...»

گفته شده که نطق چرچیل، یکی از بهترین تاثیرها را روی مردم آمریکا و حتی روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا گذاشته بود و یکی از موثرترین نقش‌ها را در ورود همه جانبه آمریکا به جنگ ایفا کرده است.

حمله به برلین

بمباران بخش‌های مسکونی لندن و کشته و زخمی شدن تعداد بسیاری از مردم سبب شد تا فرماندهی ارتش در انگلستان نیاز به تقویت روحیه مردم خودی از سویی و تخریب در روحیه مردم آلمان را از سوی دیگر به شدت احساس کند. و از این رو در یک تصمیم بی سابقه و غیرمترقبه، قرار شد تا ۲۴ ساعت پس از بمباران لندن، جنگنده و بمب افکن های انگلستان مسیر طولانی روی دریای شمال را طی کرده و ناگهان بر فراز شهر برلین ظاهر شوند و به مدت ۴۵ دقیقه مراکز تجمع نیرو و کارخانه‌ها و سایر مراکز مهم در شهر برلین را بمباران کنند. درواقع اگرچه خسارات وارده بر برلین چندان غیرقابل جبران نبود، اما تاثیر این بمباران روی روحیه و روان مردم آلمان بی نظیر بود. درواقع هیتلر به مردم آلمان قول داده بود که آنها هرگز آثار جنگ را احساس نخواهند کرد بلکه این دشمن خواهد بود که جنگ تا اعماق خاک آنها پیش خواهد رفت.

آلمانها مردم را از نظر نژادی مورد بررسی قرار می دهند

اما زمانی که مردم آلمان در حالی که آژیر حمله هوایی به گوش می رسید، عازم پناهگاهها یا زیرزمین ها شده بودند، و حتی شخص هیتلر که به شدت ترسیده بود، به پناهگاه خودش رهنمون شده بود، آنگاه تاثیری که این بمباران روی تخریب روحیه گذاشته بود، به واقع بی نظیر بود. درواقع در اوج شکست ناپذیری آلمان و در زمانی که بیشتر از ده کشور اروپایی را به اشغال خود درآورده بود، ناگهان پایتخت قدیمی آن کشور مورد حمله قرار گرفت و آنجا بود که همه و حتی مردم آلمان متوجه شدند که وضع به آن سادگی ها هم نخواهد بود و پیروزی در جنگ معنا و مفهوم مطلقی نخواهد داشت بلکه شرایط به گونه‌ای است که جنگ را پایان برق آسایی مطابق آنچه که هیتلر قول داده بود، نخواهد بود، اما این موضوع یعنی بمباران برلین، هیتلر را شدیداً به خشم آورد و او به گورینگ دستور داد که هیچ رحمی در کار نباشد و شهرهای انگلستان، بنادر و حتی روستاها و همه جا زیر آتش قرار گیرد. درواقع هیتلر هجوم به انگلستان و پیاده کردن نیرو در آن را به کناری گذاشت و تخریب این کشور را در دستور کار قرار داد.

■

مردم آلمان برای ساختن سلاحهای جنگی در کارخانه ها به جمع آوری فلزات می پردازند

سربازان ارتش آلمان در منطقه اشغالی از برابر هیتلر رژه می روند

برخی اوقات انگیزه برای زندگی از پدیده‌ای به انسان منتقل می‌شود که به هیچ وجه انتظار آن نمی‌رود

رویای مایا

دکتر بهمن بهروزی

یک ماجرای باور نکردنی و استثنایی از درک حیوان نسبت به انسان

در جستجوی امید

سرگذشت دختر مسلمان و بوسنیایی که در یک جنایت وحشیانه و کشتار دسته جمعی که از جانب صربها صورت گرفت، یک پای خود و قسمتی از پای دیگر را از دست داد و به ناچار در منطقه جنگی بدون دسترسی به داروی بیهوشی و آنتی بیوتیک‌ها برای رفع عفونت، تحت عمل جراحی که شامل قطع کردن کامل پا بود قرار گرفت و در حالی که کاملاً از او قطع امید کرده بودند، دو هفته با مرگ حتمی مبارزه کرد و پس از بهبودی نسبی، در حالی که بستگان خود و بهترین دوستانش را از دست داده بود، به دنبال بارقه امیدی برای ادامه زندگی بود تا اینکه...

در بحبوحه جنگ‌های بالکان

بوسنی هرزه‌گوین ۱۹۹۳:

«**مایا کازازیچ**» دختری شانزده ساله و اهل شهر موستار در بوسنی و هرزه‌گوین بود و در کنار خانواده مسلمان خود زندگی آرامی را می‌گذراند که ناگهان حملات شدید صربها که قصد نسل کشی از مسلمانان بوسنی داشتند، به موستار هم آغاز شد. شدت این حملات و گلوله باران توپخانه‌ای به قدری بود که یک جوخه سربازان فرستاده شده از جانب سازمان ملل متحد که به اختصار آنها را کلاه آبی‌ها نامیده بودند، به جای دفاع از شهر و یا تقویت بنیه دفاعی، به ناگهان شهر را از بیم جان خود ترک کرده و عرصه را برای نظامیان صرب خالی کردند تا هرآنچه که می‌خواستند انجام دهند. درواقع دفاع از شهر موستار تنها برعهده چند شبه نظامی و پارتیزان مسلمان بود که آنهم به صورت پراکنده انجام می‌شد. در این گیرودار نظامیان صربی وارد شهر شده و آنچه را که بیم آن می‌رفت یعنی کشتار وحشیانه غیرنظامیان را در غیاب کلاه آبی‌های سازمان ملل متحد آغاز کردند. هدف آنها این بود که حتی یک مسلمان هم باقی نماند و بدین ترتیب یا به خانه‌های مسکونی هجوم برده و ساکنان آن را به گلوله می‌بستند و یا کار را برای خود آسان‌تر کرده و مکانها و خانه‌های مسکونی را با توپ و تانک به گلوله می‌بستند که حتی جنبنده‌ای هم پس از این گلوله‌باران باقی نمی‌ماند.

در یکی از این گلوله بارانها خانه مسکونی خانواده مایا هم مورد اصابت قرار گرفته و پدر و مادرش کشته شدند. این درحالی بود که برادرش به پارتیزانهای مسلمان پیوسته بود که سعی در مبارزه زیرزمینی با صربها داشتند. پس از کشته شدن پدر و مادرش، مایا که به شدت غمگین هم شده بود، به اتفاق شش دختر مسلمان دیگر در پناهگاهی پنهان شدند. این عده از دوران مدرسه و دبیرستان با یکدیگر دوست بودند، ضمن آنکه بهترین دوست مایا یعنی «**میلا**» که دختر عموی همسن و سالش هم بود، در همین گروه قرار داشت اما در یک عصر هنگام غم‌انگیز، سربازان صربی پناهگاه را کشف کرده و با بیرحمی وحشیانه‌ای با مسلسل شروع به کشتار دختران نوجوان کردند. دخترعموی مایا با اصابت چند گلوله به سینه و قلب جان خود را در دم از دست داده و مایا که پشت میزی سعی در پنهان کردن خود داشت مورد اصابت چند گلوله در دو پای خود قرار گرفت. صربهای وحشی که تعداد آنها چهار مرد مسلح بود، پس از پایان تیراندازی خود متوجه شدند که مایا که به شدت مجروح شده بود در پشت میزی درحال خزیدن است و آنها برای آنکه کار را تمام کنند، بر بالای سر مایا حاضر شده و او را از فاصله نزدیک هدف گرفتند. در آن لحظه مایا مرگ را در برابر چشمان خود یافته بود و همه چیز را تمام شده می‌دید، اما ناگهان صدای گلوله از جای دیگر برخاست و این پارتیزانهای مسلمان بودند که صربها را به گلوله بسته و همه آنها را به قتل رسانده بودند. برادر مایا هم در میان پارتیزانها بود و او همین که وضعیت اسفناک خواهرش را مشاهده کرد، او را به بیمارستانی در منطقه جنگ فرستاد که در یک چادر راه اندازی شده بود تنها یک پزشک و دو پرستار در آن بیمارستان بدون دسترسی به هیچ دارویی مشغول مداوای زخمی‌ها بودند و زمانی که چشم پزشک به وضع و حال مایا افتاد، دستور داد تا به سرعت او را خوابانده و تحت عمل جراحی قرار دهند. پزشک همان لحظه متوجه شد که باید یک پای مایا از زیر زانو قطع شود، ضمن آنکه قسمتی از پای دیگر هم باید جدا می‌شد، چرا که بیم عفونت شدید وجود داشت اما مشکل آنجا بود که برای چنین عمل دردناکی نه داروهای بیهوشی یا بی‌حسی در دسترس بود و نه آنتی‌بیوتیک‌ها برای عفونتی که پس از قطع پا عارض می‌شد. اما چاره‌ای نبود و باید عمل مذکور هرچه سریع‌تر صورت می‌گرفت. از این رو پزشک رک و پوست کنده به مایا گفت که باید درد را تحمل کند و به عنوان تنها وسیله، یک قطعه لاستیکی را در دهان مایا قرار دادند تا از شدت درد لبهای خود را پاره نکند. ضمن آنکه پزشک لحظاتی قبل از عمل به مایا گفت که به چیزهای خوب و رویاهای قدیمی‌اش فکر کند اما حتی فکر کردن هم برای مایا دردناک بود چرا که او بلافاصله دوران کودکی را که به همراه دخترعموی کشته شده‌اش یعنی میلا سر کرده بود، به یاد آورد. یکی از لذت‌بخش‌ترین خاطره‌ها برای مایا در کنار میلا این بود که هر دو علاقه فراوانی به دولفین داشتند که البته در یوگسلاوی به جهت سردسیر بودن منطقه، اینگونه ماهی یافت نمی‌شد، اما در هر حال آنها به همراه یکدیگر عهد کردند که روزی هر دو در کنار دولفین‌ها به شنا بپردازندو حالا درحالی که مایا چنین خاطراتی را به یاد می‌آورد، ناگهان پروسه قطع پا شروع شد و مایا پس از آنکه چند بار از شدت درد جیغی بسیار بلند سر داد، سرانجام از هوش رفت که این خود برای پزشک یک موهبت بود.

مبارزه با مرگ

اما حتی پس از عمل هم خطر از مایا دور نشد، به دلیل فقدان داروهای ضدعفونت و بویژه آنتی بیوتیک‌ها، مایا شدیداً دچار عفونت در خون شد و حتی چند بار پزشک مذکور و پرستاران کم تعدادش، از او قطع امید کرده بودند. اما مایا درحالی که تقریباً از حال رفته بود، به مبارزه‌ای باشکوه با مرگ پرداخت. او به خود نهیب زد که به عنوان یکی از تنها بازماندگان کسانش، در جهان باقی بماند و نام خانواده خود را پابرجا نگهدارد. دو هفته تمام این مبارزه با مرگ به طول انجامید، تا اینکه سرانجام مایا عرق شدیدی کرده و تا حدودی بهتر شد، اما خطر همچنان وجود داشت. در این میان یکی از فرستادگان گروه صلح از سازمان ملل که بانویی آمریکایی بود، با شنیدن داستان دردناک درباره

مایا و اینکه او هیچکس را نداشت که مراقبتی از این دختر شانزده ساله که تنها یک پای ناقص داشت، به عمل آورد، مصمم شد تا او را برای انجام بقیه مداوا به آمریکا منتقل کند و با پشتکار و پیگیری بسیاری سرانجام موفق شد تا یک ماه بعد در یک هواپیمای نظامی متعلق به سازمان ملل متحد، یک صندلی برای مایا در کنار خودش دست و پا کند و بدین ترتیب مایا جهنمی به نام بالکان جنگ‌زده را ترک کرد، ضمن آنکه از برادرش هم قول گرفت تا به او ملحق شود.

در فلوریدا

بانوی مذکور برای مایا در ایالت خوش آب و هوای فلوریدا، یک خانواده میانسال را که صاحب فرزند نشده بودند و به شدت خواستار یک فرزند نوجوان بودند، پیدا کرد و بدین ترتیب مایا به خانواده‌ای راه یافت که به او از همان آغاز عشق می‌ورزیدند. مرد خانواده که خود یک پزشک بود، بلافاصله به معالجه کامل مایا اقدام کرد. او و پزشکان متخصص در دست و پا که از بهترین‌ها در جهان شناخته می‌شدند، با معاینه مایا متوجه شدند که جراحی‌ها بسیار ناقص و ناکافی انجام شده بود که شرایط دردناکی را برای مایا بوجود آورده بود تا آنجا که شبها و در هنگام خواب، مایا از شدت درد فریاد می کشید. بدین ترتیب عملهای جراحی ترمیمی روی مایا آغاز شد و در یک اقدام مرحله به مرحله و گام به گام، هر بار با یک عمل جراحی، قسمتی از پای او مورد ترمیم قرار می گرفت و پزشکان جراح بویژه روی پای ناقص مایا، متمرکز شده بودند و معتقد بودند که باید آن پای ناقص را به شکلی درآورند که مایا به کمک عصا و یا پای مصنوعی به جای پای قطع شده، موفق به راه رفتن شود. سرانجام چنین هم شد و پس از انجام یازده عمل جراحی که مرحله به مرحله روی مایا انجام شد، او موفق به راه رفتن شد. پس از آن هم خانواده مایا او را برای ادامه تحصیل به دبیرستان فرستادند و بدین ترتیب مایا زندگی عادی در کنار خانواده‌ای که به راستی به او عشق می‌ورزیدند، را دنبال کرد.

دانشگاه و مشغله

پس از پایان دبیرستان مایا رشته زیست‌شناسی را که مورد علاقه‌اش بود در دانشگاه سن‌فرانسیس ادامه داد. درواقع در تمامی مدت و حتی زمانی که مایا بیمار بود، هدف و علاقه اصلی خود را از یاد نبرده بود. او با علاقه‌ای که به جانوران آبی داشت، پرورش، درمان و تحقیق درباره چنین جانورانی را هدف قرار داده بود، اما از یک عامل وحشت داشت و آن شنا کردن در آب با یک پا بود. او هرگز نتوانست تا با چنین فوبیایی که از شنا کردن خود داشت غلبه کند و از آنجا که در کودکی خود بارها با مرگ دست و پنجه نرم کرده بود همواره این ذهنیت را داشت که ورود به آب همان و از دست دادن جانش هم همان.

اما مشکل این بود که رشته تحصیلی مایا که درباره جانوران آبی بود، حضور او را در آب ایجاب می‌کرد و این تضاد، به شدت ذهن مایا را می‌آزرد. سرانجام پس از پایان تحصیل در دانشگاه، در سال ۲۰۰۲ مایای ۲۵ ساله به تقاضای خودش در یک انستیتو تحقیقات و پرورش دولفین‌ها واقع در فلوریدا استخدام شد. درواقع قراری که مایا با دخترعموی نگونبختش در کودکی گذاشته بود، هنوز به یادش بود که آن هم شنا در کنار دولفین‌ها بود.

در کنار دولفین‌ها

مایا عاشق کار با دولفین‌ها بود، اما او هنوز از رفتن به داخل استخرهایی که در آن از دولفین‌ها نگهداری می‌شد، خودداری می کرد. او تصور می کرد که راه رفتنش را به زور انجام می‌دهد و حالا اگر در آب قرار گیرد احتمالاً غرق خواهد شد. بنابراین او تنها به کارهای تحقیقات در بیرون از استخر دولفین‌ها، اکتفا می کرد. اما هر روز که به محل کار می‌رسید و چشمانش به استخر دولفین‌ها برخورد می کرد چهره دختر عمویش را که خونین و گلوله‌باران شده نشان می‌داد، در ذهنش شکل می گرفت. او این اجبار را در خود احساس می کرد که باید به نمایندگی از دخترعموی خودش که در دنیای دیگر بسر می‌برد، در کنار دولفین‌ها به شنا بپردازد. اما ترس و واهمه و وضعیت پاهای ناقص او، شجاعت رفتن به درون استخر را از او گرفته بود. از سوی دیگر مایا آنقدر دولفین‌ها را از بیرون از استخر و همچنین از طریق صفحه بزرگ مانیتور که دولفین‌ها را از نزدیک و از زیر آب هم نشان می‌داد مورد بررسی و مراقبت قرار داده بود که تک تک آنها را با اسم آنها می‌شناخت. در این میان یک دولفین کوچک که به طور طبیعی جثه کوچکتری از بقیه داشت توجه مایا را به خودش جلب کرده بود. دولفین مذکور که «زمستان» نام داشت، منزوی‌تر از بقیه بود و به خاطر جثه کوچکش دیگر دولفین‌ها او را به یاری نمی گرفتند. و نکته دیگر که کاملاً توجه مایا را جلب می کرد، این بود که «زمستان» در یک سانحه که مورد صید صیادان و شکارچیان بیرحم قرار گرفته بود قسمت دم خود را از دست داده بود و متخصصین به جای آن، یک دم مصنوعی را که از مخلوطی از آهن و پلاستیک ساخته بودند برای او طراحی کرده بودند. همین امر سبب شده بود که او مانند سایر دولفین‌ها به آسانی قادر به تحرک و شنا نباشد و سایر دولفین‌ها هم که او را غیرعادی یافته بودند، با او بازی نمی کردند. او در گوشه استخر قرار می گرفت و یکی دو دور شنا می کرد و سپس به جای خودش بازمی گشت. مشاهده زمستان، مایا را به یاد خودش می‌انداخت و شرایطی که در پاهای خودش داشت و سرانجام چنین شد که مایا هم تصمیم گرفت تا وارد استخر شود و خود را با زمستان همراه کند. بنابراین مایا لنگ لنگان خود را به لبه استخر رساند و سپس از پلکان نرده‌ای که در کنار استخر قرار داشت بسیار آهسته و گام به گام پایین رفت تا اینکه خود را درون آب یافت، اما جرأت این را پیدا نکرد تا پلکان را رها کرده و در استخر خود را آزاد کند. بنابراین همانجا درحالی که پلکان نرده‌ای را محکم گرفته بود و تا گردن در آب فرو رفته بود توقف کرد، اما ناگهان اتفاق عجیبی افتاد، زمستان که از زمانی که مایا در خارج از استخر لنگ لنگان به آن نزدیک می‌شد، مایا را زیرنظر قرار داده بود، خیلی آهسته از گوشه همیشگی خود بیرون آمد و او هم درحالی که به نوبه خود به خاطر مشکلی که در دم داشت، در آب لنگ می‌زد، به مایا نزدیک شد و تا آنجا که پشت بدن خود را در برابر مایا قرار داده بود. گویی از مایا دعوت می کرد که به او تکیه زند و واهمه‌ای از غرق شدن نداشته باشد. مایا هم درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود پلکان را رها کرد و با دو دست خود بدن زمستان را گرفت و آنگاه زمستان خیلی آهسته شروع به حرکت در آب کرد. درواقع دولفین کوچک با هوش مثال زدنی و سرشار خود، مایا را هم دقیقاً همانند خودش یافته بود، تنها پر از درد و با نقص عضو. مایا یک ساعت تمام با زمستان در استخر به حرکت و بازی پرداخت و پس از آن مایا و زمستان به دو یار جدا ناشدنی تبدیل شدند. حتی خدمتی که زمستان به مایا کرد باعث شد تا ترس از آب از مایا رخت بربسته و او کار خودش را با سایر دولفین‌ها نیز به آسانی انجام دهد. سپس در یک اقدام جالب مایا از گردانندگان انستیتو تقاضا کرد تا به جای زمستان نام تازه‌ای را برای دولفین با دم آهنین انتخاب کنند و زمانی که این اجازه به مایا داده شد، او نام میلا دخترعمویش را برای دولفین انتخاب کرد و درحالی که به همراه میلا یا همان زمستان سابق در استخر مشغول شنا بود، مایا چشمان اشکبارش را روی به آسمان گرفت و نجواکنان گفت: «دخترعمو... می‌بینی که سرانجام به قولی که به یکدیگر داده بودیم عمل کردیم و در کنار دولفین‌ها مشغول به شنا شده‌ایم...»

مایا کازازیچ هم‌اکنون در ۳۲ سالگی، ضمن آنکه ازدواج کرده و صاحب یک فرزند دختر نیز می‌باشد، به عنوان یک کارشناس متخصص در رفتار دولفین‌ها صاحب اشتهار بین‌المللی شده است. ■

احساس و درک یک مادر از هر پدیده دیگری حقیقی‌تر و واقعی‌تر است

سفاکی یک پدر

دکتر بهمن بهروزی

پس از یکسال، شوهر دایان ماهیت اصلی خود را که یک انسان شرور و مجرم بود به او نشان داد

سوءرفتار نسبت به کودکان

یکی از معضلات عمده ای که به عنوان پدیده جهانی در خانواده ها مشاهده می‌شود، خشونت و سوءرفتار نسبت به فرزندان است، چرا که آنها هیچ گناهی به غیر از به دنیا آمدن ندارند و زمانی که نسبت به آنها رفتارهای خشونت‌بار توأم با خصومت اعمال می‌شود، بدون کوچکترین تردیدی چنان عذاب روحی بر آنان وارد می‌آید که بزرگترین قربانی در این میان آینده آنها است، برای شرح بیشتر به سرگذشت مادر و دختری بس نگونبخت توجه کنید.

پلیس راه و یک مادر و دختر

در پاییز سال ۱۹۹۲، درحالی که به خاطر جلسه‌ای علمی تا پاسی از شب گذشته در کلینیک بودیم، همین که جلسه به پایان رسیده بود، و همگی خسته و مانده در شرف عزیمت به خانه‌های خود بودیم، ناگهان نگهبان شیفت شبانگاهی سراسیمه به داخل آمد و گفت که یک افسر پلیس راه، به اتفاق مادر و دختری قصد ورود به کلینیک را دارند. ما اگرچه خسته بودیم و بیشتر از هر چیزی رفتن به خانه برایمان مطرح بود و اهمیت داشت، اما از طرفی در هیچ زمان هم مراجعه کننده ای را جواب نکرده بودیم، بنابراین با همه خستگی، همگی تصمیم گرفتیم تا چند دقیقه‌ای هم بیشتر بمانیم تا به این مورد هم که با توجه به همراه بودن کودک و پلیس، می‌توانست مورد حساسی هم باشد، رسیدگی کنیم. آنگاه ابتدا افسر پلیس وارد اتاق جلسات که ما هنوز در آن نشسته بودیم شد و خود را ستوان جکسون پلیس راه کشیک شب در بزرگراه شماره پنج میان لس آنجلس و سانتاباربارا معرفی کرد و گفت هنگامی که در بزرگراه مشغول گشت بود، متوجه شد که یک زن و یک کودک با وضعیت کاملاً مشکوکی با پای پیاده در حاشیه بزرگراه به سرعت حرکت می کردند و هرازگاهی با اضطراب پشت سر خود را نگاه می کردند. ستوان جکسون هم از آنجا که عبور با پای پیاده در حاشیه بزرگراه خلاف محسوب می‌شود، در برابر آنها توقف کرده و خواستار کارت شناسایی و مدارک مربوط به هویت از زن و دخترک شد. اما آنها هیچ مدرکی به همراه نداشتند و تنها زن مذکور خودش را دایان و دخترک را داکوتا معرفی کرد و در پاسخ پلیس که از او درباره آن وضعیت و پیاده پرسه زدن آنها در بزرگراه پرسیده بود گفته بود که از بیم شوهرش که قصد ایراد ضرب و جرح بر خود و فرزندش را داشت، فرار اختیار کرده بود. این گفته سبب شد که ستوان جکسون آنها را سوار اتومبیل پلیس کرده و قصد رفتن به پاسگاه را کند اما دایان در نیمه راه به ستوان گفت که دخترش دچار مشکل شدید روحی شده و بهتر است ابتدا او را به کلینیک روانشناسی برساند و سرانجام ستوان جکسون هم از بیم آنکه ممکن است حال و روز داکوتا روی به وخامت بگذارد، او و مادرش را به نزد ما آورده بود، اما در همان لحظاتی که ما در تدارک جلسه‌ای با مادر و کودک بودیم، ناگهان با ستوان جکسون از طریق مرکز پلیس تماس گرفته شد و به او گفته شد که پدر کودک، همسرش را به ربودن کودک متهم کرده و در دادستانی علیه همسرش طرح شکایت کرده است و به ستوان جکسون دستور داده شده بود که فوراً مادر و دختر را به اداره پلیس بیاورد و درحالی که ستوان جکسون برای اجرای دستور اقدام می کرد و حتی قصد داشت تا به دستهای دایان دستبند بزند، این ما بودیم که با عصبانیت دخالت کردیم و به ستوان گفتیم که این افراد در شرایطی نیستند که به دست آنها دستبند زده شود و مانند جانیان با آنها رفتار شود. آنگاه به ستوان گفتیم که تا زمانی که ما از جریانات آگاه نشویم و مهمتر از همه از سلامتی آنها بویژه دخترک معصوم مطمئن نشویم، آنها را مرخص نخواهیم کرد. این گفته برای پلیس ناراحت کننده بود، اما حتی آنها هم به خوبی می‌دانستند که قانون حق را به کدام طرف می‌دهد. بنابراین ما ابتدا با آوردن دایان بر آن شدیم که به صحبت‌های او توجه کنیم و سپس طبق اطلاعات به دست آمده از دایان، درباره داکوتا هم اقدام مقتضی را انجام دهیم.

دفاع از مادر در برابر خشم پدرش باعث شد که دختر ۹ ساله مورد ضرب و جرح پدرش قرار گیرد تا آنجا که به شکستگی استخوان منجر شد

با عشق آغاز شد

دایان و شوهرش زندگی مشترک خود را با عشق شروع کردند و یا حداقل بر طبق آنچه که دایان شرح داد، دایان اینگونه فکر می کرد. آنها در حدود یازده سال پیش‌تر با یکدیگر آشنا شده بودند و پس از یکسال هم، آنها زندگی مشترک خود را آغاز کردند. درواقع ازدواج آنها دهمین سال خود را پشت سر می گذاشت. در این میان یکسال بعد از آغاز زندگی مشترک آنها داکوتا هم متولد شد و درست در همان زمانها بود که رفتار شوهر دایان هم که جرج نام داشت دچار چرخش ۱۸۰ درجه ای شد. یعنی آن شوهر دوست داشتنی، به مردی تبدیل شد که هیچگونه مورد دوست داشتنی در او یافت نمی‌شد. دایان در ابتدا دلیل چنین تغییری را نمی‌دانست، اما خیلی زود متوجه شد که درحقیقت تغییری در کار نبود و جرج از دوران نوجوانی یک انسان شرور و خلافکار از آب درآمده بود. ارتباطهای او با انسانها و گروههای ناباب مشکلی بود که باعث می‌شد تا جرج همواره در عالم وحشت بسر برد و این خود طرز رفتار جرج را نسبت به زن و فرزندش هم تعیین می کرد. او چند بار دایان را در برابر چشمان دخترش به باد کتک گرفت و یکبار که داکوتا با همه کودکی‌اش درصدد دفاع از مادرش برآمد، جرج دخترک نگونبخت را هم به باد کتک گرفت، چنانکه داکوتا از ناحیه انگشت دست و سر دچار شکستگی شد که کار او به بخش اورژانس و به بیمارستان کشید. این اتفاقها چند بار تکرار شد. حتی کار به جایی رسید که دایان چند بار از شوهرش خواست که به صورت توافقی از یکدیگر جدا شوند، اما جرج با خشونت واکنش نشان می‌داد و دایان را حتی تهدید به قتل می کرد.

مشکلات داکوتا

در این بین چند بار از مدرسه‌ای که داکوتا در آن مشغول تحصیلات ابتدایی بود مدیر دبستان یا معلم کلاس او با دایان تماس گرفته و از سوءرفتار دایان در کلاس به مادرش شاکی شده بودند. او چند بار دخترهای دیگر را در کلاس به باد کتک گرفته بود، ضمن آنکه یکبار هم کیف معلم کلاس را ربوده و در گوشه‌ای در محوطه بازی مدرسه آن را پنهان کرده بود. دایان دلیل این رفتارها را می‌دانست و به خوبی متوجه شده بود که اعمال داکوتا نتیجه مستقیم ضرب و جرحهایی است که پدرش به او وارد می آورد، اما از بیم آنکه جرج را عصبانی کند، این موضوع را برای مسوولان مدرسه فاش نمی کرد، اما سرانجام یکبار در مدرسه بانوی جوانی که معلم ورزش داکوتا بود، در هنگام تعویض لباس، متوجه انواع جای زخم و جای ضربات وارد آمده بر بدن داکوتا شد و وحشت زده موضوع را به مدیر مدرسه و معلم داکوتا اطلاع داد و آنها هم به سرعت از دایان خواستند در مدرسه برای ادای توضیحات حاضر شود. در آن لحظه بود که دایان تصمیم خود را مبنی بر فرار کردن به اتفاق دخترش گرفت. او در ذهن خود چنین تحلیل کرده بود که اگر مدرسه بر طبق وظایف خود موضوع را به پلیس گزارش می کرد، آنگاه دخالت پلیس جرج را که دارای پیشینه و اغلب هم تحت تعقیب بود، به شدت خشمگین می‌ساخت و آنگاه جان خود و دخترش هر دو به خطر می‌افتاد. از این رو دایان صلاح را در آن دید که به اتفاق داکوتا فرار را بر قرار ترجیح دهند. و از آنجا که جرج به او اجازه استفاده از اتومبیل را نداده بود، دایان تصمیم گرفت تا شبانه به اتفاق داکوتا خود را به بزرگراه اصلی برساند، تا آنجا از اتومبیل‌هایی که در حرکت بودند تقاضای کمک کند، اما از آنجا که دیرهنگام بود و رفت و آمد چندانی در بزرگراه انجام نمی گرفت، او و دخترش مجبور شده بودند تا در حاشیه بزرگراه با پای پیاده حرکت کنند که کاری بسیار خطرناک بود، تا اینکه ستوان جکسون سوار بر اتومبیل گشت شبانه این دو را یافته و سرانجام کار آنها به کلینیک کشیده شد.

سخنی با داکوتا

در همین اثنا ما از متخصص مربوط به کودکان خواسته بودیم تا با داکوتا صحبت کند و در پایان گفتگوی او با دخترک نگونبخت بود که متخصص به ما گزارش داد که کودک به شدت دچار وحشت و اضطراب شده و او به هیچکس اعتماد نمی کند. درواقع وقتی که پدرش که نزدیکترین کس به کودک است و باید منبع محبت برای او باشد، کودک را تا حد شکستگی استخوان زیر کتک می گیرد آنگاه در ذهن کودک همه انسانها در حد و اندازه‌های هیولا جلوه می کنند و او همواره بر این تصور است که باید از خودش دفاع کند. به همین دلیل هم رفتار خشونت بار نسبت به سایر کودکان از خود نشان می‌دهد، چرا که تصور می کند آنها هم درصدد آزار او هستند. او حتی کیف معلم خود را در گوشه‌ای پنهان می کند چرا که تصور می کند معلم هم دشمن او است و باید او را از خودش دور کند. درواقع تمامی این فعل و انفعالات در داکوتا به دلیل رفتار وحشیانه و غیرانسانی پدرش نسبت به او ایجاد شده بود و برای رفع آن هیچگونه دارو یا درمان شیمیایی موثر نبوده و تنها باید اعتماد او نسبت به انسانها دوباره جلب می‌شد و این مهم تنها از راه رفتار توأم با عشق و محبت آنهم به طور مستمر نسبت به داکوتا، امکان‌پذیر می‌شد. البته او به مادرش اعتماد داشت اما از آنجا که مادرش را هم دائماً زیر شکنجه و آزار از جانب پدرش یافته بود، مادرش را هم مانند خودش مثل یک قربانی تصور می کرد و درواقع خود و مادرش در مجموع یک شخصیت را تشکیل داده بودند، شخصیتی که تحت ظلم و شکنجه قرار داشت، اما اوضاع زمانی رو به وخامت گذاشت که در همین گیر و دار پدر داکوتا قدم به کلینیک گذاشت...

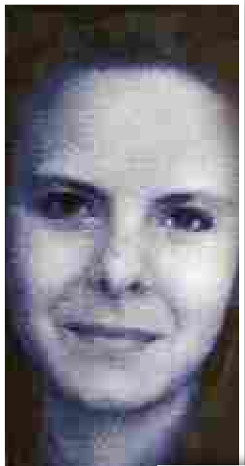

خشم جرج

اتفاقاً جرج زمانی به کلینیک رسید که ستوان جکسون هم آنجا را ترک کرده بود، و تنها یک نگهبان که کشیک شبانه بود در کلینیک حضور داشت. جرج که به نظر تحت تاثیر الکل هم قرار گرفته بود، عربده کشان فرزند خودش را مطالبه می کرد. و شنیدن صدای او برای داکوتا کافی بود که دخترک نگونبخت، از شدت ترس و وحشت دچار لرزش شود. ما به سرعت از پرستار او خواستیم تا داکوتا را در یکی از اتاقها پنهان کند و بلافاصله هم با پلیس تماس گرفتیم و حضور فوری آنها را خواستیم، اما در همین اثنا یک فکر تازه به ذهن ما خطور کرد. ما متوجه شدیم که بهتر است به جای پنهان کردن داکوتا و مادرش، کاری کنیم که در هنگام حضور پلیس و بازداشت جرج آنها حاضر باشند و با چشمان خود عاقبت رفتار بد را مشاهده کنند که خود می توانست برقرار کننده اعتماد دوباره بویژه در داکوتا در قبال انسانها باشد. البته این کار تا حدودی ریسکی و خطرناک محسوب می‌شد، اما می توانست نتیجه مطلوبی داشته باشد. در این میان جرج شروع به شکستن ابزار و وسایل در کلینیک کرد که ما مجبور شدیم دایان را در برابر او حاضر کنیم. او به محض مشاهده دایان، با چشمانی که خشم و نفرت از آنها می‌بارید گفت: «تو... باز هم تو... خفه‌ات می کنم...» و به یکباره به سوی دایان حمله برد و تنها نگهبانی که در کلینیک بود سعی کرد تا در برابر جرج مقاومت کند اما جرج مشت محکمی به صورت نگهبان وارد آورد، اما در حالی که ما از حضور به موقع پلیس قطع امید کرده بودیم، این نگهبان جوان بود که دوباره روی پای خود ایستاد و در حالی که برای ما کاملاً غیر منتظره بود، با چرخشی به بدن خود، با دو پا به هوا پرید و ضربه‌ای کاراته‌ای با پای خود به صورت جرج وارد آورد که نه‌تنها جرج نقش بر زمین شد بلکه از هوش هم رفت. درواقع ما میگوئل را با آنکه یکسالی بود که برای کلینیک کار می کرد به درستی نمی‌شناختیم، اما بعد متوجه شدیم که او دوره‌های کاراته و تکواندو را به اتمام رسانده، ضمن آنکه دارای عناوین قهرمانی هم در رشته‌های فوق بود. نقش بر زمین شدن جرج چنان برای داکوتا جذاب بود که او بی‌اختیار به سوی میگوئل رفت و با دو دست خود او را در آغوش گرفت.

پس از آن هم پلیس سر رسید و با ریختن چند پارچ پر از آب روی صورت جرج او را به هوش آوردند و درحالی که دایان و داکوتا مشاهده می کردند، جرج را که هنوز گیج بود و تلوتلو می خورد سرپا کرده و بلافاصله دستبند به دست او زدند و آنگاه بر طبق قانون، اتهامات او را برایش قرائت کردند، که از جمله آنها ضرب و جرح به قصد آسیب رساندن شدید به دخترش بود. زمانی که به دست او دستبند می زدند، ما به چهره داکوتا خیره شدیم و برای نخستین بار آرامش را در او و در خطوط چهره او مشاهده کردیم. بخصوص زمانی که داکوتا به پدرش نزدیک شد و در حالی که نگاهی تحقیرآمیز به او می انداخت، او را مخاطب قرار داد و گفت: «به تو هم پدر می گویند؟...» و سپس جرج را سوار بر اتومبیل پلیس از آنجا دور کردند.

محکومیت طولانی

جرج به دلیل جرایمی که مرتکب شده بود، به دوازده سال حبس محکوم شد که قبل از امکان بخشش هم باید ده سال از آن را طی می کرد. اما داکوتا به مدرسه‌اش بازگشت و به دانش‌آموزی ممتاز تبدیل شد. ضمن آنکه دایان هم پس از یکسال مجدداً ازدواج کرد. جالب اینکه شوهر تازه دایان و ناپدری برای داکوتا که حتی حاضر بود جانش را برای داکوتا فدا کند، همان ستوان جکسون، پلیس راه بود.

■

آیا می دانید که؟

- ❋ فیل تنها حیوانی است که نمی تواند بپرد!
- ❋ قلب وال در هر دقیقه فقط ۹ بار می‌زند!
- ❋ ایرانیان در انگلیس ثروتمندترین قشر هستند حتی ثروتمندتر از ملکه الیزابت!
- ❋ در سال ۱۳۸۰ تعداد گوسفندان زلاندنو ۴۴ میلیون راس اعلام شد در حالی که جمعیت این کشور ۴ میلیون نفر بود!
- ❋ قوه چشایی پروانه در پاهای آن تعبیه شده است!
- ❋ جوانان هندی شادترین و ژاپنی ها افسرده ترین های جهان هستند!
- ❋ مغز در هنگام خواب فعالتر از وقتی است که تلویزیون می‌بینید!
- ❋ ۹۰٪ سم مار از پروتئین تشکیل شده است!
- ❋ چشم انسان معادل یک دوربین ۱۳۵ مگا پیکسل عمل می کند!
- ❋ آب دریا بهترین ماسک صورت است!
- ❋ سرعت عطسه یک انسان برابر است با ۱۶۰ کیلومتر در ساعت!
- ❋ هرانسان روزانه بطور متوسط بین ۴۰ تا ۱۰۰ تار مو را از دست می‌دهد.
- ❋ زمانی که شما یک مهر بر روی چیزی می‌زنید ۱/۱۰ کالری انرژی مصرف می کنید.
- ❋ اثر انگشت جنین در سه ماهگی شکل می گیرد.
- ❋ سرعت عطسه ۱۰۰ مایل (۱۶۰ کیلومتر) در ساعت است.
- ❋ هر انسان دارای زبان با خصوصیات منحصر بفرد است (مثل اثر انگشت)
- ❋ براساس آزمایشهای محققان آلمانی، خطر حمله قلبی در روزهای دوشنبه بالاتر از روزهای دیگر هفته است.
- ❋ اگر بعداز ساعت ها کارکردن با کامپیوتر، در یک تکه کاغذ سفید خیره شوید آن را به رنگ صورتی خواهید دید.
- ❋ انسان ها در طول عمرشان بطور متوسط ۱۶ هزار گالن آب می‌نوشند.
- ❋ ناخن انگشتان دست و پا حدودا ۶ ماه طول می کشد تا از انتهای ناخن تا راس آن رشد کند.
- ❋ میانگین موی سر هر فرد حدودا ۱۰۰/۰۰۰ تار مو است.
- ❋ در بدن انسان ۱۷ ماهیچه برای خندیدن و ۴۳ ماهیچه برای اخم کردن به کار می‌رود.
- ❋ دربچگی با ۳۰۰ استخوان بدنیا می‌آییم اما در بزرگسالی ما تنها ۲۰۶ استخوان در بدنمان داریم.
- ❋ تاسن ۶۰ سالگی اکثر مردم نیمی از حس چشائیشان را از دست می‌دهند.

ترجمه: امیر ذاکری

هنر قدرت و توانائی نیست، بلکه تسلی خاطر است • توماس مان

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان رجایی شهر

در انتظار پوسیدن هستم

تهیه: مجید شادمان نژاد

تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

ساعت از یازده و نیم گذشته بود و من همچنان در دفتر مددکاری انتظار ورود اولین مددجو را می کشیدم. آن روز، روز ملاقات بود و دفتر بند بسیار شلوغ و پر تردد. به همین دلیل هم بود که تا آن لحظه، کسی را برای انجام مصاحبه نیاورده بودند. این وضع اصلاً خوشایند نبود. مسیر طولانی تهران تا زندان رجایی شهر به حد کافی خسته کننده بود که دیگر تاب و تحملی برای انتظار کشیدن باقی نگذارد. اما به هر حال باید صبر می کردم تا بالاخره بعد از مدتها انتظار جوان رعنا و خوش برخوردی وارد دفتر مددکاری شد. او لباس مشکی به تن داشت با ته ریش و موهای صاف و لخت که کمی بلندتر از حد معمول بود.

بلافاصله که نشست سر صحبت را باز کرد. گویی قصد داشت به من کمک کند تا زمان از دست رفته را جبران کنم. او بلافاصله بعد از معرفی خودش گفت:

–تیر ماه سال ۶۳ در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم. پدر و مادرم اصالتاً آذری هستند. اما خب مثل خیلی از شهرستانهای دیگر به تهران کوچ کردند و ما بچه‌ها هم متولد تهران هستیم. من فرزند ارشد خانواده هستم و دو برادر کوچکتر از خودم دارم. خواهر هم نداریم. تحصیلاتم را تا مقطع دیپلم گذراندم. اما در حین تحصیل فراز و نشیب‌هایی را هم تحمل کردم. البته خلافکار نبودم و هیچ وقت هم پایم به کلانتری نرسیده بود، اما نمی دانم چه شد که جوانی کردم و چنین گناه بزرگی را مرتکب شدم!

پدرم کارگر ساده‌ای بود که چون خودش نتوانسته بود درس بخواند و به آرزوهایش برسد دلش می خواست ما درس بخوانیم و آرزوهای او را برآورده کنیم. اگرچه درآمدش کم بود اما هیچ وقت از ما نخواسته بود که کار کنیم و خرج تحصیلمان را دربیاوریم. برعکس به شدت با کار کردنمان مخالف بود. ما می دیدیم که او به سختی کار می کند و زحمت می کشد تا خرجمان را دربیاورد، ولی اعتراضی نمی کند چرا که معتقد بود اگر ما کار کنیم و دست به جیب شویم، شاید دیگر از درس خواندن لذت نبریم. اگرچه به سختی خرج تحصیلمان را می داد و گاهی به خاطر تامین هزینه دفتر و کتابمان به مشکل برمی خورد اما باز هم برایش مهم بود که ما درس بخوانیم. من تا سال سوم دبیرستان تحمل کردم اما دیگر به وضوح برایم ثابت شد که پدرم نمی تواند از عهده تامین مخارج ما بربیاید به همین خاطر تصمیم گرفتم تا کار کنم و حداقل خرج تحصیل خودم را دربیاورم. بنابراین آن سال در دبیرستان شبانه ثبت‌نام کردم تا روزها آزاد باشم و بتوانم کار کنم. اگرچه این موضوع باعث درگیری شدیدی بین من و پدرم شد، اما با اینحال من سر حرفم ایستادم و کار را شروع کردم. آن سالها من در ماه بین ۱۵۰ الی ۲۰۰ هزار تومان درآمد داشتم.

البته در کنار کار کردن به شدت درس می خواندم. قصدم این بود که وارد دانشگاه شوم و در رشته مهندسی کامپیوتر ادامه تحصیل بدهم. اما خب نشد! شاید یکی از دلایل نشدن آن هم استرسهای عصبی بود که در آن قرار داشتیم، چرا که پدر من اگرچه مرد زحمتکش و پرتلاشی بود، اما به خاطر درس و نمره خیلی ما را تحت فشار قرار می‌داد. یعنی اگر نمره ما ۱۵ یا ۱۶ می‌شد کتک مفصلی از پدر نوش جان می کردیم. او برای آنکه ما —خصوصاً من چون فرزند ارشد بودم– بهتر درس بخوانیم، مرتب ما را کتک می‌زد! خوب یادم هست وقتی سوم راهنمایی بودم آنقدر از پدرم کتک خوردم که معدل آخر سالم ۱۹ شد. با این حال انتظار پدرم خیلی بیشتر از اینها بود. اگرچه من تمام تلاشم را می کردم تا خواسته‌های او را برآورده کنم، اما متاسفانه احساس می کردم که انتظارات او گاه از حد توان من بیشتر است.

سال اول دبیرستان به پیشنهاد پدرم تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به منطقه بهتری بروم. او مرا به منزل دایی‌ام فرستاد تا در منطقه خوب تهران دوران دبیرستان را بگذرانم. اما محیط باز تهران و دوری از خانواده خصوصاً پدرم برای من حکم رهایی را داشت. ناگهان اخلاق و رفتارم عوض شد. من که تا آن روز هیچ خلافی مرتکب نشده بودم، با کسانی رفاقت کردم که همه یک جورایی خلاف داشتند و من به‌جای دوری از آنها، با آنها صمیمی شدم و از هر کدام هم چیزی یاد گرفتم. طولی نکشید که اخلاق و رفتارم به طور کامل عوض شد. با اینکه پدرم از ۱۵ سالگی نماز خواندن یادم داده بود و باید نماز می خواندم، حالا به راحتی عرق می‌خوردم و دنبال ناموس مردم راه می‌افتادم. به طوری که یکبار هم مرا به خاطر همین مساله دستگیر کردند اما چون سابقه نداشتم با دادن تعهد آزاد شدم!

البته همانطور که گفتم محیط هم بی تاثیر نبود. در منطقه‌ای که ما زندگی می کردیم —یعنی اسلامشهر— اینجور مسائل وجود نداشت، اما در تهران وضع جور دیگری بود. به وضوح می‌دیدی پسربچه ۱۵–۱۴ ساله چند دوست دختر دارد. خب من فکر می کردم نباید پیش آنها کم بیاورم، وگرنه سن ۱۵ سالگی که سن این حرفها نیست!

بگذریم! ما که افتادیم دنبال این کارهای جلف و سبک، کم کم از درس خواندن دور شدیم. درس می خواندیم، اما نه مثل سابق. کتک پدر هم که بالا سرمان نبود. افت تحصیلی من همان سال کاملاً چشمگیر بود. من که خودم عاشق درس خواندن بودم و انگلیسی را خیلی روان صحبت می کردم، ناگهان چنان از درس و مدرسه جدا شدم که به نمره قبولی راضی شدم و از نمره عالی و معدل بالا چشم پوشی کردم! البته لطف خدا شامل حالم شد و خودم فهمیدم که دیگر جای من در تهران نیست. فهمیدم هرچه بیشتر بمانم خرابتر می شوم و شاید کار به جایی بدتر برسد. کاملاً خودم و آینده‌ام را در خطر می‌دیدم. به همین دلیل دیگر ماندن را جایز ندانستم و دوباره برگشتم اسلامشهر. البته این را هم بگویم که اگر می بینید من همه چیز را رک و راست می گویم چون پدرم از بچگی به ما یاد داد که دروغ نگوییم چرا که اگر دروغ اول را گفتی مجبوری مدام دروغ بگویی و هر قدر بیشتر دروغ بگویی بیشتر عذاب وجدان می کشی. اگر کسی کار خلافی هم انجام داد بهتر است رک و راست بگوید نه آنکه با دروغ بار گناهش را سنگین تر کند.

بله! گفتم که سال دوم دبیرستان برگشتم منطقه خودمان —یعنی همان اسلامشهر— البته آن سال وضعیت درسی‌ام بهتر از سال قبل بود اما مثل سابق نشدم. چون دیگر حواسم به درس خواندن نبود. خیلی از فرصتهایم را برای کارهای بی‌ارزش مثل ایستادن مقابل دبیرستان دخترانه، پرسه در کوچه و خیابان و ولگردی از دست می‌دادم. فرصت کمتری برای درس خواندن می گذاشتم. درسم هر روز ضعیف‌تر می‌شد. اگرچه به زور کتک‌های پدر درس می‌خواندم، اما اصلاً مثل سابق نشدم. همان یک سال در تهران ماندن مرا خراب کرد! به درس کم‌توجه —شاید هم بی‌توجه— شده بودم! من که به خاطر کتک‌های پدر از نمره ۱۶–۱۵ می‌ترسیدم، حالا تجدید می‌آوردم که باید با زنبیل جمع می کردی! البته به مردودی نکشید، اما... دیگر از شیرینی کاری‌هایم نگویم که بهتر است. تصمیم گرفتم درس را رها کنم و بروم دنبال کار، اما وقتی این پیشنهاد را با پدرم درمیان گذاشتم، بلافاصله چوب را برداشت و دنبالم کرد و کتک مفصلی هم به جان ما زد. و اجازه نداد که قید مدرسه را بزنم، اما من آن سال تابستان علیرغم مخالفت او رفتم سر کار. از کارگر بنایی شروع کردم و خیلی زود تبدیل شدم به یک کاشی کار ماهر. برای من کار مهم نبود، پول درآوردن و مستقل شدن! نوع کار اهمیتی نداشت. اگر می گویم عملگی کردم اصلاً خجالت نمی کشم چون عمله ماهری بودم. کار را یاد می گرفتم و نهایت سعی‌ام را می کردم تا آن را درست انجام دهم. در کارم دقت داشتم و تلاشم این بود که هر کاری می کنم تمام فوت و فن آن کار را کامل بیاموزم. به همین خاطر بود که خیلی زود از یک عمله ساده به یک کاشی کار ماهر تبدیل شدم. خوب کار می کردم و مزد خوبی هم می گرفتم و به این ترتیب نه‌تنها توانستم روی پای خودم بایستم که حتی کمک خرج خانواده هم شدم. حالا دیگر لازم نبود تا پدرم خیلی نگران خرج و مخارج زندگی باشد. یک آرامش خاصی در خانواده‌ام بوجود آمده بود و من از این وضع راضی بودم.

حالا برادرهایم راحت‌تر درس می‌خواندند و پدر و مادرم آرامش بیشتری داشتند و این برای من خیلی باارزش

بود. من سخاوتمندانه از آرزوهایم چشم پوشیدم تا آنها به آرزوهایشان برسند، اما حیف که خودم همه چیز را خراب کردم.

سومین روز، دومین ماه سال ۸۲ پدربزرگم —یعنی پدر پدرم— به رحمت خدا رفت. او که ۸۴ یا ۸۵ سال داشت خیلی راحت به مرگ طبیعی از دنیا رفت. البته پدربزرگم در طول زندگی‌اش مرد شریف و زحمتکشی بود. برای همین همه او را دوست داشتند. او در ایام جوانی دو همسر اختیار می کند. یکی از آنها فقط یک پسر —که همان پدر من باشد— را به دنیا می‌آورد و دیگری هم سه دختر که عمه‌های من بودند. دو مادربزرگ من —یعنی هم مادر پدرم و هم همسر دیگرش— با هم زندگی می کردند و مشکل خاصی هم نداشتند. برای ما هم هر دوی آنها مادربزرگ بودند و عمه‌هایم هم عمه. عمو هم که نداشتیم.

وقتی پدربزرگ فوت کرد قرار شد مراسم او در منزل پدر من که تنها پسرش بود برگزار شود و از آنجا که من پسر بزرگ پدرم بودم، تامین مایحتاج مراسم با من بود. البته پول آنها را از صندوق پدربزرگ برمی‌داشتیم ولی یک نفر باید به عنوان مادرخرج عمل می کرد و آن یک نفر من بودم. بعد از آنکه مراسم ختم و هفتم برگزار شد پدرم مقداری پول برای مراسم چهلم کنار گذاشت و قرار شد بعد از مراسم در یک فرصت مناسب ارث و میراث پدربزرگ تقسیم شود.

از آنجا که بعد از فوت پدربزرگ، هیچ مردی در خانه او نبود، پدر مرا مامور کرد شبها منزل پدربزرگم بخوابم. خصوصاً چون هر سه عمه‌ام باید تا پایان مراسم چهلم در منزل پدری‌شان می‌ماندند، در آن خانه بزرگ فقط ۵ زن بودند که غیرت هیچ کدام از ما اجازه نمی‌داد آنها را تنها بگذاریم.

آن روز که آن اتفاق شوم افتاد از مرگ پدربزرگم ۱۸ روز می گذشت. من همچنان شبها در منزل پدربزرگم بودم و آنجا می خوابیدم و صبح هم از همانجا به محل کارم می‌رفتم. البته همانطور که گفتم همزمان در مدرسه شبانه هم درس می خواندم. مشغله‌های فکری آن روزها، یعنی مرگ پدربزرگ و کار و درس همزمان باعث شد تا برخی مسائل را فراموش کنم. از جمله چک موعدداری را که در تاریخ مقرری باید پر می کردم. صاحب چک هم کسی نبود جز صاحب کارم. مدتی بود که من برای انجام کارهای مالی‌ام از او چک می گرفتم و در تاریخ مقرر هم پول را به حساب او می ریختم و چک را پاس می کردم. اما این بار به دلیل مشغله ذهنی و فکری فراموش کردم که در تاریخ مقرر چک دارم. البته صاحبکارم که حواسش جمع‌تر بود شب قبل از رفتن من، تذکر داد که فردا صبح ۲۵۰ هزار تومان چک دارم. بعد هم از من سوال کرد پول را آماده کردم یا نه؟ اگرچه موضوع را کاملاً فراموش کرده بودم، اما چون مطمئن بودم تا فردا پول را جور می کنم سرم را تکان دادم. بعد هم به فکر فرو رفتم که از کجا پول را تهیه کنم. ابتدا خواستم به سراغ یکی از دوستانم بروم اما بعد با خودم گفتم در گاوصندوق پدربزرگ پول هست آن را برمی‌دارم و بعد هم دوباره پول را سر جایش می گذارم و کسی هم متوجه نمی‌شود پس به این انگیزه و با خیال راحت‌تر به دبیرستان رفتم.

شب وقتی به منزل پدربزرگم رفتم راجع به این موضوع به آنها حرفی نزدم، صبح که شد، مادربزرگ خودم برایم صبحانه آورد و خودش رفت حمام. مادربزرگ دیگرم —یعنی مادر عمه‌هایم— در کنار عمه‌هایم خواب بود. گاوصندوق پدربزرگ هم در همان اتاق قرار داشت. قصد من این بود که پول را طوری بردارم که کسی متوجه نشود. بعد هم دوباره آن را سر جایش بگذارم. به همین خاطر وقتی مادربزرگم به حمام رفت سریع رفتم سراغ گاوصندوق تا پول را بردارم. در گاوصندوق پول زیادی نبود. یک چک به مبلغ یک و نیم میلیون تومان بود که می خواستند بعد از مراسم چهلم تقسیم کنند و مقداری پول هم برای برگزاری مراسم چهلم. من به چک دست نزدم فقط به اندازه همان مبلغی که برای پاس کردن چک لازم داشتم یعنی ۲۵۰ هزار تومان برداشتم. می خواستم در گاوصندوق را ببندم که متوجه شدم مادربزرگم که خواب بود، بیدار شده و مرا در حین برداشتن پول دیده! بعد هم عمه‌ام را که کنار او خوابیده بود، صدا می زند و آرام می گوید پاشو که فلانی دارد پولهای پدرت را برمی‌دارد! من از صدای زمزمه او به خودم آمدم و به سمت آنها برگشتم. با برگشت من، مادربزرگم خودش را به خواب زد. عمه‌ام هم گویا اصلاً بیدار نشده بود. اما من که احساس کردم آن دو متوجه کار زشت من شده‌اند خیلی ناراحت شدم. پیش خودم گفتم حالا آنها می روند و به همه می گویند من از صندوق پدربزرگ پول دزدیده‌ام. آبرویم را در خطر می دیدم. اصلاً دلم نمی‌خواست رازم برملا شود. شاید اگر خودم به آنها گفته بودم پول را بدون هیچ مشکلی به من می‌دادند و این مشکل پیش نمی‌آمد، اما همین که پول را بی‌اجازه برداشته بودم، آنقدر قبیح بود که نخواستم کسی متوجه شود. شاید هم اگر حقیقت را به او می گفتم و از او خواهش می کردم راجع به این موضوع با کسی صحبت نکند تا روز بعد پول را برگردانم سر جایش قبول می کرد اما نمی‌دانم چرا آن لحظه هیچ کدام از اینها به فکرم نرسید. فقط می خواستم رازم برملا نشود. می ترسیدم... به شدت می ترسیدم که آبرویم برود. به نظرم از حالت طبیعی خارج شده بودم. برایم مهم نبود که طرف کیست، فقط می‌خواستم او رازم را برملا نکند. بدون آنکه حتی یک ثانیه به عاقبت کارم فکر کنم کپسول گاز را که گوشه آشپزخانه قرار داشت برداشتم و به سمت مادربزرگم —که خودش را به خواب زده بود— رفتم و بدون آنکه حرفی بزنم کپسول را محکم به سرش کوبیدم. خون همه جای او را گرفت، اما من اصلاً انگار چیزی را نمی‌دیدم. تصور کردم عمه‌ام هم حرفهای مادربزرگم را شنیده و او هم رازم را می‌داند. پس بدون معطلی کپسول را بلند کردم و به سر او هم کوفتم. تصور می کنم هر دو در دم کشته شدند. در همان فاصله مادربزرگ خودم هم از حمام بیرون آمد. گفتم من اینها را کشتم و او می‌فهمد پس او را هم باید بکشم. مادربزرگم که با دیدن آن دو نفر که خون از سرشان می‌رفت به اندازه کافی شوکه شده بود فقط پرسید: «چه شده پسرم؟» که با کارد به او هم حمله کردم. البته او خواست فرار کند، که من به او رسیدم و از پشت او را زخمی کردم. بعد خودم گفتم که باید اجساد را هم از بین ببرم. یک تانکر نفت آنجا بود که سوخت هال و پذیرایی را تامین می کرد، من شیر تانکر را باز کردم و کبریت را هم کشیدم و به سرعت از آنجا فرار کردم و رفتم سر کارم. همان اول وقت پول را به صاحبکارم دادم اما متوجه شدم من به جای ۲۵۰ هزار تومان هفتصد هزار تومان برداشته‌ام یعنی یک تراول پانصد هزار تومانی که به جای پنجاه هزار تومانی برداشته بودم و یک تراول دویست هزار تومانی! من همان دویست هزار تومانی را به صاحب کارم دادم و از او خواستم حسابش را پر کند تا بعد از ظهر پنجاه هزار تومان بقیه را برگردانم. بعد هم رفتم سر کارم. تا ظهر کار می کردم، اما درونم غوغایی به پا بود. مدام از خودم می‌پرسیدم که واقعاً من آنها را کشته‌ام یا خواب دیده‌ام؟!

بقیه در صفحه ۳۳

در پرانتز:

(این جوان آنقدر صاف و صادقانه صحبت‌هایش را عنوان کرد که جای هیچ اما و اگری را باقی نگذاشت. فقط ای کاش آن روز هم مثل امروز همین قدر عاقل و دوراندیش بود. اگر آن روز به جای آنکه تصور کند می تواند بدون هیچ سروصدایی پول را از گاوصندوق بردارد، به پدر یا عمه‌ها یا مادربزرگش جریان را می گفت حتماً آنها به پاس قدردانی از زحماتی که او در مراسم پدربزرگش کشیده بود، خیلی محترمانه این مبلغ را در اختیارش قرار می‌دادند. او اشتباه بزرگی را مرتکب شد که تصور کرد باید این پول را پنهانی و به دور از چشم دیگران از گاوصندوق پدربزرگش بردارد. از دیگر سو، وقتی صدای مادربزرگش را شنید، ای کاش به جای پاک کردن صورت مساله و کشتن او، ماجرا را برایش می‌گفت و از او درخواست می‌کرد این راز بین آنها بماند تا روز بعد که او پول را برگرداند. ولی متاسفانه او در آن لحظات چنان پریشان و آشفته خاطر شده بود که نتوانست درست بیندیشد و به این ترتیب نه تنها مرتکب سرقت شد که حتی دو نفر از عزیزانش را به قتل رساند و حالا باید بهترین سالهای عمرش را در گوشه زندان و پر از اضطراب و ناامیدی پشت سر بگذارد!)

کسی که وجدانش پاک باشد زود خوابش می‌برد

● مثل فرانسوی

کیانا نصرت‌زاده

نتیجه ندانم کاری پدرها

مهدی داشت هجده سالش می‌شد و وقت آن بود که قانوناً وارث اموال پدرش باشد. ظاهراً کار آسانی به نظر می‌رسید ولی واقعیت این بود که مهدی باید به خیلی از واقعیت‌ها واقف می‌شد...

همه نگران بودیم... من، پدرم، عمه خانم و حتی مادرم... مهدی شش ساله بود که عمو جواد از دنیا رفت... آن موقع‌ها من سرباز بودم و خیلی در جزییات مسائل نبودم ولی نمی‌دانم از کجا و از کی یکدفعه آن همه حرف و حدیث پشت سر زن عمو جواد درآمد... کار به جایی رسید که در مراسم شب سال عمو، خبری از زن عمو نبود. می‌گفتند رفته شوهر کرده... یکی می‌گفت رفته خارج... خدا عالم بود که چه بلایی سر آن زن آوردند... از اولش هم وصله خانواده ما نبود... بیوه زن زیبایی بود که عمو یک دل نه صد دل عاشقش شد و بی‌سر و صدا عقدش کرد و سال بعد هم مهدی به دنیا آمد. تا عمو بود، پچ پچ‌ها در خفا بود و بی‌سر و صدا... اما وقتی عمو فوت کرد حرف و حدیثها بلند بلند گفته شد و دیگر بین تهمت و افترا و حقیقت مرزی نبود... کی می‌دانست وقتی عمه قسم می‌خورد که او را دیده با یک مرد غریبه در پارک قدم می‌زند، راست می‌گوید یا دروغ یا پدر که می‌گفت عمو جواد این آخرها حسابی پشیمان بود از این ازدواجش و می‌خواست زنش را طلاق بدهد...

خدا می‌داند... هر کس چیزی می‌گفت و آن زن همه را تکذیب می‌کرد... ولی خیلی هم نماند تا از خودش دفاع کند. سهم ارثش را کم و زیاد گرفت و رفت...

مهدی بچه بود نه آنقدر که رفتن مادرش را نفهمد... سالهای بعد سکوت عجیب مهدی همه را می‌ترساند. نه سوالی می‌کرد و نه جوابی می‌خواست. مدرسه می‌رفت و درس می‌خواند و سرش توی کار خودش بود. مادرم مثل بچه خودش او را تر و خشک می‌کرد. هر چند که همه می‌گفتند این کار را فقط به خاطر ارثی که او دارد انجام می‌دهد!!

دو دهنه مغازه که یک زمانی کم‌ارزش بودند حالا افتاده بود بر خیابان و قیمت پیدا کرده بود. خانه قدیمی عمو تجاری شده بود و ماهیانه کلی اجاره از آن می‌گرفتند... اما همه اینها تا قبل از هجده سالگی مهدی بود... از وقتی سنش قانونی می‌شد دیگر پدر نمی‌توانست یک ریال از آن پولها را بردارد...

می گفتند مهدی مادرش را گهگداری می‌بیند و حتی این سکوت پرمعنایش به خاطر این است که منتظر روزی است که انتقام بگیرد! کی می‌دانست توی دل مهدی چه می‌گذرد! اما ترس و وحشت پدرم و بقیه نشان می‌داد که آنها هم کم بی‌گناه نیستند...

مهدی هجده ساله شد. وقتی به موعد تمدید اجاره‌ها رسید پدر با ترس از مهدی خواست بیاید و امضا کند و او بالاخره تیر خلاص را زد و گفت:

–نه... امضا نمی‌کنم.

همه منتظر این روز بودند ولی باورش در هنگام وقوع خیلی عجیب بود. مادرم شروع به گریه و ناله کرد و گفت که در حق او مادری کرده و حق ندارد نمک‌نشناسی کند.

مهدی باز سکوت کرد... چند روزی گذشت. بالاخره باید تکلیف مغازه‌ها و خانه روشن می‌شد. مهدی رفت و همه مستاجرها را جواب کرد و پدر و عمو و عمه‌ام را جمع کرد و گفت:

–وقت حساب و کتاب است.

دفترچه‌ای را درآورد که از هشت سالگی هرچه پدر برای او خرج کرده بود در آن نوشته بود. حیرت‌آور بود! پول توجیبی‌هایش. خرید لباس و کیف و کفش... هزینه مدرسه... هیچ چیز را از قلم نیانداخته بود... پدرم شوک زده بود. من گوشه سالن بی‌حرف نشسته بودم و فقط نظاره می‌کردم. مهدی گفت:

–برای آن دو سالی هم که حساب و کتاب بلد نبودم و خواندن و نوشتن را تازه یاد می‌گرفتم هم رقمی برآورد می‌کنیم و جمع می‌بندیم...

اجاره‌ها را هم نوشته بود. از همان بچگی پشت آن چهره معصوم و ساکت خدا می‌داند چه غوغایی به پا بوده که حتی از لابلای حرفها می‌فهمیده که اجاره‌ها چقدر است و همه را یادداشت کرده بود... بعد رو به پدرم کرد و گفت:

–با این حساب و کتابها شما کلی به من بدهکار هستید...

پدر یکه خورد... همه می‌دانستیم که این پولها مقداری از هزینه‌های زندگی ما و یا کاسبی پدر را هم پرداخت کرده و دیگر پولی در کار نیست که به مهدی بدهند... اما حالا او حقش را می‌خواست... پدر عصبانی شد. شروع به داد و فریاد کرد. مهدی هم صدایش را بلند کرد. پدر گفت:

–همه‌اش زیر سر مادرت است. حتماً او تو را مثل یک مار به جان من انداخته...

مهدی خنده تلخی کرد و گفت:

–شما که بیشتر از من، مادرم را می‌بینید... تا آنجا که می‌دانم همان موقع که بی‌سر و صدا مرا رها کرد و رفت به این خاطر بود که شما او را به عقد موقت خودتان درآوردید و وعده دادید برایش سرپناهی درست می‌کنید و این سالها الحق والانصاف خوب هم بهش رسیده‌اید، جز اینکه مجبور بوده مرا دورادور ببیند...

پدر یخ کرد... مادر براق شد. من که دلم می‌خواست پا به فرار بگذارم. تازه آنجا بود که فهمیدیم مادر مهدی ده سال همسر صیغه‌ای پدرم بوده... فریاد مادر که بلند شد مهدی گفت:

–این همه ماجرا نبوده... وقتی یازده سالم بود یک روز عمو را تعقیب کردم و خانه مادرم را پیدا کردم. از آن موقع به بعد گهگداری به دیدنش می‌روم... فکر نکنید که می‌خواهم از او دفاع کنم. او در این سالها در رفاه کامل زندگی کرده و به راحتی مرا با آن زندگی معامله کرده است ولی می‌خواهم به شما بگویم که این وسط هیچ کس ضرر ندیده جز من که هم پدرم را از دست دادم و هم مادرم را... محبت‌هایتان آنقدر مصنوعی بود که هیچ وقت به دلم ننشست و حالا هم که حقم را می‌خواهم حتماً مرا از این خانه بیرون می‌کنید...

عمو آمد که میانجیگری کند که مهدی پرید وسط حرفش و از او خواست قرضی که به پدرش داشته را پس بدهد...

این بچه تیزبین یادش می‌آمد که وقتی خیلی بچه بود عمو از پدرش پول قابل توجهی قرض گرفته بود که بعد از فوت پدر مهدی صدایش را درنیاورده بود و هرگز راجع بهش با کسی حرف نزده بود...

خلاصه بگویم تازه فهمیدم زیر پوست این خانه چه خبرهایی است!!! کار مادر و پدرم در آستانه طلاق بود، آبروی عمویم جلوی همه رفته بود. مهدی حقش را مطالبه کرد و... به یکباره همه چیز رنگ دیگری گرفت...

به هر حال این ماجرا هم مثل همه ماجراهای دیگر تمام شد اما پایمال کردن حق یک یتیم گریبان همه ما را گرفت. پدر و مادرم در پیری جدا از هم زندگی می‌کنند، عمو دیگر هیچ آبرویی توی محل و خانواده‌اش ندارد، مهدی مادرش را نبخشید و آن زن در این روزهای پیری تک و تنهاست و خلاصه اینکه هیچ کدام از ما روزگار خوبی را نمی‌گذرانیم و من همه این مصیبت‌ها را به دلیل ندانم کاری‌های پدرهایمان می‌دانم... ■

شکوفه های زندگی

امیرحسین کلهرچگینی

فرزاد کشاورز

حسن گودرزوند

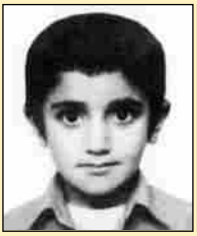

سجاد گودرزوند

حمیدرضا گودرزوند

وحید اله بخش

هادی اله بخش

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

در جستجوی امید و خوشبختی

آقای ف — پ از تهران

۵۱ سال دارم و علت اینکه به شما نامه نوشتم این است که در قسمتی از ذهنم احساس می کنم که گناهکارم و باید خدمتتان عرض کنم من همیشه مورد توجه بوده‌ام چه از لحاظ قیافه و چه از لحاظ محبوبیت خانوادگی. ولی چه کنم وقتی که تحصیلم را نیمه تمام رها کردم دچار بیماری لاعلاجی شدم که زندگیم را تباه کرد و باعث شد ذره ذره اعتبار و حیثیتم از بین برود. مشکلم یک نوع بیماری عصبی است. حتی کاری کرد که نتوانم کار کنم و مدت زمانی است که زمین گیر شدم و حتی همسرم در سن ۲۸ سالگی از من جدا شد و مرا با وجود یک فرزند تنها گذاشت. البته فرزندم را نیز با خود برد. فعلاً با ۳ برادرم در خانه پدری زندگی می کنم و برادرانم ملاحظه مرا می کنند ولی من علاقه زیادی دارم که آنها را آزار دهم. این علاقه آزار دادن باعث شده تا از برادرانم به اصطلاح «برگ برنده» بگیرم و دائم آزارشان دهم و ضمناً خیلی هم حسود شده‌ام و نمی‌توانم پیشرفت آنها را ببینم و همچنین در گوشه ذهنم، خودم را در این کارها محق می دانم. من احساس خوشبختی نمی کنم و می‌خواهم دیگران هم مانند خودم باشند.

درواقع شما متوجه شده‌اید که من تضاد فکری دارم. در عین حال برای راضی کردن خود دوست دارم به دیگران محبت کنم تا به خود بقبولانم که آدم خوبی هستم و در عین حال دوست دارم آنها را اذیت کنم. خلاصه کشمکش‌های ذهنی نمی گذارند من احساس خوشبختی کنم و چند بار هم تصمیم به خودکشی گرفته‌ام. خدا گواه است که برخلاف ظاهر من آدم بدی نیستم.

یکی از برادرانم که او را اذیت می کنم می گوید من عقده‌ای شده‌ام. البته من نمی‌دانم عقده چیست و خواهش می کنم برایم توضیح مختصر دهید عقده چیست. من در زندگی قبل از بیماری همه چیز داشتم و کودکیم مملو از محبت و عشق بوده است. من علاوه بر بیماری عصبی بیماریهای دیگری هم گرفته‌ام و به خاطر همین به آینده هم اعتقادی ندارم، چون اگر اعتقادی بود به این روز نمی‌افتادم. خواهش می کنم راهی نشانم دهید تا بتوانم امید و خوشبختی را دوباره پیدا کنم.

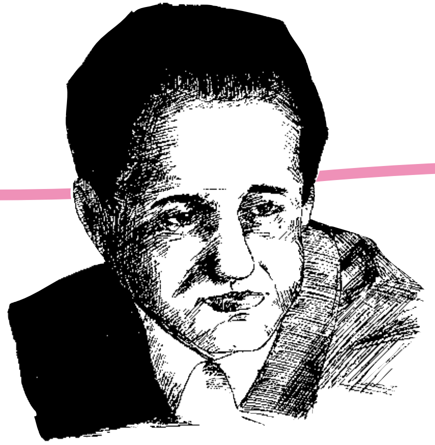

پاسخ ویژه

راه خود را پیدا می کنید

آقای ف — پ از تهران

البته در ابتدای کلام باید این نکته را بگویم که اطلاعاتی که در مورد خودتان به من داده‌اید در برابر پاسخ‌هایی که می‌خواهید، ناقص و ناکافی است. اینکه اصولاً چه نوع بیماری عصبی است که از آن می گویید که اینچنین روند زندگی شما را برهم زده است؟ و یا بیماریهای دیگری که از آن یاد کرده‌اید، که روی رفتار و کردار شما تاثیر گذاشته کدام هستند. چگونه شده که با سه برادر خود درحالی که سن شما از پنجاه سال هم گذشته زندگی می کنید؟ و آیا این برادرها همه مجرد هستند؟ سن و سال آنها در چه وضعیتی است؟ از همه مهمتر، این اذیت و آزارهایی که از آنها گفته‌اید که روی برادران خود مرتکب می‌شوید، از چه دسته‌ای می‌باشند؟ آیا اذیت‌های کلامی هستند و یا آزارهای فیزیکی؟ آیا برادران شما درواقع به خاطر بیماری که به آن مبتلا هستید باید از شما مراقبت کنند؟ و سرانجام هم اینکه فرزند شما دقیقاً چند سال دارد و در چه شرایطی بسر می‌برد؟ با یک محاسبه سرانگشتی که من به عمل آورده‌ام و با توجه به جدایی شما، حدس من این است که فرزند شما از بیست سالگی هم عبور کرده است. در هرحال متوجه می‌شوید که تعداد نداشته‌ها درباره شما تقریباً زیاد است و داشتن چنین اطلاعاتی در نحوه و روند پاسخگویی به شما بسیار تعیین کننده می‌باشد. اما در هرحال از آنجا که زحمت کشیده و نامه‌ای را هر قدر هم خلاصه فرستاده‌اید، من هم تا آنجا که امکان دارد سعی در پاسخ خواهم داشت.

نقش مهم آینده

نخست آنکه برخلاف آنچه که درباره آینده و امید و اعتقاد نداشتن به آن گفته‌اید، اتفاقاً درباره شما آینده نقش مهمی را ایفا می کند. فراموش نکنید که یک فرزند دارید و فرزندان به آینده متعلق دارند. شما در درجه اول باید به عنوان یک پدر خوب الگویی برای او باشید. اینکه بیمار هستید (و من بیماری شما و درجه آن را نمی‌دانم) نباید به یک بهانه برای فراموش کردن فرزندتان و آینده او تبدیل شود. درواقع اگر هیچ چیز دیگری هم در زندگی نداشته باشید همین یک فرزند و آینده او خود می‌تواند مشغله تمام وقت شما باشد.

عقده و عقده‌ای

در نامه خود از اینکه برادری شما را عقده‌ای خوانده، قید کرده‌اید و درباره عقده پرسیده‌اید، به اختصار می گویم که عقده یک اصطلاح در علم روانشناسی است که ترجمه مستقیم از واژه Complex می‌باشد که به شکل تحت‌الفظی به معنای «پیچیدگی» است که همانا به معنای پیچیدگی در شخصیت انسان است که بسیاری از رفتارها و واکنش‌های آدمی از همان پیچیدگی یا عقده ناشی می‌شوند. برای مثال اگر کسی از عقده حقارت یا همان احساس خودکم‌بینی رنج بکشد، در نتیجه رفتار، گفتار و واکنش‌هایش، همه و همه تحت تاثیر همین خودکم‌بینی یا حقارت می‌باشد. البته با توجه به اینکه شما احتمالاً با یک بیماری مهم در جدال هستید، متهم ساختن شما به عقده‌ای بودن چندان منطقی به نظر نمی‌رسد، چرا که شما همانگونه که گفته‌اید و همه چیز زندگی شما، تحت تاثیر آن بیماری است و طبیعتاً رفتارها و واکنش‌های شما هم از همان بیماری سرچشمه می گیرد و دیگر جایی برای عقده‌ای نمی‌ماند که رفتار شما را اداره کند. بنابراین کار به آن نداشته باشید که برادرها به شما چه لقبی می‌دهند چرا که احتمالاً اینگونه سخن ها و نام گذاشتن‌ها لحظه‌ای است و برمبنای واکنش‌های لحظه‌ای هم می‌باشد.

در جستجوی راه

آنچه که برای من مهم است این است که شما خودتان را نشناخته‌اید و در جایی که باید از خود انتقاد می کنید، مانند آزار و اذیت برادرها و در جایی که باید خود را به عنوان انسانی دلرحم و رئوف شناخته‌اید. البته ممکن است برخی تصور کنند که در احساس شما نسبت به خودتان تضاد وجود دارد و در نتیجه شما دچار تضادنگری هستید (خودتان هم چنین فکری را تجربه کرده‌اید)، اما واقعیت این است که تضاد فکری هم دقیقاً ناشی از شرایط شما و بیماری عصبی است که روی ذهن شما کنترل را در دست گرفته است. بنابراین آنچه که مهم است این است که شما در خودتان یکسری توانایی را شناسایی کرده‌اید (انسان خوب، محبت کردن به دیگران، زندگی مملو از عشق و محبت و قبولاندن به دیگران که آدم خوبی هستید) اینها برخلاف آنچه که تصور می کنید، ظاهرسازی نیست، بلکه این شما هستید که با تمام مشکلات، با تمام خوبی‌ها و با تمام بدی‌ها و مثل هر انسان دیگری شما هم دارای لحظات گوناگون در زندگی خود هستید. تنها باید آنچه را که درباره خودتان قبول دارید و شناخته‌اید، عمل کنید و همانگونه که قبلاً هم گفتم، آینده را هم دریابید چرا که در فرزندتان مهمترین پدیده را برای آینده در اختیار دارید. البته اگر بتوانید در نامه دیگری اطلاعات کامل و کافی را برای ما ارسال کنید، به مراتب پاسخ سازنده‌تری خواهد داشت، اما با همین مختصر هم باید بدانید که با توجه به آنچه که شما را آزار داده و زندگی شما را مستاصل کرده، تا همین جا هم شاهکار کرده‌اید که بسیاری حتی با تن، بدن و اعصاب سالم هم چنین شناختی از زندگی ندارند. بنابراین به خود و آینده خودتان اعتقاد داشته باشید و همچنین به خدای بزرگ که مانند همیشه رهنمون شما خواهد بود.

موفق و پیروز باشید

کسانی که مخالف آزادی دیگرانند، خود لیاقت آزادی را ندارند • لینکلن

طاق بستان

مکانی که هیچ کس نمی تواند از دیدنش صرف نظر کند

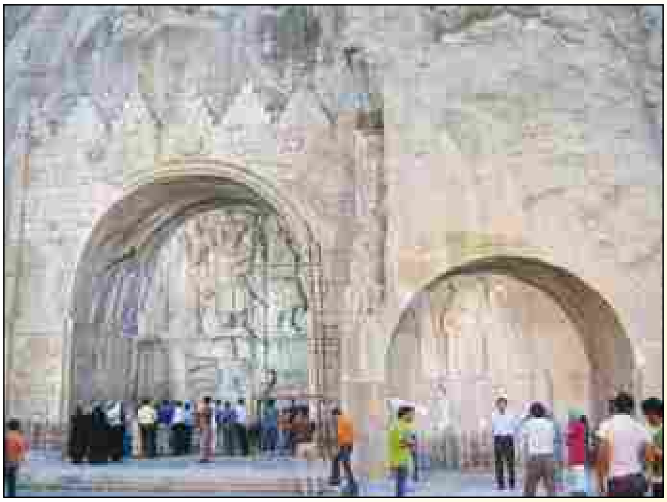

تصویر دو ایوان کوچک و بزرگ در سنگ نگاره های طاق بستان

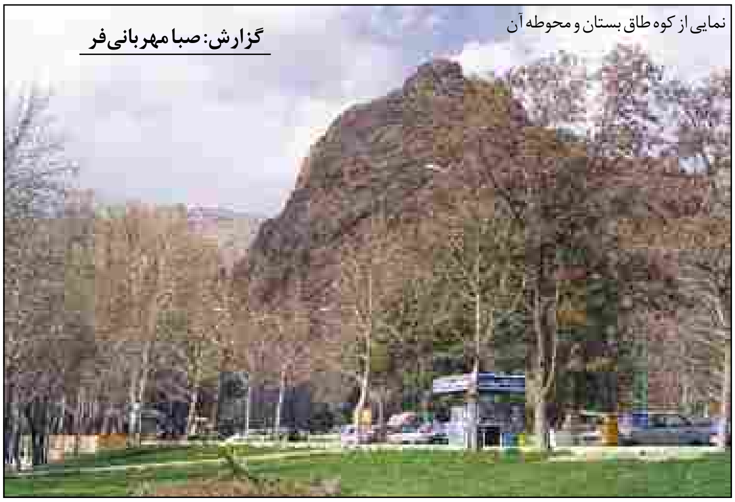

نمایی از کوه طاق بستان و محوطه آن

گزارش: صبا مهربانی فر

طاق بستان:

محوطه تاریخی طاق بستان در دامنه کوهی به همین نام و در کنار چشمه‌ای در شمال‌شرقی حاشیه کنونی شهر کرمانشاه واقع شده است. در این محوطه، آثاری از دوره ساسانی وجود دارد که شامل سنگ‌نگاره اردشیر دوم و دو ایوان سنگی بنام‌های ایوان کوچک و بزرگ است. ایوان کوچک در سمت چپ سنگ‌نگاره اردشیر دوم و ایوان بزرگ در سمت راست ایوان کوچک قرار دارد. سیاحان، مورخین و جغرافی‌نویسان دوره اسلامی ضمن توصیف سنگ‌نگاره‌های طاق بستان از این محوطه با نام‌های متفاوتی یاد کرده‌اند، به طوریکه ابن‌فقیه و ابن رسته این مکان را «شبدیز» و یاقوت آن را «قصرشیرین» نامیده است. همچنین حمدالله مستوفی آنجا را «طاق وسطام»، عده‌ای دیگر آن را «طاق بهستون»، «طاق بیستون» و «تخت بستان» نامیده‌اند.

اهالی محل نیز محوطه را با نام «طاق وسان» و «طاق سبان» می‌شناسند زیرا «سان» در لفظ محلی به معنی سنگ است و این ترتیب «طاق وسان» یعنی طاقی که در سنگ کنده‌شده‌است. امروز نیز در اکثر محافل ایران‌شناسی از این مکان با نام «طاق بستان» یاد می‌شود.

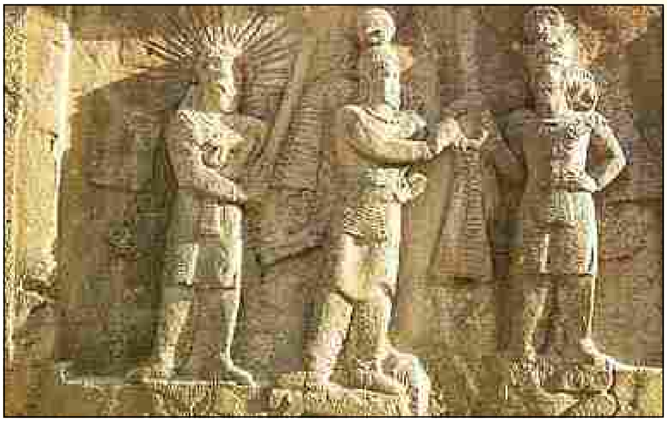

شاه ساسانی به حالت ایستاده با صورتی سه ربعی و بدنی تمام رخ در مرکز صحنه نقش شده که دست چپ را بر روی قبضه شمشیر گذاشته و با دست راست حلقه روبان داری را از اهورامزدا می گیرد

سنگ‌نگاره اردشیر دوم:

در سمت راست ایوان کوچک، سنگ‌نگاره‌ای وجود دارد که صحنه‌ی تاج ستانی اردشیر دوم نهمین شاه ساسانی را نشان می‌دهد. در این صحنه شاه ساسانی به حالت ایستاده با صورتی سه ربعی و بدنی تمام رخ در مرکز صحنه نقش شده که دست چپ را بر روی قبضه شمشیر گذاشته و با دست راست حلقه روبان داری را از اهورامزدا می گیرد.

در سمت راست شاه، پیکره اهورامزدا به حالت ایستاده با صورتی سه‌ربعی و بدنی تمام رخ نقش شده که دست چپ را به کمر زده و با دست راست حلقه روبان‌داری را به شاه اهدا می کند. در سمت چپ اردشیر دوم پیکر ایزد مهر با صورت و بدنی سه‌ربعی نقش شده که بر روی گل نیلوفر بزرگی ایستاده است. متاسفانه جزییات صورت او آسیب دیده ولی بر اساس آنچه باقی مانده ریش او کوتاه و مجعد است.

در زیر پای اهورامزدا و اردشیر دوم، پیکره دشمن شکست خورده‌ای نقش شده که متاسفانه بخش زیادی از آن از بین رفته است. درباره هویت واقعی این شخصیت اختلاف نظرهایی وجود دارد. برخی از محققین این پیکره را متعلق به یکی از شاهان شکست خورده کوشان می‌دانند. ولی امروزه بسیاری از محققین آن را به جولیانوس امپراطور روم نسبت می‌دهند که در سال ۳۶۲ میلادی به دست اردشیر دوم کشته شده‌است. این تفسیر تازه به سرعت راه خود را در محافل ایران‌شناسی باز کرده است.

ایوان کوچک:

این ایوان به صورت فضای مستطیل شکلی به عرض ۵/۹۶ متر، عمق ۳/۸۰ متر و ارتفاع ۵/۳۰ متر است. در دو طرف ورودی این ایوان، دو جرز چهار گوش و بر بالای این جرزها اتاقی با قوس نیم‌دایره‌ای قرار گرفته که ۱۰ سانتی‌متر از سطح داخلی جرزها عقب‌تر رفته است، دیوار انتهای این ایوان به دو بخش تقسیم شده است. در بخش فوقانی طاقچه‌ای ایجاد شده است. در داخل این طاقچه

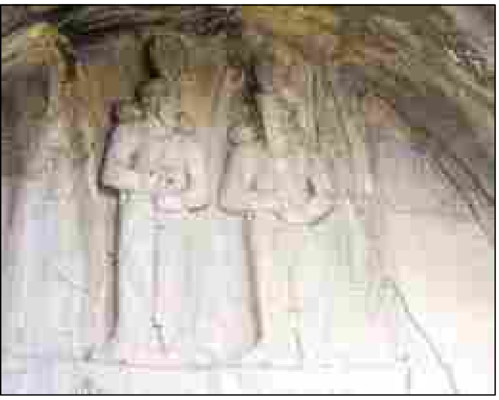

پیکره‌های شاهپور سوم و پدرش شاهپور دوم و همراه با کتیبه‌هایی به خط پهلوی و به زبان فارسی میانه حجاری کرده‌اند.

ایوان بزرگ:

مهم‌ترین اثر در طاق بستان ایوان بزرگ است که از نظر معماری اطلاعات بیشتری را در اختیار ما قرار می‌دهد. این ایوان به شکل فضایی مستطیلی به عرض ۷/۸۵ متر، و عمق ۷/۶۵ متر است که ارتفاع آن ۱۱/۹۰ متر می‌باشد. در دو طرف ورودی ایوان دو جرز چهارگوش می‌باشد که روی آن‌ها طاقی با قوس نعل اسبی ایجاد کرده‌اند.

آنچه گفته شد، مختصری از ساختار این طاق دیدنی و معروف است. در محوطه این طاق نیز سنگ‌ها و آثاری از ادوار مختلف تاریخی وجود دارد که آن‌ها را در معرض

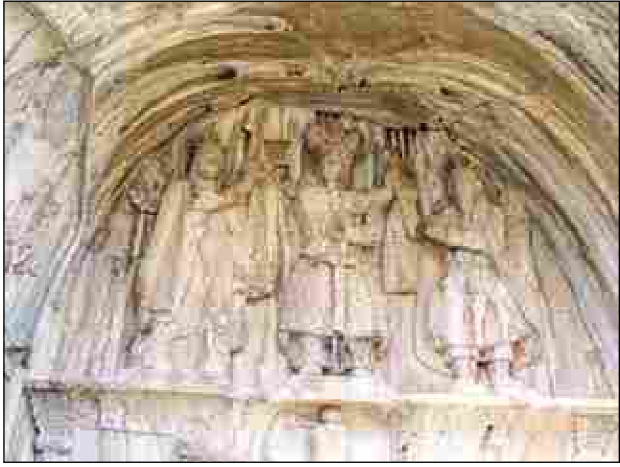

دید عموم گذاشته‌اند. آنچه که طاق بستان و منطقه‌اش را جذاب‌تر می کند این است که این اثر در خوش آب‌وهواترین نقطه شهر واقع است و در هر فصلی به دور از آلودگی و دود، هر گردشگری را به قدم زدن، قایق سواری، کوهنوردی و گاهی صرف غذا در رستورانهای باصفا و سنتی آن جا دعوت می کند. آری، طاق بستان مکانی است که هیچ کسی نمی‌تواند از آن صرف‌نظر کند.

نقش سوار کار:

در بخش پایین دیوار انتهای ایوان، نقش مرد سواره‌ای حجاری شده که حریفی پیش روی ندارد. این سوار با صورتی سه‌ربعی و بدنی تمام رخ سوار بر اسب قوی هیکلی است. این شخص کلاه‌خودی بر سر دارد که تمام صورت و گردن او را می‌پوشاند به طوری که فقط چشمان او مشخص است. همچنین بر روی کلاه‌خود تاجی قرار داده است. بر روی پایه این تاج نواری وجود دارد که به وسیله دو ردیف مهره‌های مرواریدی تزیین شده است. این نوار در پشت سر به وسیله پاپیونی بسته شده است. همچنین دو رشته روبان افراشته به آن متصل است. حاشیه فوقانی تاج نیز به وسیله شیارهای عمودی تزیین شده است. در بالای تاج موهای سر او به صورت انبوه و بدون پوشش رها شده که به وسیله یک پاپیون و دو روبان بسته شده است. این شخص پیراهن بلندی بر تن دارد. بر روی پیراهن زره‌ای زنجیر باف پوشیده که تا روی زانو ادامه دارد. به دور کمر او کمربندی بسته شده که به وسیله طرحهای دایره‌ای تزیین شده است. در قسمت پایین کمربند، حمایلی بسته که به وسیله طرحهای هندسی به شکل لوزی و دایره تزیین شده و به این حمایل تیردانی آویخته است.

این شخص نیزه بلندی در دست دارد و سپر مدوری برای دفاع در پیش رو گرفته است. صورت و سینه اسب به وسیله زره‌ای تیغه‌ای پوشیده شده که بر روی این زره منگوله‌هایی آویخته است. همچنین بر روی کپل اسب منگوله‌ای آویخته است که بر روی آن نقش انسان سه سر دیده می‌شود.

بسیاری از مورخین و جغرافی‌نویسان دوره اسلامی نقش این اسب سوار را خسرو پرویز معرفی کرده‌اند که سوار بر اسب معروفش شبدیز است.

مقبره دانیال نبی:

حضرت دانیال یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل (قرن هفتم قبل از میلاد) است. دانیال به زبان عبری مفهوم (خدا حاکم من است) را دارد.

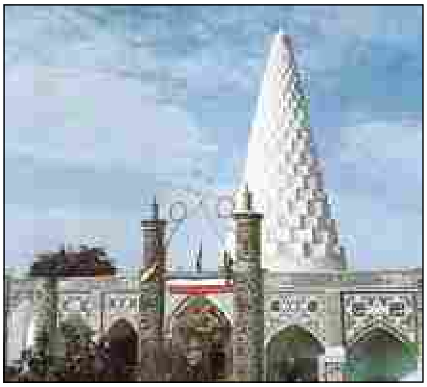

در سال ۶۵۵ قبل از میلاد وی را به دربار «نبو کد نصر» پادشاه بابل به اسارت بردند. وی در آنجا به علوم کلدانیان وزبان مقدس واقف شد و در حکمت از آنان پیشی گرفت. اولین واقعه‌ای که سبب نفوذ دانیال پیامبر گردید تعبیر خواب نبو کد نصر بود. بدین گونه پیغمبری خود را آشکار کرد ومورد توجه آن پادشاه قرار گرفت.

وی به همراه عده‌ای از قوم یهود به ایران مهاجرت کرد و در شوش ساکن شد و در همان جا وفات یافت. آرامگان دانیال نبی در ساحل شرقی رودخانه شائور و رو به روی تپه ارگ قرار دارد. بنای زیارتگاه شامل دو حیاط است که دور تا دور آن حجره‌ها و ایوان‌هایی ساخته شده است. بر روی بنا، گنبدی مخروطی ـ پله‌ای قرار دارد که نوع رایج گنبدهای منطقه است. همه ساله عده زیادی در سفر به شوش از این مقبره دیدن می کنند. زیرا علاوه بر اینکه مکانی زیارتی است، ساختمان آن از نظر معماری بی‌نظیر بوده و بسیار دیدنی می‌باشد.

در اطراف مرقد مغازه‌های زیادی تسبیح‌های رنگارنگ و تابلوها و نوارهای مذهبی می‌فروشند که در کنار آرامگاه به خصوص در هنگام اذان، فضایی روحانی ایجاد می کند.

■

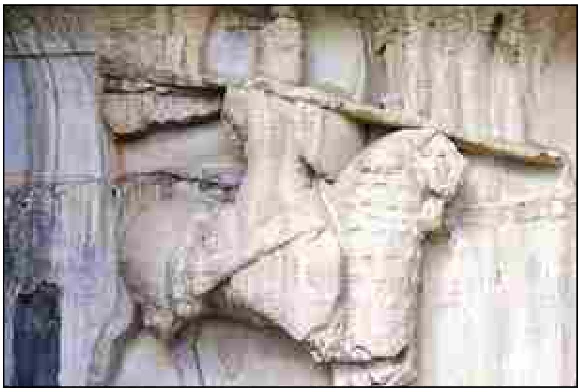

بسیاری از مورخین و جغرافی‌نویسان دوره اسلامی نقش این اسب سوار را خسرو پرویز معرفی کرده‌اند که سوار بر اسب معروفش شبدیز است

شکوفه های زندگی

ریحانه معتمدنژاد

محمد صبری

ستایش سادات فرجی

سوگندسادات فرجی

امیرعلی قنواتی

کتایون گیتی بین

بارمان باربد

امیرمحمد نایکلی

سارا محمدپورآزاد

آرمان محمدپور آزاد

امین قاسم زاده

علی علی وردیلو

شروین پیرمردوند

فردین قزوینی پور

برای اینکه در امر زندگی تجربه به دست بیاوری فقط باید عروسی کنی • مثل فرانسوی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

یک زندگی کاملاً عاشقانه

طبق روال هر سال خبر دادند که در تهران به زودی نمایشگاه کتاب برگزار می‌شود...

خبر نمایشگاه تهران، مثل باد در دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی شهر دوشنبه می‌پیچد. هر سال هم عده‌ای راهی ایران می‌شوند. من چند باری به تهران سفر کرده بودم. اما آن سال با مریض احوالی مادرم و مشکلاتی مالی، کمی برای رفتن به تهران دودل شدم... موعد گرفتن ویزا و بلیت داشت تمام می‌شد. همان روزهای آخر بود که مادرم مرا صدا زد و گفت:

ـ نگران من نباش، تو سفرت را برو...

آنقدر اصرار کرد که قبول کردم، رمانم هم تازه تمام شده بود و می‌خواستم با چند ناشر در تهران صحبت کنم و آن را به چاپ برسانم...

خلاصه در آخرین لحظه رفتم سراغ ویزا و بلیت... آنقدر سریع کارها انجام شد که انگار چیزی در تهران مرا فرا می‌خواند...

هواپیما که نشست، با وجود دود و غبار شهر تهران، ته دلم ذوق زده بودم... کشور ایران همیشه برای من که یک پسر تاجیکی بودم، جاذبه خاصی داشت. به حرف زدن مردم دقت می‌کردم. به اصطلاحاتشان... زبان فارسی ما به خاطر سالها حکومت کمونیستی خیلی رشد نکرده بود و بیان شیوای فارسی ایرانی لذتی عجیب به من می‌داد...

در طی این چند سفر دوستانی هم پیدا کرده بودم. مردم مهمان نواز ایرانی همیشه در حق ما لطف داشتند... یکی از این دوستانم مسعود بود... در یکی از انتشارات تهران کار می‌کرد. به محض اینکه بهش زنگ زدم و گفتم به تهران آمدم، گفت:

ـ کدام هتل هستی؟ من همین الان میام دنبالت. مادرم امشب فسنجان درست کرده...

عاشق فسنجان بودم. اسم آن را که آورد دیگر نه بهانه‌ای آوردم و نه تعارف کردم... یک ساعت بعد مسعود دم در هتل بود... با هم رفتیم منزلشان... مادر پیرش کلی با من احوالپرسی کرد و رفتیم در اتاق مخصوص میهمان نشستیم... یک دفعه متوجه سایه‌ای شدم که خرامان از کنار در رد شد... چند دقیقه بعد صدایی به گوشم رسید. صدای دختری جوان... سر میز شام تازه فهمیدم مسعود خواهر جوانی دارد که در شهر اصفهان درس می‌خواند و او هم برای نمایشگاه کتاب به خانه برگشته بود... از قضا مونا خواهر مسعود رشته ادبیات می‌خواند. خیلی زود صحبتمان گل انداخت و در مورد رشته ادبیات دانشگاه دوشنبه و دانشگاه‌های ایران گپ زدیم... به خودم که آمدم دیدم یک بعد از نیمه‌شب است و مسعود با خمیازه‌های بلندش دارد اعلام می‌کند که از این بحث کسل کننده خسته شده... صحبت را کوتاه کردم و به هتل برگشتم. آن شب خواب به چشمم نیامد... انگار به یکباره هرچه اشعار عاشقانه در ادبیات فارسی وجود دارد به ذهنم آمده بود... قرار شد روز بعد همراه مونا به نمایشگاه کتاب برویم... اما من تا سپیده صبح چشم روی هم نگذاشتم. روز بعد خیلی زودتر از قرارمان دم در نمایشگاه بودم. مونا که آمد، حس می‌کردم اساطیری‌ترین زن ایرانی کنارم راه می‌رود...

به توصیه مونا کلی کتاب خوب خریدم... قرار شد یک سفر دو روزه با مسعود به اصفهان برویم و مونا همه آثار تاریخی آن شهر را به ما نشان بدهد...

روی ابرها بودم... شیرینی سفر ایران این بار چند برابر شده بود... همیشه فکر می‌کردم نماد دختر ایرانی در اشعار کهن، همان دختر کان سمرقند و بخارا است هرچند که حافظ یک خال آن ترک شیرازی را به شهر سمرقند و بخارا بخشیده بود!!!

شهر اصفهان مرا شیفته خود کرد... دلتنگ بودم که چرا در طی تاریخ، ما تاجیک‌ها و افغانها و گرجی‌ها و ایرانی‌ها از هم جدا افتاده‌ایم و سمرقند و بخارا از همه یتیم‌تر به ازبک‌ها سپرده شده... زبان یکی، تاریخ یکی، فرهنگ یکی ولی حالا مرزها ما را از هم جدا کرده است... اما کدام مرز و خط

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

می‌خواهم از صفر شروع کنم

اولش که به فکر خارج رفتن افتادیم، دنبال وکیل قابل اطمینان گشتیم و راه‌حل‌های قانونی... یادم نمی‌آید اولش کدام یکی از ما پیشنهاد سفر و مهاجرت را داد... اما هر کس که گفت آن یکی بدون هیچ اعتراضی پذیرفت... با دو تا بچه کار آسانی نبود. ولی از وقتی خواهر من رفت و پشت سرش هم برادرزاده‌های محسن رفتند، دیگر عزممان را جزم کردیم که هر طور شده ما هم برویم... بهانه خوبی هم داشتیم، آینده بچه‌ها...!!

مراحل کار را خیلی سریع وکیلمان انجام داد و به یک سال نکشید که گفت:

ـ کم کم آماده رفتن باشید.

از خیلی وقت پیش آماده بودیم. محسن بوتیکش را فروخته بود. من هم کلی از وسایل خانه را رد کرده بودم. بچه‌ها هم خیلی تق و لق مدرسه می‌رفتند و درس می‌خواندند... انگار نه انگار ثمره ۱۴ سال زندگی مشترک را پشت سر می‌گذاشتیم. به راحتی بلیت هواپیما گرفتیم و راهی استرالیا شدیم...

برادرزاده محسن آپارتمان کوچکی برای ما اجاره کرده بود و به محض رسیدن بچه‌ها را راهی مدرسه کردم و زندگی ظاهراً روال عادی‌اش را پیدا کرد.

بعد از چند ماه بالاخره توانستیم کار پیدا کنیم. من به همان وضع راضی بودم ولی محسن خیلی زود پشیمان شد و به یک سال نکشید که از من خواست برگردیم ایران... هرچند مخالف بودم ولی نمی‌خواستم زندگی‌مان از هم پاشیده شود برای همین موافقت کردم... قرار شد اول محسن برگردد... کار و کاسبی راه بیاندازد و خانه‌ای اجاره کند و مدرسه بچه‌ها که تعطیل شد من هم همراه بچه‌ها به ایران برگردم. این کار چند ماهی طول می‌کشید. بیشتر شبها با محسن تلفنی صحبت می‌کردم. اوایل مدام خبرهای خوب می‌داد. اینکه یک مغازه پیدا کرده و با چند تولیدی هم حرف‌هایش را زده و قرار است لباس بچه بفروشد...

من هم کم کم خودم را برای برگشتن آماده می‌کردم. تا اینکه محسن پیشنهادی بهم داد:

ـ شاید بهتر باشد تو با بچه‌ها برای مدتی بیشتر آنجا بمانی. من هم از اینجا برایتان پول می‌فرستم. اینجوری هر وقت پسرمان راهی کالج شد می‌توانی با دخترمان برگردی ایران...

ظاهراً فکر بدی نبود. پسرم دو سال دیگر می‌رفت کالج و حیف بود این فرصت را از او بگیریم. قرار شد در این مدت سالی یک بار ما به ایران برویم و یک بار هم محسن به استرالیا بیاید...

هر ماه پول نسبتاً خوبی برای ما می‌فرستاد... زندگی راحتی داشتیم. محسن می‌گفت کارش خیلی خوب است و درآمد قابل توجهی دارد... حتی بهم قول داده بود تا من به ایران بیایم حتماً او خانه‌ای خریده و دیگر لازم نیست اجاره‌نشینی کنیم...

چه خوش خیال بودم و شاید اگر خواهرم بهم هشدار نمی‌داد، هرگز متوجه اتفاق هولناکی که در زندگی‌ام افتاده بود، نمی‌شدم.

یک روز خواهرم بهم زنگ زد و با گله گفت:

ـ چرا شوهرت را تک و تنها اینجا رها کردی؟

با آب و تاب برایش توضیح دادم که مشکلی وجود ندارد و همه چیز طبق برنامه انجام می‌شود. خواهرم گفت:

ـ چه خوش خیالی! شوهرت اینجا زن گرفته و دارد با او زندگی می‌کند. برای همین شما را تشویق می‌کند که آنجا بمانید.

دنیا به یک باره روی سرم خراب شد. باور کردنی نبود، چطور می‌توانستم این موضوع را تحمل کنم! همان شب به محسن تلفن کردم و او همه چیز را حاشا کرد. اما وقتی به یکی از دوستان قدیمی‌ام در تهران زنگ زدم، دیدم او

می‌تواند دلها را از هم جدا کند؟! من به خود که آمدم دیدم یک دل نه صددل عاشق مونا شده‌ام... سفر کوتاهم داشت به پایان می‌رسید ولی پای رفتن نداشتم... نمی‌دانستم با این دل گرفتارم چه کنم... گفتم می‌مانم... اما کجا؟ با چه پولی؟ مادر مریض احوالم منتظر بود... گفتم، فراموشش می‌کنم، اما چگونه؟ مسعود برای بدرقه‌ام به فرودگاه آمد... لحظه آخر وقتی داشتم از او خداحافظی می‌کردم بغضم ترکید: زانویم سست شد و زبانم گشوده...

راز دلم را به مسعود گفتم و او با حیرت به من نگاه می‌کرد. گفتم:

ـ پای رفتن ندارم اما مادر...

مسعود مثل یک برادر دستی به شانه‌ام گذاشت و گفت:

ـ ما رسم و رسومی داریم... باید با مونا حرف بزنم. با پدر و مادرم صلاح و مشورت کنم. خبرش را بهت می‌دهم که انشاالله با مادرت بیایی و...

نمی‌دانم چرا از همه این حرفها بوی وصال یار به مشامم می‌رسید! تا تاجیکستان با دو بال سبک عاشقی پرواز کردم... به محض ورودم به خانه به مادر گفتم که دلم در ایران مانده و باید هرچه سریع‌تر سلامتش را بدست آورد و برایم آستین بالا بزند...

مادرم از خوشحالی چشم‌هایش برق می‌زد و با طعنه‌ای شیرین گفت:

ـ پس تو هم به خال ابرویی بخشیدی دوشنبه و خجند را؟!!

چند ماه بعد به تهران برگشتم... مراسم خواستگاری و نامزدی طبق آداب و سنن ایرانی‌ها برگزار شد و سال بعد مونا را با خودم به تاجیکستان بردم و طبق آداب و سنت تاجیکی مراسم عروسی برگزار شد، حالا من و مونا پنج سال است که در شهر دوشنبه سعادتمند و عاشقانه زندگی می‌کنیم.

■

هم از ماجرا خبر دارد. انگار همه می‌دانستند جز من که با خوش‌خیالی داشتم در آن کشور غریب بچه‌ها را بزرگ می‌کردم... به یک ماه نکشید که دست بچه‌ها را گرفتم و به ایران آمدم.

اولش محسن دست پیش را گرفت... کلی با من دعوا کرد که چرا بچه‌ها را آواره کردم و از درس و مشق انداخته‌ام... اما این تشرها و غرغرها فایده‌ای نداشت. باید محسن سر عقل می‌آمد... نمی‌توانست بیشتر از این موضوع را کتمان کند و برای همین خیلی زود همه چیز برملا شد...

با زن بسیار جوانی ازدواج کرده بود. وقتی به دادگاه شکایت کردم قاضی حق را به او داد چرا که من بیش از یک سال بود که از شوهرم دور بودم و در یک مکان با هم زندگی نمی‌کردیم. حالا چطور می‌توانستم از خودم دفاع کنم که اینها همه نقشه محسن بود... زن دومش هم زیبا بود و هم جوان... قصد بیرون رفتن از این زندگی را هم نداشت. دیگر چاره‌ای نداشتم جز اینکه از محسن رسماً جدا شوم... به دادگاه آمدم و تقاضای طلاق کردم...

محسن از من می‌خواهد که برگردم استرالیا و بچه‌ها را بزرگ کنم. او هم خرجی ما را می‌فرستد. اما هرچه فکر می‌کنم می‌بینم دیگر تحمل آن کشور دورافتاده برایم غیرممکن است. به دو سال پیش که فکر می‌کنم می‌بینم همه چیز سر جایش بود و چقدر زندگی راحت و خوبی داشتم. ولی فکر مهاجرت، فکر سفر، همه چیز را خراب کرد حالا برگشته‌ام... نه زندگی دارم، نه شوهری و نه شغلی... باید از صفر شروع کنم...

■

شکوفه های زندگی

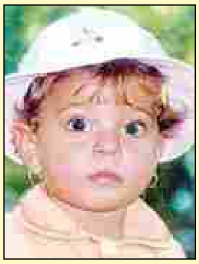

آیدا قنبری

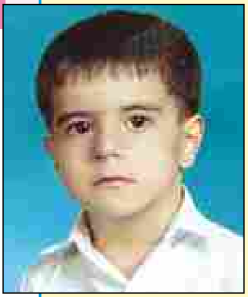

سجاد کریمی

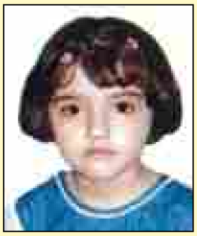

ماندگار چرمسرای جعفری

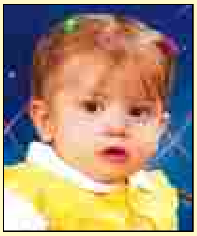

فاطمه غلامی

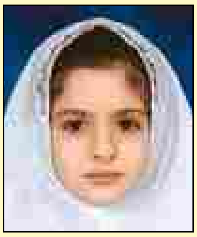

زهرا ستاره آعانی

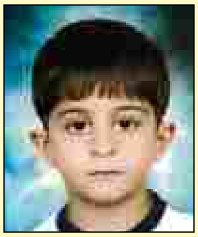

مهدی عیشی

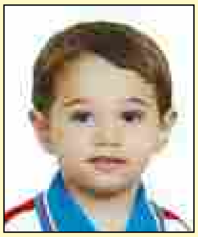

پوریا حسین زاده

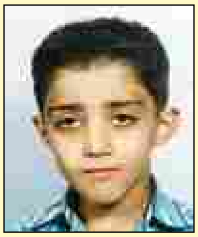

مبین حسین زاده

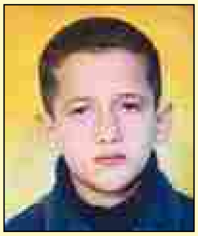

محمدحسن دلخوش

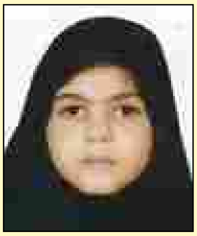

زهرا دلخوش

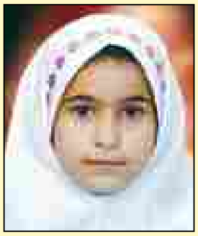

کتایون حسینی نژاد

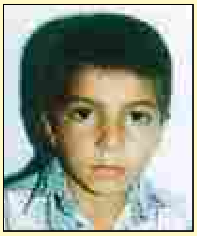

مهدی زبان بر

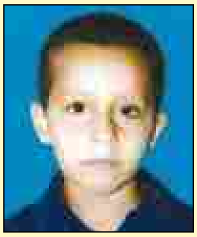

امین گودرزوند

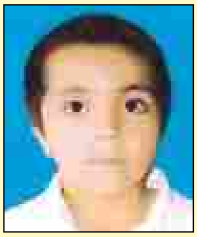

نیما گودرزوند

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

آقاجان

وجیهه خوشحال - رشت

در آمیختگی زندگی و مرگ و تقابل رازآمیز بودن و نبودن روی خط مرتعش اندوه و امید، درونمایه‌ای است که «وجیهه خوشحال» در داستان واقع گرای «آقاجان» پرورانده است. از «وجیهه خوشحال» - دانش آموخته کارشناسی روانشناسی عمومی - حدوددو سال پیش مجموعه داستان «گلیر جان» منتشر شده است.

قدرت مشاهده و رفتار سنجیده این نویسنده در کاربرد زبان و عناصر داستانی، نشان می‌دهد که برای حرفه‌ای شدن - به مفهوم هنری - تلاش می کند.

خانه همین‌طور بی‌وقفه از آدمها پر و خالی می‌شود. خانم‌ها را راهنمایی می کنم اتاق سمت راست و آقایان را سمت چپ. تنها خاله‌ی پیرم را نشانده‌ام توی اتاق تا مهمانها غریبه گی نکنند. فتانه، زن داداش بهنام هم حواسش هست که از مهمانها پذیرایی کند. چای و حلوا و خرما بگیرد جلوی مهمانها یا جزوه‌ی قرآن بدهد دستشان. البته اگر این دوقلوهایش بگذارند. این دوتا بچه تمام این چند روز غر زده‌اند و بهانه گرفته‌اند.

بهرام برادر کوچکم دقیقه به دقیقه می‌آید روی ایوان، از جیب سمت چپ پیراهنش پاکت سیگارش را درمی‌آورد. بعد با ژست مخصوص خودش، سیگاری آتش می‌زند. کف پای راستش را حواله می کند روی نرده‌ی آهنی زنگ زده‌ی ایوان که حالا درست معلوم نیست چه رنگی دارد؛ آبی، قهوه‌ای، سفید یخچالی چرکمرده... قوز می کند و همین طور که چشم می‌دوزد به بلندترین درخت توی حیاط؛ یعنی درخت تبریزی به قول خودش بی‌خاصیت، پک می‌زند به آن سیگار نسب مرده، که اگر دست من بود مچاله می کردمش و توی سطل آشغال می‌ریختمش. بعد نفسش را به شکل «ها»ی کشیده‌ای بیرون می‌دهد.

بهنام هم حال بهتری ندارد. صورتش شده رنگ گچ دیوار. انگار توی این چندروز برادرم آب رفته و پیر شده. موهای سرش از کی این قدر سفید شده؟ چراته ریش سیاهی که دورتادور لبها و چانه‌اش را گرفته آزارم می‌دهد. توی چشم‌هایش غم و اندوه و خستگی قاطی شده با رگه‌های خونی که همین‌طور انگار دارد پیشرفت می کند. انگار می‌خواهد خون از چشمخانه‌اش بیرون بریزد. قبل از ناهار بهش گفتم: «خوبه، چشاتو به دکتر نشون بدی.»

صدای گرفته و خسته‌اش از لای لبهای کبود و دندانهای کج و کوله‌اش بیشتر مرا ترساند: «چیزی نیس، مال بی خوابیه، آبجی!»

حق دارد به خدا. کداممان توی این چند روز خواب درست و حسابی داشته‌ایم؟ من که دیگر نای ایستادن ندارم. کمرم دارد از وسط نصف می‌شود. سبد ظرفهای شسته را می گذارم روی پاشویه‌ی حوض خانه و «ننه خانوم» را صدا می‌زنم که روی ایوان، نشسته پهلوی سماور بزرگ.

– «ننه خانوم، چای بیشتر توی قوری بریز، مثل دیروز کم نیاد!»

مثل همان موقع‌هایی که می‌آمد تا به مادرم کمک کند، با آن لبهای جمع شده‌ی پرچروکش که به خاطر ریختن دندانهایش به خوبی نمی‌توانست بعضی از حروف را ادا کند جواب می‌دهد: چشم... (به روی چشم).

سر آستین پیراهن سیاهی که پوشیده‌ام را باز می کنم و به پایین می کشم. خیس آب شده. قادر نیستم بروم خانه و لباسم را عوض کنم. فکر می کنم بروم توی چمدان لباسهای مامان بگردم و یک پیراهن سیاه پیدا کنم.

باز سر و کله‌ی آقاجان و پشت سرش بهنام پیدا می‌شود روی ایوان خانه. توی این چند روز بهنام مثل سایه دنبالش می‌رود. آقاجان برای هزارمین بار، کلافه و سرگردان می‌گوید: «هنوز شیمه مار نوما؟ کو رابوشورتکه؟» (هنوز مادرتون نیومد؟ کجا رفته این زن؟)

روزهای اول تا این جمله را می گفت بغض می کردم. بعد سعی می کردم اشکم درنیاید. نفسم را حبس می کردم؛ اما حالا خسته‌ام. گیجم. قادر نیستم به آن فکر کنم. وحشت کرده‌ام از باری که قرار است روی دوشمان قرار بگیرد. توی این چند روز هر کسی یک جور توی دلم را خالی کرده. انگار پرت شده‌ام توی یک دنیای دیگر... دلم می‌خواهد بخوابم اما خواب از چشمانم فرار می کند. دلم می‌خواهد کسی مرا با خود از این جا بیرون ببرد. ببرد یک راه دور. یانه، مرا با یک موشک پرت کند به یک سیاره‌ی دیگر. ننه خانوم، پقی می‌زند زیر خنده. انگار که آقاجان، جوک گفته باشد. قلبم فشرده می‌شود. انگار که مرگ مادرم برای ننه خانوم یک لطیفه‌ی خنده‌دار شده.

نمی‌دانم چطور باید تا فردا که مراسم هفتم تمام می‌شود، او را تحمل کنم. از دستش دل چرکینم. انگار نه انگار که مادرم مرده. بیچاره مادرم، مگر چند سال داشت؟ آقاجان هفت سال از او بزرگتر است. همین ننه خانوم، ده سالی از مادرم بزرگتر است. پس چرا مرگ سراغ آقاجان نیامد... سراغ ننه خانوم... یا شوهرش «مشتی» که پیر و قوزی و مچاله شده است. تمام این چند روز نشسته بود کنار سماور... هی ننه خانوم چای می‌ریخت برایش و او دست می کرد توی جیب کت قهوه‌ای - سیاهی که آستین‌هایش آنقدر چرک بسته که حال آدم را به هم می‌زند. بعد از لای دستمال چارخانه‌ای که یک بار آب دهان مافنگی‌اش را با آن پاک می کند و یک بار عرق روی پیشانی‌اش را، یک چیز تیره‌ای بیرون می‌آورد و فرو می کند توی نعلبکی.

توی این مواقع آنقدر تند و فرز عمل می کند که لرزش انگشتان پر از چروکش را که یک انگشتر بزرگ با یک نگین زمرّد چارگوش تویش نشسته، را حس نمی کنم.

لحظاتی بعد صدای چندش‌آور هورت کشیدنش مور مورم می کند. خدای من، چرا قادر نیستم بر اعصابم مسلط باشم. از دست بهرام عصبانی‌ام که رفته این دو تا را آورده تا کمک حالم باشند. آن زن افاده‌ای‌اش که توی این چند روز فقط یک بار سر خاک سر و کله‌اش پیدا شد، یک بار هم توی مسجد... بچه‌ها را هم نیاورده بود. یک مانتوی گیپور سیاه پوشیده بود، با یک شال توری سیاه... دورتادور چشمش را خط چشم سیاه کشیده بود. ناخن‌های دست و پایش را هم لاک سیاه مالیده بود. مدام با یک بادبزن سیاه خودش را باد می‌زد. مواقعی هم که این کار را نمی کرد یک دستمال کاغذی می گرفت زیر بینی‌اش. خوب، این زن، نبودنش بهتر از بودنش است. اگر این جا بود یک نوکر تمام‌وقت می‌خواست که بادش بزند. بیچاره مادرم... هر وقت که می‌خواستم پیشش از او بدگویی کنم، حرف توی حرف می‌انداخت تا چیزی نگویم. باز شکر خدا، فتانه– زن بهنام – یکپارچه خانم است. اگر این بچّه‌های دوقلویش بگذارند خیلی کمک حالم است. با این همه نباید انتظار داشته باشم که بعد از تمام شدن مراسم بیاید توی این خانه و مواظب آقاجان باشد.

***

پسرِ عمّه‌ی خدا بیامرزم قصد رفتن دارد. بهنام و بهرام پشت سرش بدرقه‌اش می کنند. آقاجان هم راه افتاده پشت سرشان. پسر عمّه رو به من می‌گوید: «خدا رحمت کنه زن داییو. نور به قبرش بباره.»

می گویم: «خدا رحمت کنه، عمّه جانو... شام در خدمتتون بودیم، پسر عمّه.»

دارد تشکر می کند که آقاجان می‌پرد وسط حرفش: «چرا مادرتو نیاوردی، پسر؟»

رنگ صورت پسر عمّه می‌پرد. نمی‌داند چه جوابی بدهد. بهرام زیر گوش آقاجان چیزی می گوید و او را می‌برد به طرف ننه خانوم تا برایش چای بریزد. دوباره آقاجان به حرف می‌افتد: «بس کن پسر، آدم، شکم خالی اَمرِه چایی خونِه؟» (بس کن پسر، آدم با شکم خالی چای می خوره؟)

ننه خانوم خوشمزگی می کند: «پَلا مُرغِه مو بُخُردَم، حاج اِسمال؟» (پلومرغ رو من خوردم، حاج اسماعیل؟)

آقاجان می گوید: «تو کی سی؟» (تو کی هستی؟)

ننه خانوم یک استکان چای می گذارد جلوی آقاجان و باز هم شروع می کند به صحبت کردن. درست مانند این چند روز شروع می کند و در مورد شجره‌ی خانوادگی‌اش برای آقاجان صحبت می کند.

دوباره هیکل چند آدم سیاهپوش در چارچوب در خانه ظاهر می‌شود. خویشاوندان شوهرم هستند. فربد هم همراهشان است. سلام و علیک می کنیم. بهنام به کمکم می‌آید تا آنها را هدایت کند به داخل خانه. از فربد حال بچه‌ها را می‌پرسم. آنها را برده خانه‌ی مادرشوهرم تا توی دست و پا نباشند.

***

نیمه شب است. خانه سوت و کور شده. همه رفته‌اند. بهنام می‌خواست بماند؛ امّا او را هم فرستاده‌ام خانه. قرمزی چشم‌هایش و رنگ پریده‌اش مرا می‌ترساند. شاید توی خانه بتواند کمی بخوابد. تازه چشمم گرم می‌شود که صدای

شکستن چیزی مرا از خواب می‌پراند. دلم هرّی می‌ریزد. می‌نشینم توی رختخواب. گیج خوابم. سرم منگ است. به زحمت یادم می‌آید که کجا هستم. همه جا تاریک است. لحظاتی طول می‌کشد تا بلند شوم. انگار کسی در خانه را باز و بسته می‌کند. برق از کلّه‌ام می‌پرد. هراسان می‌دوم به طرف حیاط. کلید چراغها را می‌زنم. کسی توی حیاط نیست و در ورودی خانه باز است. می‌دوم طرف کوچه. هیکل سیاهی را می‌بینم که دارد یواش یواش دور و دورتر می‌شود. می‌دوم طرف هیکل سیاه داخل کوچه. صدایش می‌کنم: «آقاجان، آقاجان، تی قربان بشم. کو شُری؟» (آقاجان، قربونت برم. کجا می‌ری؟)

به او می‌رسم. نگاهم می‌کند. توی تاریکی مرا به جا نمی‌آورد. دستش را می‌گیرم و او را به طرف خانه هدایت می‌کنم: «چی می‌خوای، هان، داشتی کجا می‌رفتی؟ نگفتی گم می‌شی؟»

فکر می‌کنم: شاید دنبال دستشویی می‌گشته. آخر اولین بار که ما متوجه فراموشی‌اش شدیم، نیمه شب راه افتاد و از خانه رفت بیرون؛ دنبال دستشویی می‌گشت. به یاد نداشت دستشویی کجاست. بعد از آن بود که او را بردیم دکتر. بیچاره مادرم، تا وقتی زنده بود به تنهایی از آقاجان مراقبت می‌کرد؛ ولی حالا با مرگ مادر، انگار غمباد گرفته‌ایم. تنها کسی که از بین ما مستاجر است بهرام است که او هم می‌گوید: «زنم این خونه نمیاد. بهتره ببریمش خونه‌ی سالمندان.»

فکر می‌کنم: «بیچاره آقاجان! مغازه‌رو دودستی داد دست بهرام خان، حالا اینه نتیجه‌ی خوبیهاش.»

بهنام می‌گه: «بهتره هر شب یک نفراز ما بیاد پیشش بخوابه.»

می‌گویم: «روزو چی کارش کنیم، داداش؟ همه‌مون سر کار می‌ریم.»

فربد می‌گوید: «پرستار بگیریم بهتره.» می‌دانم که توی این چند روز اعصاب فربد هم به هم ریخته. نمی‌تواند قبول کند که تمام مسوولیت بیفتد روی دوش من.

صدای آقاجان مرا به خود می‌آورد: «من ناهار نخورده‌م.»

می‌گویم: «آقاجان، حالا کو تا وقت ناهار. حالا نیمه شبه.» می‌گوید: «تی ماره صدا بَکن ویریسی. مه به ناهار چا کُنی.» (مادرتو صدا کن بلند شه واسم ناهار درست کنه)

تازه یادم می‌آید که مادرم درددل می‌کرد که آقاجان، هر شب نیمه شب از خواب بلند می‌شود و درخواست ناهار می‌کند. طفلک زن بیچاره، بلند می‌شد و برایش غذا آماده می‌کرد. بهش می‌گفتم: «آخه مادر، تو که مدام می‌دی بخوره، فکر بعدشم بکن. همین طور داره چاق می‌شه. یه روزی می‌شه باید بلندش کنیم تا بره قضای حاجت بکنه. اون روز طاقتشو داری؟» امّا مادر گوشش بدهکار نبود. به آقاجان می‌گویم: «یه لیوان شیر خوری؟» (یه لیوان شیر می‌خوری؟)

دوباره طوطی‌وار تکرار می‌کند: «من ناهار نخوردما.» (من ناهار نخورده‌ام) می‌آورمش داخل حیاط. فراموش کرده بودم سرشب در خانه را قفل کنم. این بار در را دوقفله می‌کنم. آقاجان را نگاه می‌کنم که روی لباس خانه‌اش کت سورمه‌ای میهمانی‌اش را پوشیده، کت با پیژامه...! یاد حرف فتّانه می‌افتم: «یعنی ما هم پیر بشیم، این طوری می‌شیم؟» جوابش را می‌دهم: «من نمی‌خوام پیر بشم. دلم می‌خواد مثل مادرم یه تب و یه مرگ بکنم.»

پوزخند می‌زند: «نه این که آقاجان بیچاره می‌خواست این بلا به سرش بیاد.» به او حق می‌دهم. یادم می‌آید که آقاجانم چقدر خوش لباس بود. عید که می‌شد ما را با مادر می‌فرستاد بازار تا رخت و لباس نو برایمان بگیرد. خودش هم هر سال عید به جعفر آقا خیّاط سفارش یک دست کت و شلوار نو می‌داد. حالا از بس که توی خانه نشسته و صبح و شب خورده، چاق و بی‌قواره شده. گردی شکمش بدجوری توی ذوق می‌زند. شکمش از زیر کت خوش دوخت جعفر آقا مثل یک بادکنکی است که زیر لباس قایمش کرده باشد.

می‌روم توی آشپزخانه... از شام شب گذشته، غذای زیادی اضافه آمده. مقداری غذا می‌گذارم روی اجاق گاز و زیرش را روشن می‌کنم. حس می‌کنم مامان کنارم ایستاده. دلم می‌خواهد سرم را بگذارم روی دوشش و بپرسم: «حالا چی کار کنم؟ با آقاجان چی کار کنم، مادر؟ به خدا من طاقت این همه بارو ندارم. تقصیر خودته که نگذاشتی بیایم کمکت کنیم. نگفتی خودتم مریضی؟ آخه ما از کجا می‌دونستیم که از پا می‌افتی؟» آن روزها فکر می‌کردم همین که گهگاه می‌آیم و برای بابا یک مقدار سوپ می‌آورم کار بزرگی کرده‌ام. فکر می‌کردم همین که می‌آیم و آقاجان را می‌برم دکتر. آمپولهایش را می‌زنم. روی قرصها علامت می‌گذارم که کدام را یک بار بخورد، کدام را دو بار... کدام را قبل از غذا بخورد و کدام را بعد از غذا کافی است. صدای آقاجان می‌آید: «آخه لاکو، تی مار کُ بوشُ؟» (آخه دختر، مادرت کجا رفته؟) و من بی‌طاقت جواب می‌دهم: «بَمورده، پِر، خوش به حالت که بی‌خبری. می‌مار بَموردِه، تی‌دستِ جی راحَتا بو.» (مرده، بابا. خوش به حالت که خبر نداری. مادرم مرده. از دست تو راحت شده)

اشک مهلت نمی‌دهد. سرازیر می‌شود روی پهنای صورتم. زار می‌زنم. شیون می‌کنم. جای این هفت شبانه‌روزی که اشک نریخته‌ام، خالی می‌شود. صدای هق هق گریه‌ام بلند می‌شود.

صدای آقاجان می‌آید: «گریه نکن، کُر، تی مارِ پول هَدِنم. تی هَمرِ بَشین بازار. تی بِه جاهازِ کُنُم. همه انگشت به دهن بوبون.» (گریه نکن، دختر، به مادرت پول می‌دم. با تو بازار بیاد. برات جاهاز درست می‌کنم. همه انگشت به دهن بشن)

از حرفهای آقاجان خنده‌ام می‌گیرد. همین طور اشک می‌ریزم و همین طور می‌خندم. می‌گویم: «خوش به حالت آقاجان، که توی گذشته‌ها سیر می‌کنی.» توی دیس برنج می‌کشم، درست مثل مادرم. توی کاسه‌ی چینی گل سرخی قدیمی خورشت می‌ریزم، درست مثل مادرم. ملاقه‌ی کوچک را می‌گذارم توی کاسه. کفگیر را می‌گذارم توی دیس. درست مثل مادرم... سفره را پهن می‌کنم. کوزه‌ی ماست را از توی یخچال درمی‌آورم و می‌گذارم روی سفره. یک بشقاب می‌گذارم جلوی آقاجان. قاشق و چنگالش را درست مثل مادرم می‌چینم. قاشق سمت چپ.... چنگال سمت راست... آخر آقاجانم چپ دست است. یک بشقاب می‌گذارم جلوی خودم.

آقاجان نگاهی به سفره می‌کند و با مهربانی، مثلِ آن موقع‌هایی که کوچک بودم می‌گوید: «الهی پیر شی، کُر، مو صبحانه بُخوردم؟!» (الهی، پیر بشی، دختر، آیا من صبحانه خوردم؟)

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم سهیلا سبزعلی ـ تهران

آن چه زیر عنوان «روح مادربزرگ» نوشته‌اید یادداشتی است «خاطره» گونه برای بیان اندوه و عواطف برانگیخته انسانی در سوگ از دست دادن یک خویشاوند مهربان و نازنین. برای بیان فشرده و مجمل «داستان کوتاه»، به تعریفی ساده و کلاسیک از آن توجه کنید:

داستان کوتاه برگردانی است به فارسی از «Snort story» در اصطلاح انگلیسی و مترادف هم معنی با «Nouvelle» در اصطلاح فرانسوی. در یک تعریف کلی، «داستان کوتاه» دارای این ویژگی‌هاست:

۱ـ طرح (پیرنگ) یعنی «Plot» منظم و سنجیده و مشخصی دارد.

۲ـ یک «شخصیت» اصلی دارد که این شخصیت با کنش و واکنش‌های عینی و ذهنی‌اش در یک واقعه یا اتفاق اصلی و محوری درگیر و ارائه می‌شود.

۳ـ به لحاظ شکل و ساختار هنری، به صورت یک «کل» که همه اجزای آن با هم پیوند درونی و بیرونی متقابل دارند، سامان می‌گیرد و ساخت می‌پذیرد.

۴ـ تأثیری واحد و متمرکز را القا می‌کند.

به عبارتی دیگر، «داستان کوتاه» اثری است مشخص که در آن نویسنده بر پایه یک طرح (پیرنگ) نظام یافته، یک «شخصیت» اصلی را در یک «واقعه» اصلی نشان می‌دهد و این اثر بر روی هم تأثیری واحد را بر ذهن و تخیل و اندیشه مخاطب القا می‌کند و به جا می‌گذارد. به هر تقدیر، با تأمل بر نوشته و خط و ربط و نثر و زبان نوشتاری‌تان، می‌توانم بگویم که از ذوق و استعداد نویسندگی برخوردارید. پس، می‌توانید با تکیه بر استعداد و گرایش ذوقی و قدرت مشاهده و تصویرسازی تحسین‌برانگیزی که دارید، برای خودتان در کار «نوشتن» برنامه‌ریزی کنید و با شکیبایی و بدون شتابزدگی بخوانید و بنویسید. شما در حال حاضر یک نوجوان پویا و مستعد شانزده ساله‌اید که می‌توانید ـ اگر اراده کنید! ـ آینده‌ای درخشان را در عرصه نویسندگی حرفه‌ای برای خود رقم بزنید. شاد و پوینده باشید.

خانم عاطفه حجابی دخت – تبریز

ذوق و اشتیاقی که برای نویسنده شدن دارید – در مقایسه با بسیاری علایق سطحی برخی از همسن و سالهای نوجوانتان – ارجمند است و تحسین‌برانگیز.

با تامل بر نوشته‌ای که با عنوان «چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی» بر قلم رانده‌اید، می‌توانم بگویم که شاید «داستان‌نویسی» را کاری بسیار سهل و راحت دانسته‌اید. بی‌گمان در آینده، هرچه بیشتر مطالعه کنید و بنویسید به تدریج درخواهید یافت که – به شرط بهره‌مند بودن از قریحه و استعداد لازم – داستان‌نویسی، به قول ادیبان قدیم: نه کاری است خرد و آسان. شاد و تندرست باشید.

وقتی مورچه بال پیدا می کند سرش را از دست می دهد

یک هفته حادثه

پ - شایق

کلاهبرداری پدر از دختر

چندی پیش زن پزشکی به شعبه ۱۹ بازپرسی دادسرای عمومی ناحیه ۵ تهران مراجعه و از پدرش به اتهام کلاهبرداری میلیونی شکایت کرد.

زن شاکی در اظهاراتش به بازپرس دادسرا گفت؛ چند سال پیش به بیمارستان یکی از شهرستانها انتقال یافتم در زمانی که در این شهرستان مشغول طبابت بیماران بودم با مرد کشاورزی آشنا شدم و تصمیم به ازدواج با او گرفتم، ولی پدرم به شدت با این وصلت مخالف بود و ما برخلاف مخالفت‌های وی با هم ازدواج کردیم، و هراز گاهی به دیدن خانواده‌ام در غرب کشور می‌رفتم تا اینکه چندی پیش متوجه شدم که از سوی سازمان نظام پزشکی در شهری که والدینم زندگی می کنند به پزشکان آپارتمان با شرایط اقساط می‌فروشند. بنابراین به اتفاق پدرم به دفتر شرکت مراجعه و با آنها قرارداد خرید آپارتمان منعقد کردم و بعد از آن، اقساط چند ماهه نخست را واریز کردم، اما به خاطر بعد مسافت خانه‌ام با دفتر شرکت، مجبور شدم دسته چکم را دراختیار پدرم قرار دهم و از وی خواستم هر ماه درقبال پولی که به حساب بانکی‌ام واریز می کند یک فقره چک را تحویل مسوول فروش آپارتمان بدهد و رسیدی دریافت کند.

تا اینکه سه ماه پیش اخطاریه‌ای کتبی به دفتر کارم آمد که چند ماهی است اقساطم پرداخت نشده است. با مشکوک شدن به موضوع با پدرم تماس گرفتم اما او ادعا کرد تمامی اقساط را پرداخت کرده است، بنابراین برای بررسی موضوع به بانک مراجعه کردم و متوجه شدم ۱۵۰ میلیون تومان از حساب مالی‌ام در چند مرحله برداشت شده است و تعدادی از چکهای متعلق به خودم به صورت بلامحل درقبال خرید کالا و معامله برای افراد مختلف صادر شده است که آنها هم از من شکایت کرده و حکم جلب مرا دارند.

در اینجا بود که متوجه شدم پدرم به قصد انتقام گیری و جدا شدن از همسرم دست به چنین کاری زده است. با مشخص شدن این موضوع، پدر شاکی به اتهام صدور چکهای بلامحل و سرقت ۱۵۰ میلیون تومان از حساب مالی دخترش، تحت تعقیب قرار گرفت.

طلاق به خاطر دندانهای فاسد

زنی به خاطر آنکه شوهرش دندانهای زیبایی ندارد با بخشش مهریه ۱۳۸۱ سکه بهار آزادی، از او جدا شد.

چندی پیش زن جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده و ادعایی عجیب به رئیس دادگاه گفت: چون شوهرش دندانهای زیبایی ندارد، حاضر به ادامه زندگی با او نیست.

وی ادامه داد: همسرم را خیلی دوست داشتم، ولی به علت سهل‌انگاری در نگهداری دندانهایش، از بودن در کنار او در مراسمهای مختلف خجالت می کشم، هر چند من ۹ سال از همسرم بزرگترم اما این موضوع هیچ مشکلی برایمان ایجاد نکرد، ولی دندانهای حمید هر روز فرم و شکل‌های مختلفی به خود گرفت و رفتارش مثل بچه‌ها و در ادامه حرکاتش، با من لجبازی می کند، البته تاوان همین لجبازی و مسواک نکردن، منجر به خراب شدن دندانهایش شد. متاسفانه این رفتارهای غلط او همچنان ادامه دارد و حال او حتی حاضر نیست دندانهای خرابش را ترمیم کند. اکنون من تصمیم دارم با بخشیدن ۱۳۸۱ سکه بهار آزادی از او جدا شوم.

رئیس دادگاه پس از اظهارات زن جوان از همسرش خواست در برابر اظهارات او پاسخگو باشد.

حمید گفت؛ هشت سال پیش با همسرم ندا در ساندویچی آشنا شدم چون او جثه کوچکی داشت فکر می‌کردم وی از من کوچکتر است بعد از نامزدی متوجه شدم ۹ سال از من بزرگتر است با این حال من اهمیتی به این موضوع ندادم، مدتی زندگی خوبی داشتیم تا اینکه لجبازی و رفتار بچه‌گانه او با من شروع شد و از من می‌خواست هر شب دندانهایم را مسواک بزنم، من از این وضع ناراحت می‌شدم تا اینکه با این لجبازی دندانهایم خراب شدند و حال هر روز به من توصیه می کند به دندانپزشکی بروم، ولی چون من نمی‌خواهم به حرفهایش عمل کنم به دندانپزشکی هم نرفتم. البته در درجه اول اختلاف سن ما مزید بر این لجبازی زندگیمان شد.

درپی اظهارات این زوج جوان قاضی دادگاه به گفت‌وگو با آنان پرداخت و درپی بی‌نتیجه ماندن، حکم طلاق را با بخشیدن تمام مهریه صادر کرد.

زنی شاگرد مغازه‌اش را کشت

زن جوانی با شلیک گلوله‌ای شاگردش را به قتل رساند.

درپی گزارشی مبنی بر اینکه زن ۲۹ ساله‌ای به نام «شراره» با هفت تیر، پسر ۲۰ ساله‌ای به نام «کامران» را در «مانه و سملقان» به قتل رسانده است. ماموران در محل حادثه حاضر شدند و زن جوان را دستگیر کردند.

وی در بازجویی گفت؛ من با هزار زحمت و تلاش شبانه‌روزی سرمایه‌ای فراهم و مغازه‌ای دایر کردم،

«کامران» هم به عنوان شاگرد مغازه‌ام کار می کرد، اما بعد از مدتی متوجه شدم انحراف اخلاقی دارد. البته من بدون اینکه آن جوان را بشناسم به او کار دادم و چندی بعد با او جر و بحث کردم و پس از چند روز از این اتفاق، او نقشه شومش را اجرا کرد.

وی افزود: او با خوراندن چای مسموم، مرا بیهوش کرد و وقتی بیدار شدم، فهمیدم به من تعرض کرده، وقتی با عصبانیت به او حمله کردم، او گفت، از من عکس و فیلم گرفته است و اگر سر و صدا و شکایت کنم آبرویم را می‌برد. دعوای ما روزبه‌روز بیشتر می‌شد تا اینکه احساس کردم «کامران» روزی آبرویم را خواهد برد. بالاخره تصمیم گرفتم خودم این ماجرا را تمام کنم، اما به هیچ کس حتی به شوهرم چیزی نگفتم و درنهایت به این نتیجه رسیدم که شاگرد مغازه‌ام را به قتل برسانم. البته بارها تلاش کردم آن پسر را مسموم کنم، اما هر بار نتوانستم و سرانجام یک هفت تیر تهیه کردم و به این ترتیب با «کامران» قرار گذاشتم و او را به قتل رساندم.

در پایان قضات دادگاه کیفری پس از شنیدن دفاعیات این زن او را به قصاص نفس محکوم کردند.

تزریق اشتباه دارو دختری را به کام مرگ کشاند

تزریق دارو توسط مرد جوانی که دانشجوی سال آخر پزشکی است، خواهرش را به کشتن داد.

هفته گذشته به ماموران کلانتری تهرانپارس خبر دادند که دختر دانشجویی بر اثر تزریق یک آمپول مشکوک، به قتل رسیده است. بدین ترتیب ماموران در محل حادثه حضور یافتند و پس از انتقال جسد به پزشکی قانونی و تشکیل پرونده، بازپرس دادسرای امور جنایی در این باره گفت؛ تحقیقات نشان داد برادر این دختر جوان به نام «حمید» دانشجوی سال آخر پزشکی است. این جوان مورد بازجویی قرار گرفت و مدعی شد؛ ساعت چهار بعدازظهر بود. خواهرم از دل درد شکایت داشت و می گفت؛ دچار حالت تهوع شده است. من هم با توجه به آموزشهایی که دیده بودم به خواهرم تعدادی قرص دادم و سرانجام زمانی که دیدم وی هنوز بیماری و دردش کنترل نمی‌شود یک آمپول به او تزریق کردم. خواهرم پس از تزریق آمپول یکدفعه دچار تشنج و فوت شد.

بازپرس افزود؛ دستورات لازم برای مشخص شدن علت مرگ دختر دانشجو و میزان مقصر بودن برادر در این مرگ صادر شده است و تحقیقات تکمیلی همچنان ادامه دارد.

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

قاووت غزی

غزها ظلم بی‌حدی به اهالی کرمان روا داشتند به طوری که «قاووت غزی» در تاریخ مشهور است. می گویند: غزها به هر کس که گمان می‌بردند پول یا اثاثیه قیمتی دارد و پنهان می کند، خاکستر داغ به حلقوم او می‌ریختند تا اقرار کند. آنها هزاران نفر را به همین ترتیب کشتند. شهرت این قاووت به جایی رسیده بود که شاعران نیز از آن بهره می‌بردند. مانند این بیت:

قاووت غزی که دور باد از لب تو
من خوردستم، هجر تو آن را ماند

قهوه قجری هم که ضرب‌المثل شده قهوه‌ای مسموم بوده که قاجارها به دشمنان می‌خوراندند.

فرستنده: مریم پارسا از کوهبنان

فقط یک پادشاه بزرگ در دنیا وجود دارد

حدود صد سال بعد از سلطنت آلفرد، در انگلستان پادشاهی به نام کانوت سلطنت می‌کرد. او از تبار دانمارکی‌هایی بود که قبلاً به انگلستان حمله کرده بودند، ولی زمان کانوت از ستیزه‌جویی و ناآرامی دست برداشته و تابع حکومت بودند.

بزرگترین دشواری کانوت چاپلوسی و تملق درباریان بود که گویی پایان نداشت. هر وقت او بار عام می‌داد و درباریان به حضورش می‌رسیدند، بارانی از کلمات ستایش آمیز بر او باریدن می‌گرفت. یکی از آنها قدمی به جلو می‌گذاشت و می‌گفت: تو بزرگترین مردی هستی که تاکنون دنیا به خود دیده است.

دیگری با صدای بلند فریاد می کشید: ای پادشاه بزرگ! در تاریخ عالم کسی به قدرت و عظمت تو نبوده و نخواهد بود.

ودرباری چاپلوس دیگری زمین را می‌بوسید و می گفت: ای کانوت کبیر! هیچ چیزی در جهان نمی‌تواند از فرمان تو سرپیچی کند.

پادشاه که مردی دانا و آگاه بود هر روز از آن چاپلوسان بیشتر احساس نفرت می کرد. روزی وی در ساحل دریا قدم می‌زد. تمام افسران سپاه و وزیران با او بودند. طبق معمول هر کدام از آنان به نوبت سخنان تملق آمیزی می گفتند. پادشاه احساس کرد که وقت آن رسیده است تا درس خوبی به آن جماعت چاپلوس بدهد.

پس دستور داد صندلی او را نزدیک دریا ببرند و کنار آب قرار دهند. وقتی چنین کردند از آنان پرسید: آیا من بزرگترین مرد دنیا هستم؟

درباریان یک صدا فریاد کشیدند: ای شاه عالم! از تو بزرگتر کسی در دنیا وجود ندارد. کانوت پرسید: آیا همه موجودات از من اطاعت می کنند؟

یکی از درباریان به نمایندگی بقیه گفت: در دنیا چیزی وجود ندارد که جرأت داشته باشد فرمان شما را اطاعت نکند. هر گاه اراده کنید همه دنیا در پیشگاه شاه به خاک می‌افتد.

پادشاه دور اندیش در حالی که به امواج خروشان دریا می‌نگریست گفت: آیا دریا هم فرمان مرا اطاعت می کند؟

درباریان ساکت ماندند. اما لحظاتی بعد یکی از آن میان گفت: شما فرمان بدهید، بدون شک اطاعت خواهد کرد.

کانوت از روی صندلی برخاست. رو به دریا کرد و با کمال قدرت فریاد کشید:

ای دریا! از این پس حق نداری آب خود را روی پاهای من بریزی.

همه درباریان ساکت ماندند. دریا آرام نشد. ناگهان موج بلندی جلو آمد و چون به ساحل رسید چنان آب فراوانی با خود آورد که لباس‌های پادشاه را نیز خیس کرد. پادشاه رو به درباریان کرد و گفت: دیدید که او به فرمان من نبود. شما هم این حقیقت را می‌دانستید که هیچ کدام از موجودات روی زمین به فرمان من نیستند. ذلت و عزت کسی هم در دست من نیست. شما ای افسران و وزیران! از چاپلوسی و تملق دست بردارید، ستایش‌های بیهوده و جملات تملق آمیز موجب می‌شود که اشخاص نادان به تدریج سخنان تملق آمیز شما را بپذیرند.

کانوت آنگاه تاج از سر برداشت و گفت: من دیگر این تاج را بر سر نخواهم گذاشت. فقط یک پادشاه بزرگ در جهان وجود دارد که تمام قدرت در دست اوست. او کسی است که بر دریا فرمان می‌راند. او خدای جهان است و آفریدگار همه کس و همه چیز. باید از او اطاعت کنید و او را بپرستید، زیرا پرستش تنها سزاوار اوست.

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

بعد به خودم نهیب می زدم اگر خواب بوده چطور پول صاحب کارم را دادم و آن تراول پانصدی در جیبم چه می کند؟! خلاصه مدام با خودم درگیر بودم و اصلاً متوجه حال و هوای خودم نبودم. تا اینکه ظهر شد و من رفتم منزل خودمان. در راه یکی از دوستانم مرا دید و گفت: «فلانی منزل پدربزرگت خبرهایی هست! گویا عمه و مادربزرگت فوت شده‌اند. آتش سوزی هم شده. می گویند تو آنجا بودی و خانه را آتش زدی؟! این حرفها چیست؟» با شنیدن این جملات ناگهان من به خودم آمدم و فهمیدم چه کرده‌ام! تمام بدنم می لرزید. خودم را به منزل پدربزرگم — پدر مادرم — رساندم و از همانجا با پدرم و دایی‌ام تماس گرفتم و گفتم به آنجا بیایند. هر دو همزمان رسیدند و من ماجرا را برایشان گفتم. به اتفاق به پاسگاه رفتیم. من ماجرا را نوشتم و اعتراف کردم. دو ماه زندان بودم. بعد از دو ماه اولین جلسه دادگاه برگزار شد. من خیلی می ترسیدم که با خانواده‌ها روبرو شوم، اما به غیر از یکی از اولیاء دم هیچ کس به من حرفی نزد و هیچ توهینی نشنیدم که واقعاً از روی آنها شرمنده شدم!

بعد از آن من دو مرتبه دیگر دادگاهی شدم. در سومین دادگاه من در دفاع از خودم گفتم که کاری که من کردم بخشیدنی نیست و نمی توانم از آنها بخواهم مرا ببخشند. این جمله من برای شکات معنای بدی داشت. آنها تصور کردند من منظورم این است که کاری نکرده‌ام که آنها مرا ببخشند. بنابراین آنها در مقابلم جبهه گرفتند. من چون مرتکب دو قتل شده‌ام — خوشبختانه مادربزرگ خودم که مورد اصابت چاقو قرار گرفت زنده ماند و بعد هم رضایت داد — دو گروه اولیاء دم دارم. ابتدا اولیاءدم مادربزرگم که دو عمه‌ام هستند و بعد اولیاءدم عمه‌ام که شوهر و فرزندانش یعنی یک پسر و شش دخترش هستند.

از اولیاء دم مادربزرگم — یعنی دو عمه‌ام — بابت قتل مادربزرگم رضایت گرفتم، اما ماند شاکی‌های عمه‌ام یعنی آن هفت — هشت نفر. در میان آنها شوهر عمه‌ام چند روز بعد از سالگرد عمه‌ام از غصه او دق کرد و مُرد! با فوت او اتحاد بین هفت فرزندش گسسته شد. خصوصاً در مورد من! تا آن روز همه آنها به خاطر پدرشان راضی به قصاص بودند اما بعد از فوت او، ابتدا پسر عمه‌ام آمد و رضایت داد. او اعتقاد داشت که اگر مادرش زنده بود مثل دو عمه دیگرم بابت قتل مادربزرگم به من رضایت می‌داد. بنابراین رضایتش را اعلام کرد، بعد هم رفت سراغ خواهرانش تا رضایت بگیرد. اما هیچ کدام رضایت ندادند. در این فاصله حکم تایید قصاص من از دیوانعالی کشور آمد. اما هنوز تا انجام تشریفات فرصت باقی بود. در این فاصله یکی دیگر از دختران عمه‌ام رضایت داد. به دنبال اعلام رضایت او سه دختر دیگر عمه‌ام هم رضایت دادند یعنی از مجموع هفت شاکی پنج نفر رضایت دادند و فقط دو تا از دختران عمه‌ام رضایت نمی‌دهند. آنها نه رضایت می‌دهند و نه قصاص می‌خواهند. گفته‌اند آنقدر باید در زندان بمانم تا بپوسم!

در طول این مدت مددکار زندان خیلی تلاش کرده تا رضایت بگیرد، اما دختران عمه‌ام راضی نمی‌شوند. آنها به خاطر آن جمله‌ای که من در دادگاه گفتم از من دلخورند. تصور می کنند منم به خاطر غرورم طلب بخشش نکردم. دیگر نمی‌دانند من از شرمم نخواستم مرا ببخشند. آخر مگر گناه کمی است مادر کسی را که عمه‌ات هم هست بکشی بعد هم بگویی مرا ببخشید!

بگذریم سال ۸۶ اولین احضاریه برای آنها صادر شد که تکلیف مرا روشن کنند. یا رضایت یا دیه یا قصاص اما آنها نیامدند. بعد از دومین و سومین احضاریه هم نیامدند. از ابتدای آن سال ۸۶ دادگاه اعلام کرد که من با قید ضمانت می‌توانم آزاد شوم، اما پدرم قبول نمی کند. می گوید اگر من بیرون بروم آن دو که هنوز شاکی هستند بیشتر جریح می‌شوند و شاید اصلاً رضایت ندهند و قصاص بخواهند. حالا من به خاطر آنها بلاتکلیف اینجا مانده‌ام! در این مدت فقط سعی کردم ارتباطم را با خدا بیشتر کنم. اگر آن موقع فقط نماز می‌خواندم حالا سعی می کنم علاوه بر خواندن نماز روحم را هم پالایش دهم.

ختم قرآن می گیرم. به معنویات روی آورده‌ام. چندین مرتبه خواب مادربزرگ و عمه‌ام را دیده‌ام و از آنها طلب بخشش کرده‌ام. مادربزرگم می گوید من تو را بخشیده‌ام، اما هنوز از عمه‌ام حرفی نشنیده‌ام. حالا به لطف خدا خیلی امیدوارم. اگر دخترعمه‌هایم به من رضایت دادند و من بیرون رفتم، تصمیم دارم زندگی جدیدی را شروع کنم. زندگی که در آن «رضایت خدا» معیار تمام کارها، اعمال و سخنانم باشد.

نیکی چیزی است که بیشتر از هر چیز مردم را خلع سلاح می کند ● ویکتورهوگو

از گوشه و کنار جهان

تلسکوپ برای دوردست‌ها

همواره سوالی که در ذهن بشر شکل می گرفته این بوده که انسان تا چه فاصله‌ای قادر به مشاهده کهکشان و ستارگان درون آنها می‌باشد. برای چنین منظوری بشر نیاز به یک تلسکوپ بسیار قدرتمند دارد. حتی چند برابر قدرتمندتر از تلسکوپ هابل که اکنون در ارتفاع سیصد کیلومتری از زمین مشغول گردش می‌باشد. دیدن کهکشانهای دوردست از آن جهت اهمیت دارد که بر طبق نظریه‌هایی که اکنون تقریباً مورد قبول واقع شده، جهان هستی روی به گسترش است و هر روز یک یا چند کهکشان تازه با چند میلیون سیاره در آن، به جهان اضافه می‌شود. این کهکشانها هر کدام میلیاردها سال نوری با زمین فاصله دارند. تاکنون بر طبق اطلاعاتی که در دست داریم، دوردست‌ترین کهکشانی که از وجود آن آگاه هستیم در حدود سیزده میلیارد سال نوری از زمین فاصله دارد و از آنجا که بر طبق نظریه‌های جدید، انفجار بزرگی در حدود چهارده میلیارد سال پیش‌تر اتفاق افتاده که همه کهکشانها هم پس از چنین انفجاری بوجود آمده‌اند، بنابراین تنها یک میلیارد سال نوری وجود دارد که ما از آن اطلاعاتی در دست نداریم. حال در تصویر تلسکوپ عظیم هرشل را مشاهده می کنید که یگانه امید بشر در زمین برای مشاهده کهکشانهای دوردست می‌باشد، ضمن آنکه امید می‌رود که آن یک میلیارد سال نوری هم که در تاریکی است و ما هیچگونه اطلاعی از آن نداریم، به کمک تلسکوپ هرشل برای ما روشن‌تر شود. هرشل ظرف دو سال آینده به فضا پرتاب خواهد شد.

بزرگترین قطره باران

قطرات باران زمانی شکل می گیرند که بخار آب در اطراف ذرات جو جمع می‌شوند و همین ذرات هم درواقع اندازه قطرات را تعیین می کنند. درواقع قطره تا زمانی که به قطری برابر به پنج میلی‌متر نرسد، به همان صورت هم می‌بارد، اما زمانی که از پنج میلی‌متر تجاوز می کند، فشار وارده بر آن به قدری است که بلافاصله قطره را در آسمان به قطرات کوچکتر تقسیم می کند. بنابراین هیچ زمان قطره بارانی که بزرگتر از پنج میلی‌متر باشد قاعدتاً نباید به کف زمین برسد اما همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، در سال ۱۹۹۵ در منطقه آمازون در برزیل قطرات باران به قطر هشت میلی‌متر به کف زمین رسید که باعث اعجاب بسیاری از متخصصین در علم هواشناسی شد.

نیروگاه اتمی شناور

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، روسها به یک فکر بکر دست یافته‌اند و آن هم نیروگاه اتمی شناور روی آب است که همواره در حرکت بوده و به هر منطقه‌ای که خود را نیازمند انرژی اتمی، معرفی می کند، سر می کشد. درواقع داشتن چنین نیروگاهی دارای نکات مثبت بسیاری است. از جمله اینکه با دور بودن آن از مراکز جمعیتی، امکان فاجعه یا تصادفی که باعث کشتار یا آلودگی جمعیت شود، کاهش پیدا می کند. دیگر اینکه با شناور بودن نیروگاه، بخصوص مناطقی که در دوردست قرار دارند و برای کاووشها و حفاریهای خود نیاز به انرژی اتمی دارند، مانند قطب شمال یا قطب جنوب و سایر سواحل دوردست نیز قادر می‌شوند تا در صورت لزوم در مدت کوتاهی به انرژی اتمی دست پیدا کنند. حتی اگر منطقه یا کارخانه نیازی به انرژی اتمی به دور از ساحل باشد، می‌توان با ایجاد یک خط لوله تا ساحل از نیروگاه شناور برای مکان به دور از ساحل هم استفاده کرد. به نظر می‌رسد که با توجه به تجربه مفید روسها، نیروگاههای شناور به زودی درمیان انرژیگاههای اتمی حرف اول را بزنند.

قدر کپک را بدانید

این عادت در اکثریت قریب به اتفاق خانواده‌ها وجود دارد که به محض آنکه با نان کپک زده مواجه می‌شوند، آن را به دور می‌اندازند درحالی که آخرین تحقیقات که بسیار هم معتبر می‌باشد، حاکی از آن است که نانهای کپک زده که در تصویر نمونه‌ای از آن را مشاهده می کنید، نه‌تنها زیانی ندارند بلکه با مقادیر جالب توجهی از پنی‌سیلین که در کپک موجود است، تقویت گلبولهای سفید و سیستم مصونیت و دفاعی بدن هم صورت می گیرد. مگر آنکه کسی به آن آلرژی داشته باشد که آنگاه اگر مصرف نکند بهتر می باشد. البته فراموش نشود که منظور از کپک تنها قسمت سبز و سفید شده در نان است، اما اگر لکه‌های سیاه روی نان باشد، این دیگر کپک نیست بلکه افلوتاکسین است که نوعی سم به شمار آمده و در آزمایشگاهها، دیده شده که ایجاد سرطان معده می کند. البته اگر مقادیر زیادی از آن مصرف شود، اما کپک سبز و سفید به تنهایی ضرری ندارد، بلکه می‌تواند مفید هم واقع شود.

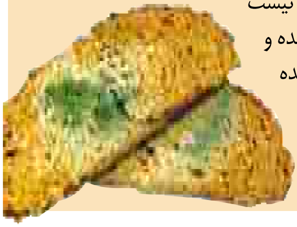

اسپایدرمن واقعی

در سری فیلم‌های اسپایدرمن یا مرد عنکبوتی، دیدیم که او هم مانند عنکبوت‌ها روی کف دستهایش دارای ماده‌ای چسبناک است که به او کمک می کند تا از دیوار راست، بدون واهمه از سقوط کردن بالا برود، اما برای کارکنان برق یا ساختمان که نیاز به صعود از دیوارهای ساختمانها را دارند، تاکنون تنها از داربست‌ها استفاده می‌شد تا با ایستادن روی آنها، بتوانند تعمیرات مربوط به سیم‌های برق یا رنگ‌آمیزی دیوار یا هر تعمیر دیگری را به‌انجام برسانند. اما اخیراً با طراحی و وسیله‌ای که با وکیوم کردن هوا به دیوار می‌چسبد، تعمیرکاران بدون نیاز به داربست قادر به صعود از دیوار، درست مانند اسپایدرمن می‌شوند. البته با همه اطمینانی که به وکیومهای دستی وجود دارد، اما بر طبق دستورات مربوط به‌ایمنی، نوعی تور ایمنی باید در زیر پای کارگران و تعمیرکاران بسته شود تا در صورت سقوط، آنها با خطر جانی و یا آسیب‌دیدگی مواجه نشوند. وکیوم یا خالی شدن هوا به وسیله مخزنی که در پشت کارگر تعمیرکار وصل می‌شود، انجام می گیرد.

پرواز در اعماق اقیانوس!

نیاز به پژوهش‌های بیشتر و دقیق‌تر در اعماق اقیانوس‌ها و دریاها، باعث شده تا یک وسیله جدید برای سفر به اعماق دریاها، طراحی و ساخته شود که به آن زیردریایی بالدار گفته می‌شود. برخلاف زیردریایی‌های معمولی که محفظه‌های بزرگ و پر از آب باعث شناور شدن آن در زیر آب می‌شود، یک زیردریایی بالدار به کمک بالهای خود قابلیت به زیر آب رفتن و بیرون آمدن را دارد. زیردریایی مذکور به جای موتور از پنج باتری که از لیتیوم ساخته شده انرژی خود را تامین می کند که این پنج باتری در مجموع ۴۸ وات الکتریسیته را بوجود می‌آورند.

زیردریایی بالدار کمی بیشتر از شش متر طول دارد و تا عمق ۴۵۷ متری می‌تواند در زیر آب حرکت کند. وزن آن در حدود هزار و هشتصد کیلوگرم است و سرعت آن در زیر آب حداکثر تا شش گره دریایی (یازده کیلومتر در ساعت) می‌باشد. ارتفاع زیردریایی نیز نزدیک به‌دو متر است و برای پنج ساعت حرکت در زیر آب، اکسیژن در داخل آن جریان دارد. قیمت تمام شده هر زیردریایی بالدار هم حدود ۱/۵ میلیون دلار است. درواقع اکنون برای پژوهش‌های کوتاه مدت و راحت در زیردریا این زیردریایی‌های بالدار، بهترین وسیله شناخته شده‌اند.

دانستنی ها

نیلوفر جوینی

چرا قدیمی ها نمی خندیدند؟

شاید شما هم بخواهید بدانید که چرا در عکسهای قدیمی، هیچکس لبخند نمی‌زند. درواقع آدمهایی که در عکس‌های قدیمی دیده می‌شوند، همگی افراد افسرده و غمگین نبوده‌اند بلکه علت این امر را باید در کندی نوردهی جستجو کرد چون گاهی زمان نوردهی دوربین‌های قدیمی تا ده دقیقه هم طول می کشید و بدین ترتیب لبخندی که اینقدر طولانی باشد خسته کننده می‌شد و درواقع روی لب می‌ماسید و حالا باید گفت پس علت نگاههای کسالت‌بار و گاه خشن افراد در عکسهای قدیمی هم همین امر است.

این حالت نگاه کردن، درواقع حالت چهره تمام کسانی است که ماهیچه‌های صورت خود را به حالت عادی رها کرده‌اند تا کمی استراحت کند!

وقتی از «گرنت رومر» پرسیده شد چرا آدمهای قدیمی در عکس‌هایشان نمی‌خندیدند، گفت: برای اینکه نمی‌خواستند! او ادامه داد: قدیمی‌ها تصور می کردند عکس‌هایشان سندهایی هستند برای آیندگان پس در چنین سندهایی، نمایش دندانها کار درستی نبود.

بزاق پشه نعمت است

وقتی پشه تصمیم می گیرد نیش خود را درون مویرگی فرو برد برای حدود یک دقیقه مقدمات کار رافراهم می کند. او ابتدا نیش و دهانش را با بزاق خود روان می سازد، سپس آنقدر مشغول مکیدن خون می شود که شکمش باد کند و ما تازه پس از آنکه مدتها از رفتن پشه گذشته است، متوجه خارش محل گزش می‌شویم و آنچه سبب این توجه می شود نیش پشه یا خونی که از بدن ما خارج شده نیست بلکه علت بزاقی است که از پشه روی پوست ما باقی مانده و بد نیست بدانید بزاق پشه نه‌تنها خاصیت روان‌سازی دارد، بلکه بی‌حسی موضعی موقتی نیز به وجود می‌آورد.

البته برای خیلی از مردم بزاق پشه نعمتی است زیرا مانع اطلاع آنها از نشستن حشره‌ای نفرت‌انگیز بر روی پوستشان و مکیدن خونشان می‌شود.

پف زیر چشم ارثی است

موروثی بودن پف زیر چشم صحت دارد برخی از مردم با بافت‌های اضافی چربی و نیز پلک‌هایی پر از مایع در اطراف چشم‌هایشان به دنیا می آیند. البته اگر نمی‌دانستید بدانید که نرمترین و حتی نازکترین بخش پوست تمام بدن انسان مربوط به پلک‌های چشم اوست و متاسفانه مایعات هم بیشتر در بخش‌های نازک پوست جمع می‌شوند. پس علاوه بر ارثی بودن اخم و لبخند بیش از اندازه، چین و چروک و حتی پف زیر چشم هم هدیه گذشته‌گان و بزرگترها به ماست.

به هر اندازه که محتاج خدمتکار باشیم او فرمانروا خواهد بود • حجازی

ترازو

امیر پرندک

تعطیلی سینماها

باز هم سینمایی دیگر تعطیل شد. سینما برای اقشار گوناگون مردم از مکانهای سالم تفریحی و حتی آموزشی است. باخبر شدیم که سینما نادر یکی از سینماهای خیابان لاله‌زار تهران تعطیل شد. از مسوولان تقاضا داریم چاره‌ای بیندیشند و از سینماداران ها حمایت کنند تا کمتر شاهد تعطیلی این واحدهای فرهنگی و هنری باشیم.

داود خامنه

تبلیغاتی برای سر کار گذاشتن مردم

بسیاری از هموطنان به دلیل نصب برچسب‌های تبلیغاتی لوله بازکنی و تخلیه چاه فاضلاب روی در ورودی خانه‌های خود، گلایه دارند. سالهای گذشته مسوولان ذیربط بویژه شهرداری، این موضوع را پیگیری و با چنین شرکتهایی برخورد قانونی می کرد، اما مشخص نیست چرا دیگر به این موضوع رسیدگی نمی‌شود. در هر جای تهران، از جمله در میدان هفت تیر تعدادی از برچسب‌های لوله بازکنی و تخلیه چاه که بر در و دیوار مقابل یکی از دکه های روزنامه‌فروشی چسبانده‌شده، نظرمان را جلب می کند و بلافاصله به یاد گلایه مردم می‌افتیم که پیامهای آنها در مطبوعات چاپ می‌شود. در میان آنها یکی از آگهی ها که در مورد «ماساژ» است، بیشتر جلب توجه می کند: دوره های آموزشی ماساژ، کاربردی، حرفه ای، پیشرفته. فرصتی برای فراگیری علم نوین، بهترین فرصت برای اشتغال و درآمدزایی! با یک شماره ثابت و دو شماره تلفن همراه در خدمت مردم است! در این دوران وانفسای اقتصادی و بیکاری و بی‌پولی، برخی از عوامل برای جبران بیکاری و بی‌پولی و سر کار گذاشتن مردم، دست به هر کاری ولو «دوره های آموزشی ماساژ» می‌زنند تا بلکه از این رهگذر مایه تیله ای به دست آورند.

عرفان - تهران

فن آوری جدید

چندی پیش برای انجام دادن کاری به یکی از بانکها رفته بودم و دیدم پیرمردی قبض های آب، برق، تلفن و گاز خود را آورده است که وجوه آنها را بپردازد. کارمند باجه با حالتی بی‌تفاوت به او گفت: همه این قبض‌ها را ببر از خودپرداز پرداخت کن. پیرمرد از او پرسید: خودپرداز چیه؟ کارمند جوابی نداد. پیرمرد نگاهی به من انداخت و گفت: پسرم خودپرداز چیه؟ گفتم: پدرجان یک نوع فن‌آوری جدید بانکی است. گفت:

من از این چیزا سر در نمی‌آورم کاری بکن که مثل قبل پول قبض‌ها را توی بانک پرداخت کنم. پیرمرد را پیش رئیس بانک بردم و به ایشان گفتم که این پیرمرد و امثالهم ایشان به سیستم‌های جدید بانکی وارد نیستند لااقل یکی از باجه‌ها را به این قبیل افراد اختصاص بدهید که این طور سردرگم نشوند. رئیس بانک با خوشرویی پذیرفت و به کارمند مورد نظر گفت که قبض‌های پیرمرد را تحویل بگیرد و پیرمرد بی‌اندازه خوشحال شد. به این بهانه از رئیس محترم بانک مرکزی خواهش می کنم برای چنین کسانی باجه‌ای در هریک از شعب بانکها اختصاص دهند.

غلامعلی چریکی – گچساران

اتوبوسهای فرسوده بین شهری

متاسفانه اتوبوسهای مسیر کوهبنان به کرمان و کوهبنان به یزد همگی فرسوده و قدیمی هستند و با توجه به پر ترافیک بودن این مسیرها نارضایتی و ناخشنودی بسیاری بین شهروندان کوهبنانی به وجود آمده است.

قبلاً چند اتوبوس در این مسیرها مسافران را جابه‌جا می کردند ولی اکنون همه اتوبوسها قدیمی و فرسوده هستند.

محمود جعفری کوهبنانی

حوضچه فصلی

وقتی بارندگی می‌شود، میدان اصلی شهر قائم‌شهر در مسیر خیابان تهران به حوضچه‌ای کوچک تبدیل می‌شود و رفت و آمد برای عابران سخت و مشکل می گردد، خودروها نیز با همه احتیاطی که می کنند دچار مشکل می‌شوند.

زمستان در راه است، خوب است مسوولان برای این حوضچه فصلی فکری کنند.

مسعود ذوالفقاری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

سدبرق آبی جره کی تکمیل می‌شود

شهرستان رامهرمز در ۹۰ کیلومتری اهواز مرکز خوزستان دارای اراضی حاصلخیزی است. چنانچه آب مورد نیاز این اراضی تامین شود در چهار فصل می توان در اراضی کشاورزی رامهرمز کشاورزی کرد.

زمانی این شهرستان در سالهای نه‌چندان دور صاحب باغات میوه بود که اکثر میوه‌های فصل آن به خارج از شهرستان و حتی استانهای همجوار صادر می‌شد، ولی با کمبود آب، باغهای رامهرمز خشک شدند به طوری که در سال ۱۳۷۵ مسوولان شهرستان برای گرفتن مجوز احداث یک سدبرقی — آبی در منطقه جره رامهرمز اقدام کردند که در ابتدا احداث این سد به کندی پیش می‌رفت ولی در چند سال گذشته روند پیشرفت آن خوب شد، اما متاسفانه هنوز تا تکمیل آن راه زیادی در پیش است در حالی که اگر این سد تکمیل و راه‌اندازی شود بیش از ۲۳ هزار هکتار از اراضی مستعد رامهرمز به زیر کشت انواع محصولات کشاورزی خواهد رفت و در روند تولیدات کشاورزی کشور تاثیر بسزایی خواهد داشت.

کشاورزان رامهرمزی از وزارت نیرو و مسوولان آب و برق خوزستان درخواست دارند که اگر تکمیل این سد به اعتباری نیاز دارد هرچه سریعتر آن را تامین کنند تا کشاورزان منطقه رامهرمز به آرزوی دیرینه خود که تامین آب کشاورزی است، برسند.

رامهرمز — محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری و راهنمایی و رانندگی زاهدان همه نقاط حادثه‌خیز ترافیکی را شناسایی و کنترل می کردند تا از حوادث رانندگی که جان انسانهای بی گناه را می گیرد پیشگیری بشود.

◇ **چه خوب بود اگر** اینترنت در شهرستان چناران کم سرعت نبود و مکالمات تلفنی گران محاسبه نمی‌شد تا استفاده کنندگان از این وسایل ضروری ناگزیر به تحمل هزینه کمرشکن نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامات مسوول استانداری قزوین در جبران زیان ۲۶۴ میلیارد تومانی سرمازدگی به مزارع و باغهای استان قزوین با مردم همیاری می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** اهالی چناران با گذر به مرکز توانبخشی سالمندان گلمکان یادی هم از پدربزرگهای توان از کف داده که در انتظار اندکی محبت به سر می‌برند، می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** دولت با توسعه و تجهیز مجموعه‌های ورزشی کارگران زیرساخت‌های ورزش کارگران را تقویت می کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** بر روی رودخانه قره‌چای سد می‌زدند تا باغهای میوه و زمین‌های کشاورزی کشکرای از توابع شهرستان مرند آذربایجان شرقی به دلیل کمبود آب برای آبیاری باغها و مزارع کشاورزی خود در مضیقه نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان نایین بر تعداد فروشگاهها و دکه‌های فروش مطبوعات در این شهر می‌افزودند تا امر دسترسی اهالی این شهر به روزنامه‌ها و مطبوعات سهل‌تر شود.

◇ **چه خوب بود اگر** در چهارراه شفا واقع در خیابان جمهوری اسلامی شهر کرمان خط کشی های عبور عابر پیاده و یا ایست خودروها به هنگام چراغ قرمز پررنگ‌تر می‌بود تا مردم و خودروها سردرگم نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** پس از ۲۰ سال انتظار وضعیت چهار مدرسه واقع در خیابان مهرشهر در منطقه ۴ کرج که از همان موقع در طرح شهرداری قرار گرفته روشن می شد تا مسوولان مدارس و مالکان ساختمانهای اطراف آنها برای بازسازی و فروش املاک خود در تنگنا قرار نمی گرفتند.

◇ **چه خوب بود اگر** ساخت بیمارستان هشتگرد ساوجبلاق که پس از ۱۷ سال همچنان نیمه کاره مانده است به پایان می‌رسید تا نیازمندان به خدمات بیمارستانی از امکانات آن بهره جویند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان وزارت نیرو و سازمان آب و برق استان خوزستان در پاسخ به نگرانی کشاورزان رامهرمز اعتبارهای لازم برای سدبرقابی منطقه جزه رامهرمز را تامین نمایند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان آذربایجان شرقی زمینه‌ی لازم را برای مبارزه با جانوران زیانکار که در فصل زمستان مناطق روستایی را تهدید می کنند فراهم آورند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری استان خوزستان در پرداخت وام به کشاورزان و نخلداران و دامداران استان که از خشکسالی سال جاری آسیب دیده‌اند تعجیل به خرج دهند تا آسیب دیده‌ها زیانهای وارده را جبران نمایند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

صحبت با خدا

...الو... سلام

کسی اونجا نیست ؟؟؟؟؟

مگه اونجا خونه ی خدا نیست؟

پس چرا کسی جواب نمیده؟

یهو یه صدای مهربون!..مثل اینکه صدای یه فرشتس.

بله با کی کار داری کوچولو؟

خدا هست؟ باهاش قرار داشتم.. قول داده امشب جوابمو بده.

بگو من میشنوم . کودک متعجب پرسید: مگه تو خدایی؟من با خدا کار دارم ...

هر چی میخوای به من بگو قول میدم به خدا بگم .

صدای بغض آلودش آهسته گفت یعنی خدام منو دوست نداره؟؟؟؟

فرشته ساکت بود .بعد از مکثی نه چندان طولانی:نه خدا خیلی دوستت داره.مگه کسی میتونه تو رو دوست نداشته باشه؟

بلور اشکی که در چشمانش حلقه زده بود با فشار بغض شکست وبر روی گونه اش غلطید وباهمان بغض گفت : اصلا اگه نگی خدا باهام حرف بزنه گریه میکنما...

بعد از چند لحظه هیاهوی سکوت ؛

بگو زیبا بگو .هر آنچه را که بر دل کوچکت سنگینی می کند بگو..دیگر بغض امانش را بریده بود بلند بلند گریه کرد و گفت:خدا جون خدای مهربون،خدای قشنگم میخواستم بهت بگم تو رو خدا نذار بزرگ شم تورو خدا... چرا؟!این مخالف تقدیره.چرادوست نداری بزرگ بشی؟آخه خدا من خیلی تو رو دوست دارم قد مامانم،ده تا دوستت دارم .اگه بزرگ شم نکنه مثل بقیه فراموشت کنم؟

نکنه یادم بره که یه روزی بهت زنگ زدم ؟نکنه یادم بره هر شب باهات قرار داشتم؟مثل بقیه که بزرگ شدن و حرف منو نمی فهمن.

مثل بقیه که بزرگن و فکر میکنن من الکی میگم با تو دوستم .مگه ما باهم دوست نیستیم؟پس چرا کسی حرفمو باور نمیکنه؟خدا چرا بزرگا حرفاشون سخته؟مگه اینطوری نمی شه باهات حرف زد...

خدا پس از تمام شدن گریه های کودک:آدم، محبوب ترین مخلوق من.. چه زود خاطراتش رو به ازای بزرگ شدن فراموش میکنه...کاش همه مثل تو به جای خواسته های عجیب من رو از خودم طلب میکردند تا تمام دنیا در دستشان جا میگرفت.

کاش همه مثل تو مرا برای خودم ونه برای خودخواهی شان می خواستند.دنیا برای تو کوچک است ... بیا تا برای همیشه کوچک بمانی وهرگز بزرگ نشوی...

کودک کنار گوشی تلفن،درحالی که لبخندبرلب داشت در آغوش خدا به خواب فرو رفت

شادی کریمی

قیمت رفاه

پدری برای دخترش پرنده‌ای خریددختر پرنده راگرفت و درقفس انداخت فکر کرد باید کاری بکند تا پرنده اش در قفس راحت باشدپس با تخته و میخ برای پرنده یک صندلی راحت ساخت و آن را در قفس گذاشت یکی دو روز گذشت اما پرنده هیچ توجهی به صندلی نداشت دختر فکر کرد پرنده بلد نیست که روی صندلی بنشیند !پس دست درقفس برد و به زور پرنده را روی صندلی گذاشت پرهای پرنده روی زمین ریخت و بال هایش زخمی شد اما روی صندلی ننشست ، دختر پرنده رابیرون آورد و بال و پر او را طوری با نخ بست تا بال وپر نزند و روی صندلی بنشیند حالا دیگر پا ،چشم و سر پرنده نیز آسیب دیده بودو افسرده روی صندلی نشسته بود!!!!!.......

عصمت ذاکری

کاش همچو برادری بودم

یکی از دوستانم به نام پل یک دستگاه اتومبیل سواری به عنوان عیدی از برادرش دریافت کرده بود. شب عید هنگامی که پل از اداره‌اش بیرون آمد متوجه پسر بچه شیطانی شد که دور و بر ماشین نو و براقش قدم می زد و آن را تحسین می کرد. پل نزدیک ماشین که رسید پسر پرسید: «این ماشین مال شماست ، آقا؟»

پل سرش را به علامت تایید تکان داد و گفت: برادرم به عنوان عیدی به من داده است. پسر متعجب شد و گفت: «منظورتان این است که برادرتان این ماشین را همین جوری، بدون این که دیناری بابت آن پرداخت کنید، به شما داده است؟ آخ جون، ای کاش »...

البته پل کاملاً واقف بود که پسر چه آرزویی می خواهد بکند.او می خواست آرزو کند، که ای کاش او هم یک همچو برادری داشت.اما آنچه که پسر گفت سر تا پای وجود پل را به لرزه درآورد، ای کاش من هم همچو برادری بودم.

فرهنگ مردم

زنان در تهران قدیم

در کتاب طهران قدیم تالیف جعفر شهری درباره فرهنگ و آداب و رسوم مردم تهران قدیم چنین نوشته شده است:

– زنان بعد از ناهار

اگر مردشان برای ناهار نمی‌آمد، مشغول تهیه شام می‌شدند، سپس منقل وسمه‌جوش را می‌آوردند و به ابرو کشیدن و فرزدن و بزک کردن مشغول می‌شدند و تا نزدیک آمدن مردهایشان که بعد از غروب و یا کمی از شب گذشته سر و کله‌شان پیدا می‌شد، می گفتند و می خندیدند و تفریح می کردند. نزدیک آمدن شوهر لباس عوض می کردند تا چای و سفره را آماده کنند. مردها کمتر برای ناهار به خانه می‌آمدند و زنها ناهارشان را با هم و حاضری متناسب با فصل می‌خوردند، مثل آب دوغ خیار، نان و پنیر سرکه شیره، نان و انگور، نان و هندوانه، نان و پنیر و سبزی، اشکنه و آشهایی مثل آش کشک، آش رشته و... غذای پختنی و سنگین را برای شام می گذاشتند و همان را هم زود آماده می کردند و بقیه وقت را تا آمدن شوهر، به آراستن خود می‌پرداختند.

– وسمه جوش

وسمه جوش پیاله توگود لب کنگره‌ای بود. وسمه نیز (نوعی علف بود که خشک کرده آن را می‌ساییدند و برای رنگ کردن مو بکار می‌بردند). زنها وسمه و آب در وسمه جوش می‌ریختند و روی آتش می گذاشتند و درش را می‌بستند تا مانند چای دم بکشد. سپس ابروها را که قبلاً با رنگ و حنا یا رنگ و روناس خیس کرده بودند، با وسمه مشکی و براق و خوشرنگ می‌ساختند. شیوه وسمه زدن چنین بود: کسی که می‌خواست ابروهایش را وسمه بزند، سرش را در لگنچه‌اش خم می کرد و زن دیگری آب وسمه را که در صابون برگردان ریخته بود، با قاشقکی که مخصوص همین کار بود، لعاب وسمه را که در اثر مجاورت با صابون، چربی و زنگار بسته بود، روی گوشه بالای ابروی وی می‌ریخت و روی ابرویش می کشید و اضافی وسمه را از گوشه دیگر ابرویش به لگنچه سرازیر می کرد. سپس همین کار را با ابروی دیگرش می کرد.این کار چندین بار انجام می‌شد تا این که رنگ و حنا و روناس ابروهای پیوسته او را کاملاً سیاه و براق می کرد. این مواد ضمن رنگ کردن ابرو باعث قوی شدن بینایی و پرپشتی ابروها می‌شدند.

– طلا و جواهر زنان

افزون بر آنچه که گفته شد، زیور زنها عبارت بود از: انگشتری که مطابق شأن و موقعیت خود بر دست راست می کردند. دستبندی از طلا به گونه‌های مختلف که رایج‌ترین آن، زنجیری بود که سکه‌هایی بر آن بسته بودند و به هر دو دست می کردند. گوشواره و خفتی (گردن‌بند) که از سکه یا آویزی از طلا و جواهر ساخته می‌شد. سینه‌ریز از سکه‌های بزرگ طلا یا گل و برگهای طلای جواهرنشان درست می‌شد و بعد از خفتی روی نیم تنه یا یل و مثل آن می‌انداختند. سکه‌ها و گل و سنجاقهای طلا و جواهر را نیز بر سر و سینه و زیر گلو و سرآستینها و پایین دامن و پاچه‌های شلوار می‌آویختند. خلخال نیز از نقره یا طلا ساخته می‌شده و آن را به مچ پاها می‌بستند.

زیر دستان تو باید تو را بفهمند، باور کنند و دوست داشته باشند

● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۱۹

مصطفی گلیاری

چنین گفت تاریخ: ای خوب‌ترینِ خواننده‌ها! برایتان تعریف کردم که رستم برای رهایی کیکاووس که گرفتار دیو سفید بود، به سوی مازندران رفت. برای رسیدن به آنجا باید در هفت روز، هفت خان پر خطر را پشت سر می‌گذاشت.

در خان اول رخش با شیر جنگید و گردنش را شکست و او را پاره پاره کرد... بیهوده نیست که می‌گویند خون دیو در رگ رخش جاری است.

در خان دوم اژدهای دوسر پیش آمد و دیگر برنگشت زیرا کشته شد. خان‌های بیابان بی‌آب و میش، زن افسونگر و اولاد را هفتهٔ پیش نقل کردم و به آنجا رسیدم که رستم پس از گرفتار کردن پهلوان اولاد، به او گفت: اگر راه رسیدن به زندان کیکاووس را نشانم بدهی، تو را نخواهم کشت و پس از واژگونی پادشاه مازندران، تو را بر تخت شاهی خواهم نشاند.

اولاد با رستم پیمان دوستی و هراس بست و جایگاه کیکاووس و راه رسیدن به آنجا را به رستم نشان داد و گفت: در این راه باید با چند دیو نبرد کنی. تو تنهایی و آنان گروهی بزرگند که هریک سه چندانِ مردی بالا بلندند. با جوانی و یال و کوپال خود مهربان باش و به نیمروز (سیستان) برگرد...

اینک دنبالهٔ داستان اساطیری هفت خان رستم را بخوانید و شبی دو خان از آن را برای کودکان نازنین‌تان تعریف کنید.

خان ششم، ارژنگ دیو

رستم گفت: ای اولاد دلیر! من به این سفر نیامده‌ام که از نیمهٔ راه باز گردم. من از پهلوانان دیوقامت نمی‌ترسم. اگر با من بیایی و راه را نشانم دهی، خواهی دید که رستم پیلتن با یاری خداوند مهربان چه زور بازویی دارد. اینک پیش بیفت که باید شتاب کنیم. ناچار اولاد پذیرفت و رفتند. چون شب شد، به جایی رسیدند که از دور آتش افروخته بودند. رستم پرسید: آنجا کجاست؟ اولاد گفت: دروازهٔ شهر مازندران است. نگهبانانش شب‌ها آتش می‌افروزند و بیدارند. سردار اینان دیوی خشمگین است به نام ارژنگ.

رستم گفت: اینک شب است. فردا که آفتاب دمید، کار ارژنگ دیو را خواهم ساخت. می‌خواهم پایت را ببندم تا نگریزی... سپس خود نیز خواهم خفت.

رستم اولاد را بست و زین از رخش باز کرد و خوابید. چون خورشیدِ زرین گیسو، جهان را روشن کرد، جامهٔ رزم پوشید و بر رخش نشست و به‌تاخت، به سوی خیمه‌گاه ارژنگ دیو و سپاهش رفت. هر نگهبانی که سر راهش بود، با کوبهٔ گرز گاوسر به خاک افتاد. بی‌هیچ بیمی میان سپاه ارژنگ دیو رفت و غرید: منم رستم پیلتن که به جنگ ارژنگ دیو آمده‌ام.

یکی نعره زد در میان گروه
که گفتی بدرّید دریا و کوه

خروش از سپاه برخاست. ارژنگ از خیمه‌اش بیرون آمد. به بلندی خانه‌ای بود و بازوانی چون تنهٔ درخت و مویی سپید داشت. از دیدن رستم چنان دُژم شد که درختی را از ریشه کند و بر سر چند دیو کوفت و گفت:

دشمنی گستاخ اینجاست و هنوز زنده است؟ چرا او را نکشته‌اید؟ زود بر او بتازید و تکه تکه‌اش کنید. سپس بزرگ‌ترین تکه‌اش را که گوش اوست، برایم بیاورید.

چند تن از دلیران و جنگجویان ارژنگ شمشیرهایی به بلندی نیزه‌ای و به پهنای سپری به دست گرفتند و به رستم تاختند. رستم، خروشان و غران، گرز گاوسر بر سر چرخاند و پیش رفت. ارژنگ دید که همهٔ پهلوانانش به خاک افتادند و در خون غلتیدند. خم شد تا صخره‌ای از زمین بردارد و به سوی رستم بیفکند. رستم زود به او رسید و یالش را گرفت و شمشیرش را به گردن او آشنا کرد. ارژنگ دیو خرناسه‌ای کشید و در خونی سیاه غرق شد. جنگجویان ارژنگ چون آن زور بازو را دیدند، شمشیر و گرز افکندند و چنان گریختند که پدر از پسر پیشی می‌گرفت. رستم سر در پی آنان گذاشت و تا پاسی شمشیر زد و خون دیو ریخت سپس پیش اولاد برگشت و او را باز کرد و گفت:

مرا به زندان کیکاووس ببر. اولاد بی‌هیچ سخنی پیش افتاد تا راه را نشان بدهد. پس از چند پاس به جایی رسیدند که نزدیک زندان کیکاووس بود. رخش ایستاد و سم بر زمین کوفت و شیهه کشید:

چو بشنید کاووس آواز اوی،
بدانست آغاز و انجام اوی
به ایرانیان گفت پس شهریار،
که ما را سر آمد بدِ روزگار
خروشیدن رخشم آمد به گوش
روان و دلم تازه شد زین خروش

کیکاووس شیههٔ رخش را شنید و به بزرگانی که با او زندانی بودند، گفت: دیگر بخت بد از پیش ما خواهد رفت زیرا شیههٔ رخش را شنیدم... پس رستم به یاری ما آمده است. بزرگان در گوش هم گفتند: کیکاووس بیمار شده و چنان در آرزوی آزادی است که شیههٔ رخش با بیهودگی در دلش فریاد می‌کشد.

دوباره بانگ شیههٔ رخش در زندان پیچید و همه آن را شنیدند. کیکاووس گفت: بوی آزادی می‌آید... هنوز سخنش پایان نیافته بود که دیوارهٔ زندان فروریخت و بالای بلند و تنومند رستم نمایان شد.

کیکاووس و گودرز و توس و گیو و گستهم و شیدوس و بهرام، رستم را در آغوش کشیدند و بر او آفرین‌ها گفتند. رستم گفت: سخن کوتاه کنید تا برویم. راهی دراز پیش روی داریم. کیکاووس گفت:

ای جهان پهلوان! کار تو هنوز به‌انجام نرسیده زیرا اینک باید به غاری ترسناک بروی و دیو سپید را بکشی. او سالار دیوهاست. اگر بشنود ارژنگ دیو مرده است، سپاهی خواهد آراست و به جنگت خواهد آمد. باید بروی و او را بکشی و خون مغز و دلش را برای من بیاوری. زیرا ماه‌هاست در زندانی تاریکم و چشمانم تباه شده‌اند. پزشکی دانا به من گفت اگر سه چکه خون مغز و دل دیو سپید در چشمانم بریزم، بینایی خود را باز خواهم یافت.

خان هفتم، دیو سپید

رستم، ایرانیان را به جایگاهی آرام برد و خود بر رخش جهید و نام خداوند را بر زبان راند و رفت. باید از هفت کوه می‌گذشت تا به غار هراسناک دیو سپید می‌رسید. نخست اولاد را با خود همراه کرد تا زودتر به آن غار برسد. آنها رفتند و رفتند تا سرانجام به کنام (غار) دیو سپید رسیدند. هزار دیو کنار صخره‌ها نگهبان بودند. اولاد گفت:

اگر بخواهی پیش بروی، نگهبانان غوغا خواهند کرد و دیو سپید از کُنامش بیرون خواهد آمد و کارت دشوار خواهد شد. اگر اندکی شکیبا باشی، هنگامی که گرمای نیمروز (ظهر) گل یاسمن را تشنه کرد، دیوها به خوابی سنگین فرومی‌غلتند. رستم گفت: نیکو گفتی. تا گرم شدن آفتاب، شکیبا خواهم بود.

چندی گذشت و آفتاب گرم شد. دیوها کم کم خمیازه کشیدند و پلک بستند و خفتند و خرناس کشیدند. رستم دست و پای اولاد را بست و از میان نگهبانان گذشت و به درون غار رفت. کنامی دید تاریک و بدبوی. کمی ایستاد و چشمانش را مالید. چون به تاریکی خوگرفت، دیو سپید را دید که مانند کوهی از پولاد و موی شیر در غار خفته است. رستم چنان نعره‌ای کشید که دیوار غار لرزید. دیو سپید با رویی دُژم بیدار شد و چون رستم را دید، آسیاسنگی برداشت و به سوی رستم انداخت. رستم مشت بر آسیاسنگ کوفت و آن را تکه تکه کرد و گفت:

ای دیو سپید. افسوس که بسی کار دارم وگرنه ستیزم را با تو دراز می‌کردم اما چاره‌ای نیست و باید آن را کوتاه کنم پس: بگیر آمدت ضربه‌ای جانخراش... شمشیرش را به سوی دیو سپید فرود آورد و پای راست او را برید و بر خاک افکند. دیو خم بر ابرو نیاورد و پایش را برِداشت و چون گرز بر سر رستم کوفت. رستم غرید و بر او لَت (سیلی) زد. دیو با خود می‌گفت:

افسوس بر من... نزدیک است جان شیرینم را از دست بدهم... اگر زنده ماندم، از مازندران خواهم رفت... رستم نیز با خود می‌گفت: اگر امروز در این نبرد پیروز شوم و زنده بمانم، دیگر در سراسر گیتی کسی نیست که با من برابری کند.

هر دو در این اندیشه بودند و می‌جنگیدند. ناگهان رستم نام یزدان را بر زبان راند و با نیروی پروردگار، دیو سپید را بالای سر برد و چنان بر زمین کوفت که دیو سپید دردم جان داد:

بزد دست و برداشتش نره شیر
به گردن برآورد و افگند زیر
زدش بر زمین همچو شیر ژیان
چنان کز تن وی برون رفت جان

سپس دشنه از نیام کشید و خون مغز و دل او را در جامی ریخت آنگاه کاسهٔ سر دیو سپید را از تن او جدا کرد و برای خود کلاهخودی استخوانی ساخت و بر سر نهاد. چون

آسوده شد، از غار بیرون آمد. نگهبانان هنوز خفته بودند. رستم خواب آنان را نیاشف و دست و پای اولاد را گشود و بر رخش نشست و رفتند. میان راه اولاد گفت:

ای پهلوان بی‌مانند! همهٔ نشانی‌ها را به تو دادم و تو به خواسته‌هایت رسیدی. اینک پیمانت را به یاد بیاور و مرا شاه مازندران کن. رستم گفت: ای درست‌پیمان! کران تا کران مازندران را به تو خواهم سپرد اما نخست کاری هست که باید به پایانش برسانم. بگذار مازان شاه را به بند بکشم و سپاه دیوها را پراکنده کنم، آنگاه تو را بر تخت خواهم نشاند. اینک باید به سوی نهان‌گاه کیکاووس و بزرگان ایرانی برویم.

چون رستم به کیکاووس رسید، سه چکه خون دل و مغز دیو سپید در چشمان او ریخت. کی‌کاووس بینا شد و گفت:

بر آن مام کو چون تو فرزند زاد
نشاید جز از آفرین کرد یاد
هزار آفرین باد بر زال زر
ابر مرد زابل، سراسر دگر
(بر همهٔ مردمان زابل آفرین)
که چون تو دلیری پدید آورید (آورده است)
همانا که چون تو زمانه ندید

اگر سراسر گیتی را بگردم، کسی چون تو نخواهم یافت. من چه جوان‌بختم که رستمی که فرادست همه کس است، فرودست من است... خوب است برویم و کمی شادی کنیم.

دلیری مازان شاه

کی‌کاووس هفت شب و هفت روز به شادی نشست. روز هشتم لشکری آراست و فرمود مازندران را به آتش کشیدند و بسیاری از دیوها را کشتند. پس از چند روز رستم به کی‌کاووس گفت: اینان به سزای خود رسیدند. خوب است به لشکریان فرمان دهی از کشتار دست بردارند. کیکاووس پذیرفت و گفت: نامه‌ای به مازان شاه بنویسید و بگویید اگر با پای خود به لشکرگاه من بیاید، به او امان خواهم داد و گرنه او را مانند ارژنگ‌دیو و دیو سپید خواهم کشت.

دبیری خردمند، نامه را نوشت و بهرام دلیر آن را به سوی بارگاه مازان شاه برد. چون به آنجا رسید، مازان شاه فرمود سپاهی گزیده و نیرومند فراهم کردند و بهرام را فراخواند. او بهرام را در آغوش کشید و استخوان‌هایش را چنان فشرد که نزدیک بود بشکنند. بهرام هیچ نگفت و نامه را برای او خواند. مازان شاه نامه را در دستمالی ابریشمین گذاشت و فرمود رامشگران بنوازند. او سه روز بهرام را نواخت و پیاپی فرمود از بهرام پذیرایی کنند. چون بامداد چهارمین روز رسید، به بهرام گفت:

نزد کیکاووس بازگرد و به او بگو ای بی‌خرد! پنداشته‌ای مازندران تنها با ارژنگ و دیو سپید پای برجا بود؟ پنداشته‌ای دیگر هیچ دلیری نداریم که سر تو را پیش پای من بیندازد؟ تو چنان نادانی که به من می‌گویی تخت شاهی خود را رها کنم و خدمتکار توشوم؟ خوب است که مازندران را دیده‌ای و می‌دانی از سرزمین تو آبادتر است پس چگونه می‌پنداری اینجا را رها خواهم کرد؟ چشم به‌راه باش تا با سپاهی گران بیایم و ایران زمین را با خاک یکسان کنم.

بهرام شتابان به خیمه‌گاه کی‌کاووس آمد و پیغام مازان شاه را گفت. رستم نیز پیام را شنید و به کی‌کاووس گفت: با نوک تیر، نامه‌ای بنویس که تیزتر از تیغ و غرنده‌تر از میغ (ابر) باشد. و آن نامه را به من بده تا پیش او ببرم. شاه به دبیر گفت بنویسد: ای مازان شاه! سخنانی ناشایست بر زبان راندی. اندیشهٔ خود را از این سخنان نابخردانه تهی کن و رام باش و گرنه به بادت خواهم داد.

رستم به رخش نشست و خود را به بارگاه مازان شاه رساند. شاه با سواران گزیده و پهلوانش به پیشواز آمد. رستم درخت تنومندی را که کنارش بود، ریشه‌کن کرد وآن را به سویی افکند. شاه نیرومندترین پهلوانش را نزد رستم فرستاد. او دست رستم را گرفت و فشرد تا زور سرپنجهٔ خود را به رستم نشان بدهد:

کسی از بزرگان مازندران،
کجا (که) او بُدی پیشرو بر سران،
یکی دست بگرفت و بفشاردش
همی آزمون را بیازاردش
بخندید ازو رستم پیلتن
شده خیره زو چشم آن انجمن (گروه)

رستم خندید و پنجهٔ او را چنان فشرد که رگ و پی آن پهلوان پاره شد. مازان شاه چون چنین دید، کُلاهُور را بانگ زد و گفت: برو و مردی و هنرت را نشان بده. کاری کن که این پهلوان ایرانی از درد و شرم بگریزد.

کُلاهُور فرمان برد و پیش رستم آمد و دست او را فشرد. رستم نیز پنجهٔ او را چنان فشرد که ناخن‌های کلاهور مانند برگ درخت پاییزی به خاک افتاد. کلاهُور نالان و هراسان نزد شاه آمد و گفت: ای شاه دانا! تو تاب جنگیدن با چنین پهلوانی را نداری. سخن آشتی‌جویانهٔ ایرانیان را بپذیر و جهان را بر خود تنگ نکن. شاه خواست سخنی بگوید ولی رستم را دید که بی هیچ بیمی به خیمه‌گاه او آمد. شاه دست او را گرفت و آفرینی گفت و پهلوان را کنار خود نشاند و گفت: آیا تو رستم نیستی؟ رستم گفت: من کجا؟ رستم کجا؟ او جهان پهلوانی بی‌مانند است. من یکی از پهلوانان ایران زمینم و مانند من بسیار هست. من پیکی بیش نیستم و نامه‌ای آورده‌ام.

مازان شاه نامه را خواند و گفت: برو به کیکاووس بگو به سرزمین خودت بازگرد و بر تخت خودت بنشین. من نیز بر تخت خود می‌نشینم. دور از آیین پادشاهان است که بخواهند پادشاهی از تختش فرود بیاورند و چاکر خود کنند. لشکرت را بردار و برو وگرنه جانت را به دست نیزه خواهم داد.

رستم خشمگین شد و خواست کار او را بسازد ولی با خود گفت من در جامهٔ پیک به اینجا آمده‌ام و آیین نیست که پیک بجنگد... پس خاموش ماند. شاه جامه‌ای گرانبها و کیسه‌ای زر به رستم پیشکش کرد. رستم آنها را نپذیرفت و با رویی دُژم به سوی خیمه‌گاه کیکاووس رفت. چون کی‌کاووس از پیام مازان شاه آگاه شد، بی‌درنگ پهلوانانش را فراخواند و فرمود لشکری بیارایند و به جنگ بروند. آنان سپاه را آراستند و به آوردگاه رفتند.

از آن سوی، مازان شاه نیز سپاهی آراست و دلیرانش، برابر پهلوانان ایران زمین صف بستند. در میان آنها پهلوانی خونخوار بود به نام جویا. گرزی سنگین از گردن آویخته بود و شمشیری پهن و دراز در دست داشت. او به بلندی و به پهنای دروازهٔ دژی بود. بر فیلی درشت نشست و به میانهٔ میدان آمد و هماورد خواست. هیچ‌یک از دلیران ایرانی پیش نرفتند. کیکاووس گفت:

ای دلیران! شما را چه می‌شود؟ چرا با دیدن جویای پهلوان، خاموش شده‌اید و زَهره نمی‌کنید به نبردش بروید؟

رستم لگام رخش را گرداند و پیش سپاه ایستاد و گفت: ای دلیران! اینک به آوردگاه می‌روم و با جویا که دیوی ناسازگار است، گلاویز خواهم شد.

سپس رخش دلاور را از جای جهاند و نیزه‌ای سرافکن فراز سر گرفت و غران و خروشان به آوردگاه رفت. جویا نیز مهیای نبرد شد و به رستم گفت: جوانمرگ پهلوانا که تویی! اینک زره تو را همراه سینه‌ات خواهم درید و برای مادرت پیکی گسیل خواهم کرد تا بیاید و بر زره و سینهٔ دریده‌ات اشک بریزد. رستم گفت: نام من رستم است... دیگر هیچ نگفت و با چند کوبهٔ نوک نیزه، بندهای زره جویا را باز کرد و کمربندش را گرفت و او را از اسب ربود و بر زمین کوفت.

دلیران و یاران جویا چون این زور بازو دیدند، شمشیر و زره بر زمین نهادند و جان خود را برداشتند و گریختند. مازان شاه فریاد کشید:

کجامی‌روید‌ای بزدل‌ها؟ جویا یک تن بود و چون کشته شد، کسی نبود جایش را بگیرد اما شما هزاران تنید و چون یکی از شما بمیرد، دیگری جایش را خواهد گرفت پس شما هرگز نخواهید مرد... فریاد کشان به مردان کیکاووس بتازید و پیروز شوید.

جنگجویان از شنیدن این سخنان برافروخته شدند و هیاهو کنان به مردان کیکاووس تاختند. ناگاه از آسمان باران تیر بارید و از زمین بانگ چکاچاک شمشیر دلیران برخاست. اسب شیهه می‌کشید و پهلوان می‌غرید و شمشیر، سبک فرود می‌آمد و سنگین، با جان پهلوانی بالا می‌رفت. رستم نیز نیزه‌ای در دست داشت و جان درو می‌کرد و پیش می‌تاخت. در میانهٔ نبرد، رستم مازان شاه را دید که از دور او را نگاه می‌کرد.

رستم به رخش هی زد و به سوی او تاخت و نیزه‌اش را به کمر او فرو کرد. مازان شاه از اسب افتاد و چون رستم خواست تن مرده‌اش را بردارد، دید او صخره‌ای خارایی شد. کیکاووس پیش آمد و پرسید:

مازان شاه چه شد؟ دیدم او را سرنگون کردی... رستم گفت: آری ولی او صخره شد. اینک می‌خواهم این صخره را با کوبهٔ گرز بکوبم تا خاک شود و هر کس در آن است، غبار شود.

این را گفت و گرز بر صخره کوفت. ناگهان مازان شاه از درون صخره گفت: ای جوانمرد نزن تا بیرون بیایم. رستم گفت: زود بیرون بیا ای نابه‌کار!

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما دوستان با سلیقه‌ام لب از سخن فرو بست... از هفتهٔ آینده کیکاووس با شاه هاماوران خواهد جنگید و دخترش سودابه را به زنی خواهد گرفت.

سودابه با سیاوش همان نیرنگی را به کار می‌بندد که زلیخا با یوسف... بی‌گمان این افسانهٔ شیرین را تنها برای شما خواهم گفت... تا هفتهٔ دیگر هیچ غمی را به خانهٔ دل خود راه ندهید.

ادامه دارد

خلق از آن در رنجند که کارها را پیش از وقت طلب می کنند

● شیخ ابی سعید

رمز موفقیت قهرمانان

گپی با بسکتبالیست سابق تیم ملی و معاون وزیر کشاورزی

ذاکری: من هم به آمریکایی‌ها گل زدم

داود غرانوش

اشاره:

پیشکسوت این شماره مجله، از ورزشکاران و قهرمانان قدیمی است که تا معاونت وزارت کشاورزی هم رسید... «احمد ذاکری» که سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳ عضو تیم ملی بسکتبال ایران هم بود، در مسابقات بسکتبال دانشگاههای آن زمان همبازی قهرمانانی چون مرحوم ماهتابانی، مازیار، قهرمانلو و... بود.

ذاکری در سالهای ۱۳۵۸ به بعد سمت‌های مدیر کل و قائم مقام باغبانی وزارت کشاورزی را در زمان وزارت آقای کلانتری برعهده داشت. او حتی در سال ۱۳۳٤ به توصیه مادرش گواهینامه بی سیکلت (دوچرخه سواری) گرفت.

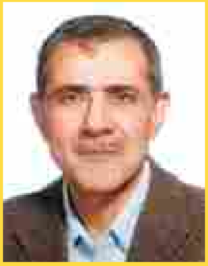

هم محله قهرمانان

سال ۱۳۲۱ در محله استخر — حسن‌آباد تهران متولد شدم. جایی نزدیک پارک شهر — که کسانی چون شیرزادگان و بهزادی و... فوتبال بازی می کردند. البته من هم با این آقایان و با مجید شفیعی و ماسیس همبازی بودم. تحصیلات من در رشته مهندسی کشاورزی است، یعنی فوق لیسانس اقتصاد و فوق لیسانس ریاضیات با گرایش آمار دارم. مدتی پس از تولدم به شمیران رفتیم و هنوز ساکن آنجا هستم.

فرزندان تحصیلکرده

سه فرزند دارم: دو پسر و یک دختر به اسم گل‌بن. دخترم دکترای ریاضی دارد و استاد دانشگاه نیوزیلند است. بهمن پسر بزرگم ساکن آمریکاست و یک شرکت کامپیوتری دارد. علی فرزند دومم در تهران دانشجوی رشته ریاضی است.

پسر بزرگم بسکتبال بازی می کرد و در این رشته چون الگویش من بودم، خوب پیشرفت کرده بود و حتی جزو بازیکنان تیم بسکتبال کشاورز تهران بود. اگر ادامه می‌داد می‌توانست نامی در بسکتبال کشور برای خود به ماندگار بگذارد. پسر دومم در تیم‌های دانشگاهی هم فوتبال بازی می کند.

انتخاب بسکتبال

از همان کودکی به ورزش می‌پرداختم، چون محله ما پر از ورزشکاران معروف بود و شنیدن نام هر کدام از آنها و دیدنشان انسان را به سوی ورزش می کشاند چه برسد به من نوجوان که عاشق ورزش های پرتحرکی چون والیبال و بسکتبال بودم. دوران دبستان را در مدرسه فیروزکوهی که خصوصی بود گذراندم و سپس برای تحصیل دبیرستانی جذب دبیرستان هدف شدم که مدیر ما آقای مدن‌پور بود.

وقتی برای تحصیل وارد دبیرستان شدم، ورزش بسکتبال را انتخاب کردم آنهم از سال ۱۳۳۳، یعنی سال اول دبیرستان در هدف زیرنظر مربی خوب مرحوم اصغر تهرانی. ایشان تا پایان دوره دبیرستان مربی من بودند.

خوب بازی می کردم

از سالهای سوم دبیرستان به بعد بود که بسکتبال را خوب بازی می‌کردم، یعنی در سیکل دوم بودم که بر اثر تمرینات مداوم مرحوم اصغر تهرانی، تیم بسکتبال دبیرستان ما در ناحیه یک (پاستور) اول شد و سپس در تهران نیز مقام قهرمانی را کسب کردیم. پس از درخشش در بازیهای بسکتبال آموزشگاههای تهران برای عضویت در تیم بسکتبال منتخب دبیرستانهای کشور برگزیده شدم.

مدارج ترقی

ضمن اینکه در مسابقات آموزشگاهها و دانشگاهها حضوری مستمر داشتم، با کمک استادان گرامی خود چون آقایان اصغر تهرانی، حسن کریمی و شریف‌زادگان — که در دبیرستانها و دانشگاه مربیان مخصوص من بودند — در باشگاههایی چون هدف و عقاب نیز زیرنظر آنها مدارج ترقی را در زمینه کسب مقام و افتخار گذراندم. خصوصاً در دانشگاه تهران که آقای شریف‌زادگان واقعاً برای ارتقای ورزش بسکتبال من سنگ تمام گذاشت. البته مربیان من — که همگی پیشکسوت ورزش کشورند — مورد علاقه‌ام هستند و خاطرات بسیار جالبی از آنها به یاد دارم.

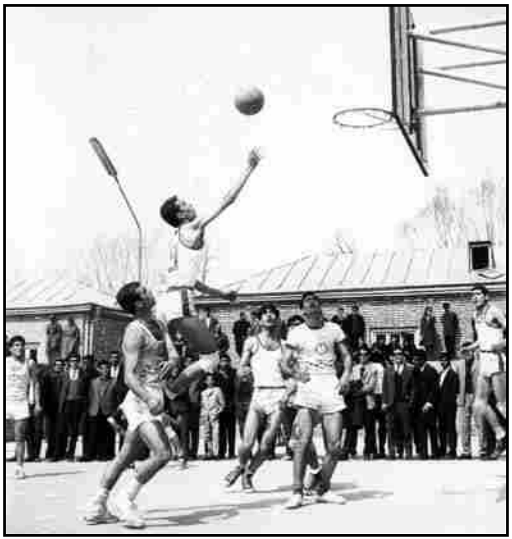

سال ۱۳۳۸ -بازی های دانشگاهی ایران. ذاکری سمت راست عکس به پرتاب توپ بسکتبال توسط رادمهر و مازیار (آقا کوچک) به سبد حریف خیره شده است

عضویت تیم ملی

از سال ۱۳۳۹ بود که دوران درخشان بازی من در رشته بسکتبال کشور نمود بسیار یافت و آن هنگامی بود که در اثر بازیهای خوب خود به شایستگی به عضویت تیم منتخب باشگاههای استان تهران برگزیده شدم و سال بعدش نیز به اردوی تیم ملی دعوت شدم و عملاً یکی از بازیکنان تیم ملی بسکتبال کشور شدم.

سه‌سال در تیم‌ملی کشورمان مقابل تیم‌های خارجی حضوری پرتلاش داشتم و چهار سال هم در تیم منتخب بسکتبال دانشگاههای کشور فعالیت می کردم. ضمناً به عنوان بازیکن ملی‌پوش در مسابقات شش‌جانبه که در کشور پاکستان انجام شد، حضوری پرتلاش و موثر داشتم که تیم کشورمان مقام نخست را کسب کرد.

بازیکن برگزیده

بهترین دوران ورزشی من سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۶ بودند که عمدتاً در مسابقات دانشگاههای تهران و کشور به عنوان بازیکن برگزیده و منتخب شرکت می کردم. در اردوها با همبازیهای دانشگاهی خود اوقاتی بسیار صمیمانه و لذت‌بخش را می گذراندیم که از هر کدام این اردوهای طولانی و مصاحبت با همبازیهای دانشجو، نکات بسیاری از رموز علمی، اجتماعی و... را آموختم که بعداً با نصایح و توصیه‌های ارزنده استادان و پدر و مادرم، در آینده موفقیت‌های بسیاری چه در تحصیل و آموزش علوم و چه در کار و ورزش نصیبم شد.

چیزی نگرفتیم

سالهای ۱۳۴۰ به بعد بود... یادم هست که امامعلی حبیبی کشتی‌گیر معروف ایران و شادروان تختی که از المپیک ملبورن ۱۹۵۶ با مدال های طلا و خجسته‌پور و یعقوبی با نقره به ایران برگشته بودند، از حبیبی پرسیدم چه خبر؟ او گفت: می‌خواستند بابت مدال طلایم به من یک فولکس واگن آلمانی بدهند که من مخالفت کردم، چون این خودرو آن زمان ۱۲ هزار تومان قیمت داشت. من گفتم فولکس واگن آدم کش است و یک ماشین خوب به من بدهید، آخر من قهرمان جهان هستم و... اما الان متأسفانه به برخی کسان که نمی‌توانند مانند حبیبی باشند، بالاتر از او جایزه می‌دهند. من که حدود سه سال بازیکن تیم ملی بسکتبال ایران بودم، چیزی نگرفتم.

رمز موفقیت

آن زمانها با توجه به اینکه وضع مالی خوبی داشتم، معمولاً هزینه وسایل و لباسهای ورزشی را خودم تامین می‌کردم. آقایان تهرانی، کریمی و شریف‌زادگان نیز به بازیکنان در خرید وسایل ورزشی‌شان کمک می کردند. پدر و مادرم در تحصیل و در ایجاد انگیزه برای ورزش کردن، نقش مهمی داشتند. اگر امروز موفقیتی در هر دو رشته نصیب من شده، در اثر توجهات آنها بوده است.

خاطره خوب

یک خاطره تعریف کنم: در سال ۱۳۴۴ با تیم آمریکایی‌ها

سال ۱۳۴۵، اصفهان، تیم بسکتبال دانشگاه تهران، قهرمان ایران، ایستاده از راست: غلامحسین شریف‌زاده، علی صادقی، شناخته نشد، فرخ شهریور، احمد ذاکری، علی رادمهر، سیاوش انشاء، جواد گل محمدی (مربی) و ذکایی رئیس تربیت بدنی دانشگاه تهران. مازیار نیز روی سکوی اولی دیده می‌شود

در سالن دانشگاه تهران بازی می کردیم و نتیجه بازی در آخرین لحظات ۴۲ بر ۴۲ بود. در آخرین ثانیه، من یک گل وارد سبد آنها کردم و پیروز شدیم. رئیس دانشگاه آن زمان آقای دکتر صالح بود که پس از این پیروزی در نامه‌ای از زحمات من —که منجر به پیروزی مقابل آمریکایی‌ها– شده بودیم، سپاسگزاری کرد.

البته من حدود ۵ سال هم در نیوزیلند بودم و مربی یکی از تیم‌های باشگاهی آنجا و خودم نیز مدرک مربیگری بین‌المللی بسکتبال را دارم. مدتی نیز مربی تیم کشاورز بودم –سال ۷۵–۱۳۷۶– که در دسته دوم باشگاهها اول و دسته اول صعود کردیم.

احترام به پیشکسوت

تاجایی که به یاددارم ما ورزشکاران همیشه به پیشکسوتان خود به دیده ادب و احترام می نگریستیم و خاطره حسن اخلاق آنها را به یاد داریم. آقایان صلبی، مرحوم ماهتابانی، محمود عدل، غلام واعظی، مهندس بیژن قهرمانلو و... از جمله کسانی هستند که با هر صحبت، توصیه، ارشاد و خاطره‌ای از بسکتبال یاد آنها تازه و زنده می‌شود.

نکته بسیار مهم

نکته بسیار مهم و جالبی هست که برای خوانندگان و مردم ورزشدوست کشورمان به آن اشاره می کنم: در دوران گذشته اصولاً ورزش در رشته‌های مختلف به ویژه ورزشهای دسته جمعی چون بسکتبال، فوتبال، والیبال و... برای ورزشکاران امتیازات مالی نداشت و تنها در برخی رشته‌ها مانند کشتی، وزنه‌برداری و... در صورتی که قهرمانان ما دارای مقامهایی در المپیک و یا مسابقات جهانی می‌شدند، امتیازات یا جوایز نقدی به آنها تعلق می‌گرفت و در سایر موارد علاقه‌مندان و ورزشکاران تنها با یک ایده‌آل ورزشی و الگوی روحیات ورزشکاری و سلامتی و جوانمردی به فعالیت‌های ورزشی می‌پرداختند.

دست مریزاد

اما بسکتبال امروز ایران....

البته آن زمان که ما در مسابقات باشگاهها، دانشگاهها و حتی ملی بازی می کردیم، مثل حالا امکانات، تجهیزات و سالنها و اردوهای گوناگون با لباس و غذای عالی و حتی هتل‌های پنج ستاره به عنوان محل اقامت وجود نداشت، اما حالا با وجود تمام امکانات و مربیان خارجی و پولهای فراوان که به پای بسکتبال ریخته می‌شود، بسکتبال ایران در رده‌های سنی اگر نگوییم حرف اول، لااقل از مدعیان قهرمانی در آسیاست و گاهی نیز موفق شده که خودی در مقابل تیم های آمریکایی، اروپایی و... در مسابقات جهانی نشان دهد که خود این پیشرفت و نشاندهنده کار مداوم مسوولان فدراسیون کنونی بسکتبال ایران است.

دوران بازنشستگی

هم‌اکنون من بازنشسته وزارت کشاورزی هستم و فعلاً به شغل آزاد اشتغال دارم. در طول سوابق خدمتی‌ام حدود ۲۱ سال در سمت‌های مدیریت‌های مراکز تحقیقاتی و بنگاه توسعه ماشین‌های کشاورزی و قائم مقام باغبانی وزارت کشاورزی در دوره آقای دکتر کلانتری و دکتر زالی از سال ۱۳۷۶ انجام وظیفه کرده‌ام.

حدود دوازده سال هم رئیس مراکز تحقیقات روستایی وزارت کشاورزی بودم. سال ۱۳۷۹ بازنشسته شدم و هم‌اکنون یک شرکت مهندسی —صادرات مواد کشاورزی و خشکبار را اداره می کنم.

■

سال ۱۹۶۲ -لاهور پاکستان، اعضای تیم ملی بسکتبال ایران که در تورنمنت پاکستان قهرمان شدند: بیژن قهرمانلو، مهدی بلورچی، مرحوم مسعود ماهتابانی، مهدی آل احمد، سعید ارهنجانی، احمد ذاکری (با ضربدر مشخص شده است)، اکبر موسی زاده، منوچهر میر کاظمی، سلیمان ساسونی، جلال امجد، مهدی نمازی (سرپرست)، مصطفی سلیمی، ابراهیم نعمتی، اصغر تهرانی، مقدیجان و حسن کریمی

نکاتی برای رسیدن به یک سلامت ایده آل

ترجمه: امیر ذاکری

١– روزی هشت لیوان آب بنوشید.

٢– سبزیجات و میوه‌جات را در کنار وعده‌های غذایی قرار دهید.

٣– هر وعده غذایی را ابتدا با سالاد و سبزیجات خام آغاز کنید.

٤– روزتان را با خوردن یک لیوان آب گرم همراه با عصاره لیموترش آغاز کنید.

۵– فقط از سبزیجات تازه استفاده کنید.

٦– هفته‌ای یک بار فقط از میوه‌جات به عنوان وعده غذایی استفاده کنید البته تا ظهر، نهار را اولین وعده غذایی خود قرار دهید.

٧– فقط از مواد غذایی تازه استفاده کنید نه از پس مانده غذاهایی که در یخچال هست.

٨– عادت نوشیدن قهوه مانده را کنار بگذارید و به جای آن از آب میوه‌های تازه استفاده کنید.

٩– غذاهای بسیار چرب و سرخ شده را از وعده‌های غذایی‌تان کاهش دهید.

١٠– از هیچ کدام از وعده های غذایی صرف‌نظر نکنید حتی اگر رژیم دارید می‌توانید از میوه‌جات تازه و سبزیجات به جای آن استفاده کنید.

١١– بیش از حد در غذایتان از نمک استفاده نکنید.

١٢– سعی کنید نسبت به ارزشهای مغذی مواد غذایی آگاه باشید.

١٣– قبل از سیر شدن از خوردن غذا خودداری کنید سعی نکنید فقط شکمتان را پر کنید.

١٤– اگر می‌توانید از پله‌ها بالا بروید و از آسانسور استفاده نکنید.

١٥– روی تنفستان تمرکز کنید یک نفس عمیق بکشید و به آرامی نفستان را خارج کنید. این عمل را چند بار تکرار کنید.

١٦– هر روز ۲۰ دقیقه به تفکر و دعا بپردازید.

١٧– به قدرت شفابخش خنده اعتقاد داشته باشید و دیدن فیلم‌های خنده‌دار، گفتن جوک و خواندن کتابهای جالب را در برنامه روزانه‌تان قرار دهید.

١٨– تعادل را در زندگیتان حفظ کنید و زمان مناسبی را هر هفته هم برای کار و هم برای تفریح قرار دهید.

١٩– هر روز حداقل ۱۵ دقیقه به موزیک‌های آرام‌بخش گوش کنید.

اگر به کسی اعتماد نداری از او پرهیز کن

• ناپلئون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

مجنون و عیبجو

به مجنون گفت روزی عیبجویی
که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوری است
به هر جزیی ز حُسن او قصوری است
ز حرف عیبجو مجنون برآشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت:
اگر در دیده مجنون نشینی
به غیر از خوبی لیلی نبینی
تو کی دانی که لیلی چون نکویی است
کزو چشمت همین بر زلف و رویی است
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز
تو چشم و او نگاه ناوک‌انداز
تو مو بینی و او پیچش مو
تو ابرو، او اشارتهای ابرو
دل مجنون ز شکر خنده، خون است
تو لب می‌بینی و دندان که چون است
کسی کو را تو لیلی کرده‌ای نام
نه آن لیلی است کز من برده آرام

وحشی بافقی

نمونه شعر نو

امید آمدن لغتی

آنچه زبان می‌خورد
همیشه همان چیزی‌ست
که زبان را می‌خورد
امید آمدن لغتی
لغتی که نمی‌آید
تو آن سوتر آنجاتر
برابر من ایستاده‌ای
برابر با من
و چهره‌ام
چیزی به آینه از من نمی‌دهد
چیزی از آینه در من می کاهد
و انتظار صخره سرخ
نوک زبان تو
امید آمدن لغتی‌ست
لغتی که نمی‌آید

یدالله رویایی

باران

قطره قطره
باران
می‌بارد از آسمان
دسته دسته
مهر
می‌روید از زمین
از چشمانت
اما
مهربان من
حبه حبه انگور
می‌ریزد و
بر گونه‌هایت
سبد سبد
گل سرخ می‌روید

غلامرضا پیرانی – آبدانان

دو غزل از خلیل جوادی

ریسمان سیاه و سفید

به من نگو که چرا از نگاه می‌ترسم
که از تصور روز سیاه می‌ترسم
مگو که سایه چشمم هنوز بر سر توست
که من ز سایه خود گاه گاه می‌ترسم
من و دوراهی چشم تو و هزار حدیث
اگر مرددم از اشتباه می‌ترسم
چه قطره‌ها که ز پلک تو پایشان لغزید
عجیب نیست که از پرتگاه می‌ترسم
تو که به عمق مثل واقفی، مپرس چرا
ز ریسمان سپید و سیاه می‌ترسم

چشم به راه

لحظه‌ای پلک نبستیم من و آیینه
چشم بر راه تو هستیم من و آیینه
بین ما یاد تو گل کرد و شوری برخاست
و به تکرار نشستیم من و آیینه
عطر گیسوی تو را می‌دهد این شانه هنوز
بی‌سبب نیست که مستیم من و آیینه
تا کسی با خبر از سرّ نگاهت نشود
تا ابد دست به دستیم من و آیینه
هر چه دیدیم به ایام چه زیبا و چه زشت
گنگ و آرام نشستیم من و آیینه
سادگی‌های دلم نذر نگاه تو ولی
گفته‌ای کهنه پرستیم من و آیینه
مصرعی نیز سرانجام وصیت کردیم
که به سنگ تو شکستیم من و آیینه

دو غزل از اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

ندارم

سوگند به شب بی‌رخ تو ماه ندارم
جز شعله خاکستری آه ندارم
غیر از گهر اشک چراغ دگری من
در این شب یلدایی جانکاه ندارم
مجنونم و آواره به صحرا و بیابان
جز دشت جنون خیمه و خرگاه ندارم
لبه تشنه‌تر از هرچه کویر است دل من
بر چشمه دیدار تو چون راه ندارم
چون مرغ شباهنگ به جز ناله و فریاد
شبها همه شب تا به سحرگاه ندارم
آن شاعر سرگشته عشق توام آری
جز شعر و غزل توشه به همراه ندارم
یارای بیان غم طولانی خود را
ای وای در این فرصت کوتاه ندارم
جز شمع نگاه تو که روشنگر شبهاست
من دلخوشی دیگری ای ماه ندارم

عاشق‌ترین

تا کی ز دوری تو حزن‌انگیز باشم؟
یا از میان فصلها پاییز باشم؟
حال و هوایم بی‌تو بارانی‌ست، تا چند
من شاهد این بارش یکریز باشم؟
تا کی گرفتار معمای نگاه و
آن چشمهای گنگ و رازآمیز باشم
بی‌تو ندارد رنگ و بویی زندگانی
تا کی چنین آزرده از هر چیز باشم؟
افتاده‌ام از پا، مرا دریاب و مگذار
بر دار غم این گونه حلق‌آویز باشم؟
سخت است دوری و جدایی از برایم
کاری کن از دیدار تو لبریز باشم
تقدیر من این بود از بدو تولد
عاشق‌ترین تا روز رستاخیز باشم

گفتیم، گوش نکردید

گفتیم:
سنگ روی سنگ
قرار بگیرد
گفتیم:
از آبها کمانه کند
رنگین کمان ما
با سرخها، بنفش‌ها، آبی‌ها
گفتیم:
سطرهایی عاشقانه از جوانی‌مان را
جایی کنار بگذاریم
برای اولین قرار ملاقات با شما
گفتیم:
گوش نکردید
نه سنگها
نه رنگها
نه شما

حافظ موسوی

پنجره

وقت دلتنگی
کنار پنجره باش
که پرنده‌ها
فصل به فصل
آوازشان را
در پنجره‌ها
جا می‌گذارند و
آفتاب
پلکهایش را
حالا
مطمئن باش
وقتی کنار پنجره‌ای
به خدا نزدیکتری!

رضا قاسمی (فراز)
صومعه سرا

جوانه های ادبی

مرتضی انوشه - برازجان

اگر پیوسته مطالعه نکنید و مدتی شعر خواندن و سرودن را کنار بگذارید، دچار تزلزل می‌شوید. دوبیتی‌هایی که ارسال کرده‌اید، از این فاصله و کمبود خبر می‌دهد:

پریشانت شدم، تابم نکردی
سرابی بودم و آبم نکردی
شرابی کهنه‌ام، مستم نگشتی
نگاهت بودم و قابم نکردی

یا:

برادرجان شبی پرواز کردی
دری از آسمان را باز کردی
نشستی با ملائک آسمانی
مرا با سنگ خود، دمساز کردی

مصراع اول دوبیتی اول و مصراع سوم و چهارم دوبیتی دوم ضعف تالیف دارند.

اسماعیل داورپناه

برادر عزیز، قرار نیست به تک تک نامه‌های شما پاسخ بدهم و یا دلیل چاپ نشدن بعضی از اشعارتان را بنویسم، چون اگر اینطور باشد، هرگز نوبت به دیگران نخواهد رسید. به جای گله کردن و نامه نوشتن‌های پیاپی بیشتر مطالعه بفرمایید و مطمئن باشید اشعار خوب شما به موقع چاپ خواهد شد.

افسانه حمیدی – مشهد

سروده‌های شما شبیه ترانه بود. آثار دیگری از خود را برایم ارسال کنید.

مهین شریفیان – کرج

برای آشنایی با قواعد شعر نیمایی یا نو می‌توانید به دو کتاب «بدعتها و بدایع نیما یوشیج» و «عطا و لقای نیما یوشیج» نوشته مرحوم مهدی اخوان ثالث مراجعه کنید.

حمید شجاعی – شهرکرد

شاعر ابیات مورد نظر شما مرحوم ملک‌الشعرای بهار است. این ابیات مربوط به قصیده معروف «دماوندیه» است:

تو مشت درشت روزگاری
از گردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین بر آسمان شو
بروی بنواز ضربتی چند...

نازنین گل‌احمدی – تهران

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

از گوشه چشمم
تو را نگاه می کنم
و خورشید
در چشمم
می‌نشیند

مجتبی نورانی – تهران

سروده کوتاه شما رگه‌هایی از طنز را داراست، البته عبارت «فرهاد در عشق شیرین کاشت» خوب است و صدالبته برایم خیلی آشناست!

شیرین اگرچه
فرهاد را کاشت
اما خوشا فرهاد

که در عشق
شیرین کاشت

اگر به جای «فرهاد را کاشت» بگوییم «فرهاد را سر کار گذاشت» جنبه طنز بودن شعرتان تکمیل می‌شود.

اگر

اگر چشم باز کنی
و آهنگی دیگر ساز کنی
مرا
بر قله دنیا
خواهی دید
مرا
که مثل خورشید
از عشق و حرارت
حرف می‌زنم

محمدصادق رضوی – مشهد

من و تو

من و تو
می‌توانیم
عشق را
هجی کنیم
به شرطی که
شفاف‌تر از
رود نیل باشیم

حمید سلامی – تهران

بردباری برای مرد مانند موتور است برای روشن کردن لامپ

● آلفرد دوموسه

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

آدامس نعنایی دوست معده

جویدن آدامس نعنایی، PH دهان را افزایش داده و موجب بهبود علائم واکنش معده و پیشگیری از ترش کردن معده می‌شود. بازگشت غذا از معده به مری که به واکنش و یا ترش کردن معده معروف است، موجب سوزش و ایجاد حالت‌های نامناسب در فرد می‌شود. جویدن آدامس‌های نعنایی و تند که PH دهان را افزایش می‌دهد، علائم واکنش معده را کاهش داده و مانع ترش کردن معده می‌شود. البته جویدن بیش از حد آدامس نیز موجب مشکلات بهداشتی دهان و دندان و ابتلا به نفخ می‌شود و توصیه می‌شود تنها در زمان بروز علائم واکنش آدامس جویده شود.

شرایط از شیر گرفتن نوزاد

متخصصان اطفال می گویند: کودک باید در دو سال نخست زندگی، به طور کامل از شیر مادر تغذیه کند و پس از آن با آغاز مصرف غذای مکمل، شیر مادر به تدریج قطع شود. از شیر گرفتن کودک باید به تدریج و به مرور زمان انجام شود، زیرا شیر مادر در ۲ سال نخست زندگی، تنها غذای کودک بوده و به آن عادت کرده است و نمی توان به سرعت عادت غذایی کودک را تغییر داد. توصیه می‌شود پس از ۲ سالگی، والدین دادن غذای مکمل به کودک را آغاز کنند و متناسب با آن شیر مادر را کاهش دهند. برای گرفتن کودک از شیر مادر توصیه می‌شود ابتدا وعده روزانه شیر مادر قطع شده و غذای سفره جایگزین آن شود و پس از آن و در یک بازده زمانی یک ماهه وعده شب نیز به طور کامل قطع شود. وی خاطرنشان کرد: با مشغول کردن کودک مانند بردن کودک به پارک می‌توان حواس کودک را پرت کرد و زمانی که گرسنه شد به او غذا داد. همچنین خوردن شیر گاو نیز برای کودک لذت بخش است و می‌توان پس از ۲ سالگی از آن استفاده کرد. متخصصان به مادران توصیه می کنند: پس از قطع شیر مادر، کودک را بیش از حد به سینه خود نچسبانید تا کودک مجددا طلب خوردن شیر مادر نکند.

استرس برای سلامتی مفید است!

تحقیقات نشان داد در موش هایی که تحت استرس های کوتاه مدت قرار گرفتند، تعداد سلول های سرطانی اسکوامس نسبت به دیگر موش ها کمتر بوده است. محققان اعلام کردند استرس‌های کوتاه مدت تقویت کننده سیستم ایمنی بدن بوده و موش ها را در مقابل نوع خاصی از سرطان پوست حفاظت کرده است. این کشف برای دانشمندان بسیار حیرت آور است زیرا که تاکنون تصور می شد استرس ها سیستم ایمنی را ضعیف کرده و باعث بروز بیماری ها می شوند، و این اولین بار است که مشاهده شده استرس کوتاه مدت باعث افزایش فعالیت های ضد تومور در بدن می شود. در این تحقیق موش ها به مدت ۱۰ هفته در معرض اشعه سرطان زا ماوراء بنفش قرار گرفتند و سپس تعدادی از آنها ۹ دوره کوتاه مدت استرس را با قرار گرفتن در محیطی کوچک که توان حرکت در آن را نداشتند، تجربه کردند. هر مرحله استرس ۲/۵ ساعت طول می کشید. در موش هایی که تحت استرس قرار گرفته بودند تعداد سلول‌های سرطانی کمتر از دیگر موش ها بود و تعدادی که از این گروه مبتلا به سرطان شده بودند تعداد تومورهایشان کمتر از موش هایی بود که استرس نداشتند.

در ادامه محققان بیان کردند استرس های تند و شدید خاصیت مشابهی ندارند و بعد از گذشت ۲۲ هفته، ۹۰ درصد موش ها از هر دو گروه به سرطان مبتلا شدند؛ تنها تفاوت این بود که موش هایی که استرس دیده بودند سلول های سرطانی کمتری داشتند. محققان امیدوارند بتوانند با استفاده از این یافته به افرادی که سیستم ایمنی ضعیفی دارند کمک کنند.

با علائم سرطان پرستات آشنا شویم

اصولا مراحل اولیه سرطان پروستات بدون هیچ گونه علامت مشخصی می باشد، بنابراین بسیاری از مبتلایان قادر به تشخیص نخواهند بود تا زمانی که سرطان در بدن پخش شود و همین مسئله باعث سختی درمان می شود. متاسفانه باید گفت که عدم تشخیص به موقع این بیماری خیلی می تواند مضر باشد. زیرا دومین سرطان شایع در جامعه مردان بعد از سرطان پوست می باشد. با این حال بعضی علائم هشدار در این رابطه وجود دارد که باید به آن توجه کرد.

علائم شایع

مشکل دفع ادرار: این مشکل را می توان این طور توصیف کرد که احساس دفع شدید ادرار عارض شود اما بعد از مراجعه به توالت هیچ چیز دفع نشود، یا دفع ادرار به صورت کامل صورت نگیرد بلکه کم کم باشد. رجوع پی در پی به توالت یکی دیگر از اشکال بروز این مشکل است. به طور کلی می توان گفت که مشاهده و احساس هر گونه فرم غیر عادی در دفع ادرار می تواند هشدار دهنده باشد. علائمی نظیر ۱- درد در هنگام دفع ادرار ۲- خون موجود در ادرار ۳- خون موجود در مایع منی ۴- عدم توانایی نعوظ یا حفظ آن ۵- نیاز به دفع ادرار در نیمه های شب

سایر علائم گزارش شده توسط بیماران عبارتند از:

۱- یبوست و سایر مشکلات گوارشی: غده پروستات در زیر مثانه و مقابل رکتوم جای دارد. بنابر این وجود غده در این ناحیه می تواند عملکرد گوارش را نیز تحت تاثیر قرار دهد.

۲- دردهای متوالی در ناحیه پشت، باسن و یا بالای کمر: شایع ترین نقطه برای پخش شدن سرطان پروستات ناحیه پشت، لگن و یا بالای ران می باشد.

۳- ترشح و نشت ادرار: این از جمله علائمی است که کمتر کسی از آن صحبت می کند. اما لازم است که واقع بین بود و این علامت را نادیده نگرفت.

اگر سن شما خواننده عزیز بالاتر از ۵۰ سال است و دارای فاکتورهای خطر ابتلا نیز می باشید باید گوش به زنگ و هوشیار باشید. اگر چه همان طور که گفته شد سرطان پروستات در مراحل اولیه دارای هیچ علامت ویژه ای نیست اما لازم است که افراد در معرض خطر این مسئله را با پزشک در میان گذاشته و مرتب در این رابطه مورد تست قرار گیرند. سابقه خانوادگی ابتلا به این سرطان، اضافه وزن، رژیم غذایی پر چرب و استعمال دخانیات همه و همه از جمله عواملی است که ریسک ابتلا را بالا می برد.

«شکستن قولنج» آسیب جدی می رساند

شکستن قولنج کمر و تکرار آن موجب وارد آمدن آسیب‌های جدی به مهره‌های کمر و التهاب مفاصل می‌شود. قولنج یا گرفتگی عضلات، عارضه‌ای است که در اثر عوامل فیزیکی مانند قرارگیری در وضعیت یکسان به مدت طولانی و یا کمبود مواد معدنی مانند کلسیم و منیزیم در بدن به وجود می آید. شکستن قولنج به هیچ وجه درست نیست و می تواند موجب آسیب‌های جدی مهره‌های کمر و ابتلا به کمردردهای مزمن شود. توصیه می‌شود برای پیشگیری از ابتلا به قولنج به وضعیت بدن در طول روز توجه داشته و در صورت انجام کار یکنواخت به ازای هر یک ساعت ۱۰ دقیقه وضعیت بدن را تغییر داده و نرمش کنید. همچنین تامین مواد معدنی مورد نیاز بدن از جمله کلسیم و منیزیم نیز از بروز قولنج پیشگیری می کند. قولنج توسط کشیدن عضله رفع می‌شود ولی این کار باید توسط فیزیوتراپیست انجام شود.

آرام‌بخش‌ها روند بهبود را کند می کنند

ضرر استفاده از داروهای خواب آور و آرام بخش از فواید آن‌ها بیشتر است. نتایج بررسی تأثیر این داروها بر جراحات و زخم‌ها نشان می‌دهد که این داروها بر مکانیسم‌های طبیعی بهبود تأثیر منفی می گذارند. داروهای مسکن معمولا برای تضعیف سندرم استرس پس از جراحت در حوادث به کار می‌روند که والیوم یکی از معروفترین آن‌هاست. محققان با آزمایش روی گروهی از مجروحانی که در سوانح رانندگی آسیب دیده بودند متوجه شدند روند بهبود زخم‌ها در کسانی که داروهای مسکن استفاده کرده‌اند کندتر بوده است. نتایج آزمایش روی والیوم نشان داده والیوم در کنار تسکین درد موجب کاهش تولید هورمون کورتیکواستروئید در بدن می‌شود که وظیفه آن فعال کردن بدن در زمان استرس است.

عکسها و حرفها

امیدوارم هنرم مثل این آتش دود نشود

لعنت به دهانی که بی موقع باز شود

بالاخره بازنشسته جنگل شدیم

شوماخر واقعی منم!

این هم از اون پرسشهایی است که عاقبت ندارد

فقط برای رفع تشنگی

اگر بر خود مسلط باشیم، فرمانروای سرنوشت خود هستیم • کلینگر

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنین ها لطفاً از این پس فقط ناب پیامک های خود را به شماره ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹ ارسال کنید

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم!

گر ارجمندی خود را دریابی، دنیا به نزد تو ناچیز است!
سنگ آسمانی

¤بر روی آب عکس تنهاییم نقش بسته، وقتی می خواهم با دستم آن را پاک کنم آب می شکند و تنهاییم هزار برابر می شود
پروین افتخاری

¤وقتی من به جامعه‌ام خیانت می کنم که کاری را که لیاقتش را ندارم به عهده بگیرم **عباس عابد**

¤بی تو امروز به صد غصه و غم زیسته‌ام، وای اگر روز دگر زنده بمانم چه کنم؟! **نورالله خواجات**

¤یک هیزم شکن وقتی خسته می شه که تبرش کند بشه، نه اینکه هیزمش زیاد! **ستاره دنباله‌دار**

¤دکتر علی شریعتی: اکنون، تو با مرگ رفته‌ای و من اینجا تنها! به این امید دم می‌زنم که با هر نفس گامی به تو نزدیک می شوم، این زندگی من است **یوسف**

¤مناجات شهید چمران: خدایا! آنقدر به ما معرفت ده که جز تو کسی را نپرستیم، آنقدر به ما عزت ده تا در برابر هیچ طاغوتی به زمین نیفتیم، آنقدر به ما شجاعت ده که در مقابل هیچ ظالمی تسلیم نشویم **سما**

¤خداوند! کمک کن، آنچه تو زود خواهی من دیر نخواهم و آنچه تو دیر خواهی من زود نخواهم **سیده فاطمه حسینی**

¤مثل ترکی: اگر زنت حسود است، مطمئن باش که تو را دوست دارد **علی اوسط عظیمی**

¤تو را کور نشاید که کند راهبری **مریم خدادادی**

¤شادی هدیه کن، حتی به کسانی که آنرا از تو گرفتند، عشق بورز به آنها که دلت را شکستند، دعا کن برای آنها که نفرینت کردند، درخت باش به زعم تبرها، بهار شو و بخند که خدا هنوز آن بالا با ماست
معصومه عبدلی

¤برای خود زندگی کنیم، نه برای نمایش دادن آن به دیگران
حامد خرم طریق

¤در دو چیز هرگز عجله نکن: انتخاب دوست و ترک آن
خاکستری

¤کسی که درد را حس نکرده درکی از درمان ندارد
مصطفی کیانی

¤زندگی را نمی توان تحمل کرد مگر آنکه اندکی دیوانگی چاشنی آن کرد **شبکده**

¤سخن عشق تو بی آنکه برآید به زبانم،، رنگ رخسار خبر می دهد از حال نهانم **نسرین ۲۲**

¤اگر چه نازنینان را وفا نیست، گلستانی چو باغ آشنا نیست، اگر بر چرخ هفتم پا گذارم، دلم یک لحظه از یادت جدا نیست
اهورا ۷۷۷

¤دریا باش تا بعضی ها از با تو بودن لذت ببرن و بعضی ها که لیاقت تورو ندارن در تو غرق بشن! **تنها**

¤هر کس بد ما به خلق گوید، ما دیده به بد نمی خراشیم، ما نیکی او به خلق گوییم تا هر دو دروغ گفته باشیم **سپیده**

¤خنده بهترین اسلحه‌ی جنگ با مشکلات زندگیه امیدوارم همیشه مسلح باشی **منا**

¤تنهایی همدم خوبی است به شرط آنکه سکوت نکند **بهانه**

¤زندگی کتابی زیبا و پر حادثه است، هیچگاه به خاطر یک برگش کل کتاب را پاره نکن **آسمان شب**

¤خدایا به فرشتگانت بسپار در لحظه لحظه نیایش خویش، دوستان را از یاد نبرند **محسن صالحی نودی**

¤زرتشت: تنها راه رستگاری، گام زدن در راه راستی است
آرزو سعیدی

¤عظیم‌ترین معبودی که روی کره زمین پرستش شده هوای نفس است ZN

¤بدان که از چشم خداوند دور و پنهان نیستی، پس بنگر که چگونه هستی؟ **احمد دلیلی**

¤افسانه حیات حرفی جز این نبود، یا مرگ آرزو یا آرزوی مرگ
نیلی (فانوس)

¤به سلام‌ها دل نمی‌بندم، از خداحافظی ها غمگین نمی شوم دیگر عادت کرده‌ام به تکرار یکنواخت دوری و دوستی خورشید و ماه! **حمزه.ش**

¤وقتی بی‌اعتمادی شروع می‌شود، صمیمیت از بین می‌رود
رباب

¤تو از من دور و من دلتنگ، تو آبادی و من ویرون، همیشه قصه این بوده یکی خندون یکی گریون **جلال پورزاده**

¤از طلوع عشق تا غروب سرنوشت، از غوغای زندگی تا سکوت مرگ دوستت دارم **پریسا**

¤بدبختی تنها در باغچه‌ای که خودت کاشته‌ای می‌روید **بهار**

¤آنچه انسان را غرق می کند در آب افتادن نیست بلکه زیر آب ماندن است **آرزو**

¤من یه فنجون چای داغ رو به تو ترجیح می‌دم چون اون فقط زبونم‌رو می‌سوزونه اما تو دلمو **فراموش شده**

¤دیوانه را محبت آرام می کند، ما را محبت تو دیوانه می کند
هدیه ح

¤اونقدر آرزوهام را به گور بردم که دیگه جا واسه خودم نمونه
شکسته

¤کریستوفر مارلو: مرا دوست بدار اندکی ولی طولانی **امید**

¤آوار چشم تو هر روز آواره‌ترم می کند. **بچه‌سوسول**

¤خدا همواره عالیترین وضعیت را در مناسبترین زمان و از بهترین طریق برای من فراهم می کند **محیا**

¤زندگی چرخ فلک است، دور آخر دور دلتنگی است **سرو**

¤نیچه: تنها انسان است که به شدت رنج می برد و مجبور است خنده بیافریند **کوثر بانوی ماه نهم**

¤تو گرانمایه‌ترین تصویری، من اگر قاب تو باشم کافیست
سیروس

¤جای هیچکس را هیچ کس دیگر نمی‌تواند پر کند **فریاد**

¤نگاهی کرد و دل را دربه‌در کرد، یقین کرد عاشقتم بعدش سفر کرد، شکستی خورد و آمد تا بماند، ولی من رفته بودم او ضرر کرد **نازی**

¤مثل تقدیر پرستوی سراسیمه عشق، پشت دیوار دلم از همه محبوبتری **لوطی**

¤هر چه می شناختم نبود و هر چه بود نشناختم **صدای سکوت**

¤بی‌من تو چگونه‌ای؟ ندانم اما، من بی‌تو در آتشم، خدا می‌داند
مهناز

¤غمخانه عشق تو به رضوان ندهم، یک خار تو را به صد گلستان ندهم، تو معدن عشق و آرزویم هستی، من دوستی تو را به دنیا ندهم **گیتی**

¤سراغم را نمی گیری چه شد افتادم از چشمت؟ منم فانوس لبخندت، غرورت، گریه‌ات، خشمت، اسیرم، خسته‌ام، سیرم، مرا دریاب می‌میرم **احمدی فاضلی**

¤گیریم که فلک همدم و همراز آید، ناسازی دهر به سر ساز آید، یاران موافق از کجا جمع شوند، وین عمر گذشته از کجا باز آید
نم نم بارون

¤نمی‌دونی معنی دوم missca1 چیه؟ miss دلتنگی، call= صدا زدن، هر وقت missca1 زدم می خوام صدات بزنم بگم دلتنگتم Z.S

¤حتی اگه دیدن تو برایم بشه خیلی محال، مهم اینه دوست دارم فاصله‌ها رو بی‌خیال **زهرا.ش**

¤من برای با تو بودن پر از عشق و خواهشم... واسه بودن کنارت تو بگو به هر کجا پر می کشم **مریم**

¤تو دنیا اگه دوتا بودی جات رو جفت چشمام بود، ولی چون تکی جات تو قلبمه **پری دریایی**

¤اتل متل رفاقت! دل به تو کرده عادت! برات دعا می کنم اینه رسم رفاقت **ناصر دیلمی**

¤از شهرداری واحد سد معبر مزاحم می‌شم، ببخشید مهربونیتون سد راه دلم شده **نوشین**

¤فکر کردی پیام دادم کارم پیشت لنگه و یا دستم زیر سنگه، نه گلم دلم واست تنگه **عاشق**

¤هزار تا رگ دارم هزار تا رفیق، تو شاهرگی تک رفیق
هانیه پریزاده

¤برای عشق تو در قلبم سه کوه ساختم اول وفا، دوم صداقت، سوم کوهی که هر موقع گفتی دوستم نداری از اون بندازمت پایین
تاتلی

¤محبت تنها جوشکاریه که دلهای شکسته رو مجانی جوش می‌ده **سوگند**

¤هیچ وقت آرزو نکن جای کس دیگری باشی چون اگه آرزوت برآورده بشه جات تو دنیا خیلی خیلی خالی می‌شه **یاس کوچک**

¤آب و هوای چشمات چیزی مثل کویره هر کی اسیرش بشه بدون شک می‌میره **ملیحه ف**

¤در رفاقت باوفا بودن شرط مردانگیست، ورنه با یک استخوان صد سگ رفیقت می‌شوند **سنگ آسمانی ۲**

¤مرا از یاد خواهی برد نمی دانم چه وقت؟ ولی می دانم از یادم نخواهی رفت **رویای خیس**

¤شبی دنبال معنایی برای اسم تو گشتم، تو بالاتر ز معنی ایی و من بیهوده می گشتم **سلیمه**

¤شاید دور شاید نزدیک، فاصله‌ای نیست بین قلبهایی که برای هم می تپد **صفرزاده**

¤دلهای پاک خطا نمی کنند و صادقی می کنند و امروز صادقی پاکترین خطای دنیاست **سفیر غم**

¤هر گاه مرا دوست نداشتی فریاد بزن در گوشم بگو تا آهسته بمیرم **سمیرا، اندیشه**

¤با اینکه از تنهایی می ترسم اما دوست دارم تو قلبت تنهای تنها باشم **سوری**

¤به خاموشی ما منگر که ما خود معدن رازیم، فلک بشکست بال ما و گرنه اهل پروازیم **فریاد**

ناب‌های بدون نام:

–من به اندازه چشمان تو غمگین مانده‌ام، و به اندازه هر برگ نگاهت نگران... تو به اندازه تنهایی من شاد بمان

–طلوع آفتاب را بیشتر از غروبش دوست دارم چونکه طلوع یعنی آغاز عشق ولی غروب اتمام آن است

○نوید جان! من نمی دونم چه کاری انجام دادم که پیش تو نازنین لو رفتم که زیادی مغرورم و برام نوشتی «غرور حد داره، پس اندازشو بدون... درسته که آسمونی هستی، ولی سنگی و...» اما چشم به قول تو نازنین غرور کاذب خودم‌رو کنترل می کنم.

○بچه سوسول عزیز! از اینکه برام پیغام دادی که ازت دلخور نمی‌شم، بی‌اندازه خوشحالم و باید بگم خوش بحال من که دوست بچه سوسولی مثل تو دارم!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

رکسانا – کهکشان – حمیده فیضی – سرو – نوشین بی تاب – یاس کوچک – لوطی – خاکستری – سایه بی صدا – صمد. sh – سنگ آسمانی ۲ – فریاد – بچه سوسول – ملیحه ف – گلبرگ – ناصر دیلمی – الناز – قیصر. م. ن – مهاجر – شبکده – حمید ذوالفقاری – نیما – میترا فخرالدینی – خود s.h – احمد دلیلی – گل بی رنگ – عطرین

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

خالق اثر کلبه هندی	کهنه رمانی از تولدو		خرس آموزش باغ شداد			زشت همکاری خوب		خاک کوزه گری شور و غوغا		ستایش پوز		اثر ساگان موت	
نشانی شهری در فارس					موی گردن اسب لباس زنان ژاپنی				نژاد اعراب هیزم				
				ناپسند نوعی تقویم						ماتم قابل لمس			
از نازی‌ها نت منفی			ام‌الخبائث تخم مرغ فرنگی			دردناک سرشوی گیاهی					زمینه آهنگ ماه تابستانی		
		نوعی اشعه رمق آخر					اثر شکسپیر خوشحالی					مرکز متولی آبزیان	
کشور آسیایی ارزش								دائم پانصد هزار					
			فهم غلام						شاهرگ یاوه				
رایگان		ابتدا پدر				درسها کوزه سفالی					قومی ایرانی سر		
					حیوانی با پوست گرانبها بالکن					عقیده ابزار برف‌روبی			
نوعی حبس کاشف سل				نژاد مادر					ضدحمله میوه درخت				
		برادر موسی(ع) جوانمرد						پرنده شکاری دشنام				کافی	
خیس پیشوا			من و تو دارایی			طرف چپ شهری در مازندران					آش		
				آفت گندم چشم			مرکز بلژیک ترد						
ابزار نوشتن ساز چوپان					مرتجع لاستیکی تلخ								
		از توابع رامسر طرب											
ریه گلوله خمیر			باب بی‌سروپا			نوعی آچار							
					اشاره به دور مکان								
آواز از دریاها				پوست									

جدول کاکورو ۳۳۹۷

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۲۶	۳۴	۷	۱۱	۱۵	۲۸	۳۳	
	۶					۷	۲۸
۷			۸				۳۳
		۱۴		۲			۷
		۱۰			۵		۱۱
	۴	۶ ۱۲					۱۰
			۱۹ ۱۵	۶			۱۲
	۳					۲	۲۶
			۶		۱۱		

آنچه به پرورد گار مدیونیم، دوست داشتن دیگران است

● لاکودار

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۸۸

۱- متقاطع: نعمت بیگ وردی - خرم دره

۲- شرح در متن: عاطفه رهبری فرد - سمنان

۳- سودوکو: مرتضی حسنی - مهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

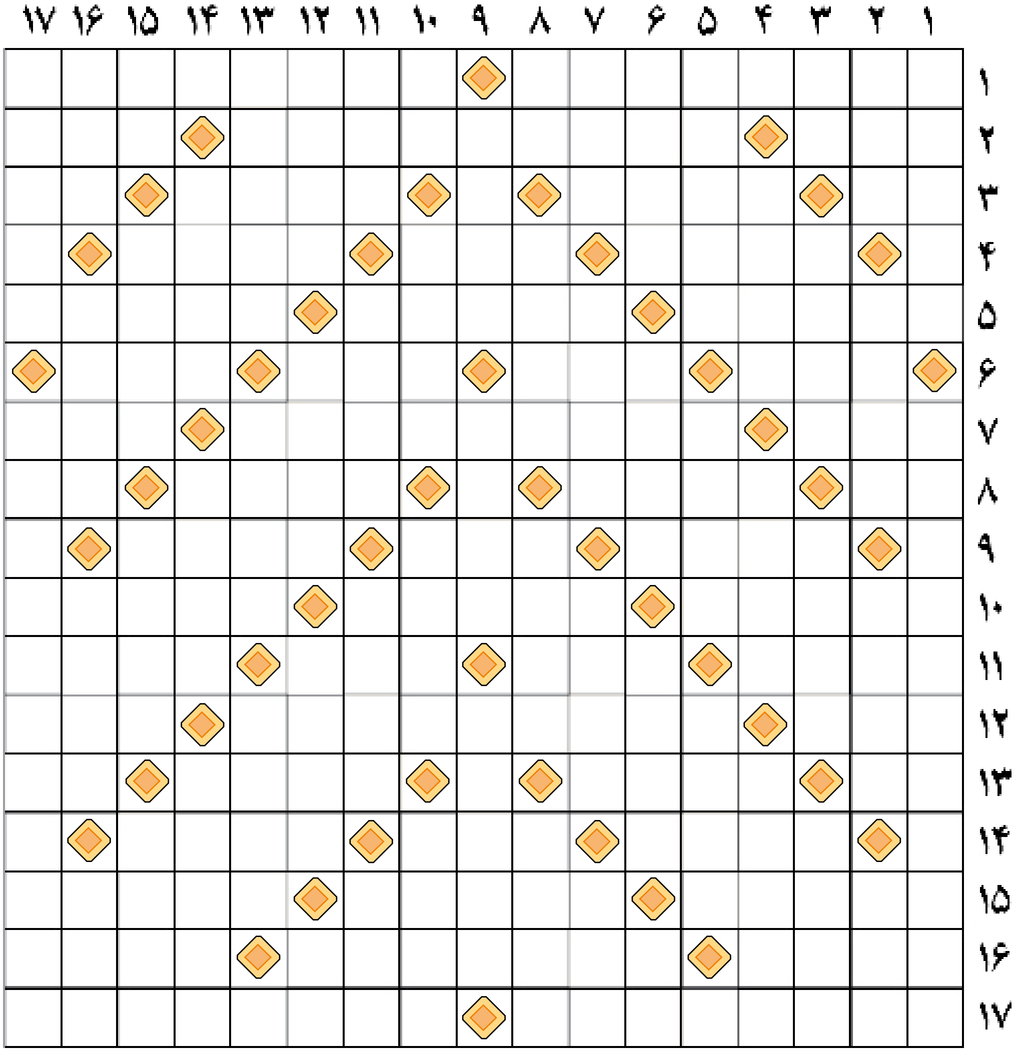

افقی:

۱- از وزارتخانه‌ها — ناحیه یا کشوری که در برخی امور داخلی دارای استقلال از دولت مرکزی است **۲-** دستور — داشتن نشان آن دلیل مرغوبیت کالا است — چغندر پخته **۳-** شهر مذهبی استان تهران — قایق — نان نازک - خاک سفالگری **۴-** از اقوام مادری — حرارت و گرمی — هیئت وزیران **۵-** قنات — یار عروس — از شهرهای استان آذربایجان شرقی **۶-** گزنده خوش خط و خال — لوله تنفسی — آلوچه کوهی — از القاب اشرافی در فرنگستان **۷-** مظهر نرمی — هر نوع کوشش برای انتشار و ترویج مرام و مسلکی — جایزه تیم قهرمان **۸-** آزاده — کریستال — رده و رسته — نشان مفعول صریح **۹-** برنا — مزه ترش و شیرین — حاکم و فرمانروا **۱۰-** کسی که به دادخواهی رسیدگی می کند — پول یا مالی که به امانت سپرده شود - ده **۱۱-** مرغ نر — قمر زمین — کشور عربی — همراه تاز هم می‌آید **۱۲-** موی شیر نر — نام گنج هفتم از گنج‌های خسروپرویز — تیر انداختن **۱۳-** مادر — شهر رویایی تشنگان — وسط — همه و کل **۱۴-** از جهات اربعه — رونداز پشمی — ساخته شده از نی **۱۵-** ترجمان — غذای ظهر — بخشی در بیمارستان **۱۶-** حیله و نیرنگ — پیامبر بت‌شکن — منسوب به نسب **۱۷-** نوشیدنی خنک از شیر و شکر و نشاسته — محافظ شخصی.

عمودی:

۱- سکه رایج دوران داریوش هخامنشی — از مبارزین آزادیخواه آذربایجان ایران **۲-** بیسواد — کارها، عمل ها — از اقیانوسها — اندوه و غم **۳-** مروارید درشت — نوعی نمایشنامه — درحال حل کردن آن هستید — راه و روش **۴-** زیارت کننده — محل خرید و فروش اوراق بهادار — از وسایل چایخوری **۵-** نیکخوی — جامه پشمینه دراویش — پرقیمت **۶-** باعث سهولت و آسانی در کار شدن — سزار خونخوار رومی که حتی به مادرش هم رحم نکرد — مال و ثروت — کلمه تاسف **۷-** بستن و دوختن — قاضی ورزشی — لازم و ضروری — لبه و کناره **۸-** تصدیق آلمانی — ماشین‌نویسی — وحشت‌آور — خراسان عهد هخامنشی **۹-** غلاف شمشیر — مطیع و رام — آخر و پایان **۱۰-** چهره و رخسار — آواز بلند — نامی برای آقایان — بخشنده، عطا کننده **۱۱-** نوعی ماهی بسیار بزرگ — پول آمریکا — دلیر، بخشنده — دورویی و تظاهر **۱۲-** سلام — خانه زنبور عسل — جدید و تازه — بالا آمدن آب دریا **۱۳-** ادامه دهنده — شهر و قبیله — جاری و روان **۱۴-** از میوه‌های تابستانی — نوعی ساز بادی — حیله و مکر **۱۵-** تپه بلند — فرق سر — سمت چپ — سازمان فضایی آمریکا **۱۶-** مادر باران — فقیر و بی چیز — از تنقلات شکستنی — بحر درهم ریخته **۱۷-** همسایه شمالی — دو غده در طرفین غده تیروبید که عملکرد آنها تنظیم و بررسی متابولیسم بدن می باشد.

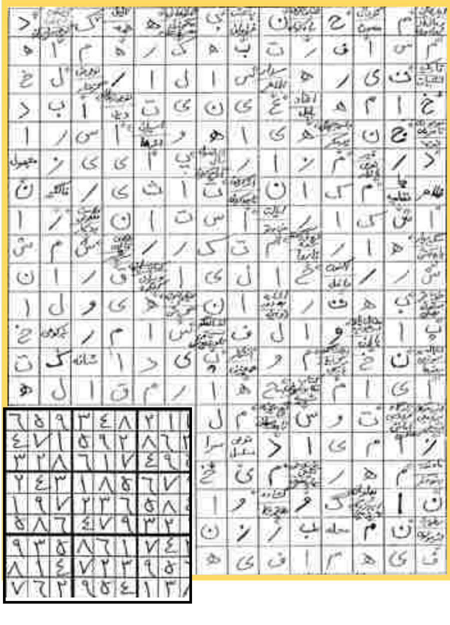

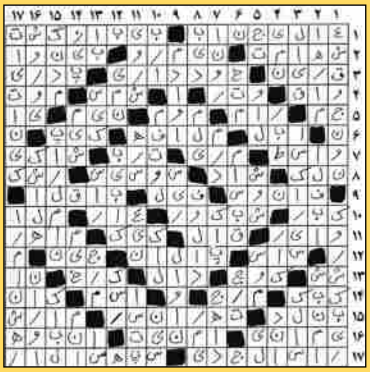

حل جدولهای شماره ۳۳۸۸

با هوش خود کلنجار بروید

سایه ها

در وسط این سایه ها یک نقاشی وجود دارد و در اطراف او چهار سایه قرار دارد. آیا شما می توانید بگویید این چهار سایه کدامیک با نقاشی وسطی کاملاً شبیه خواهد بود؟

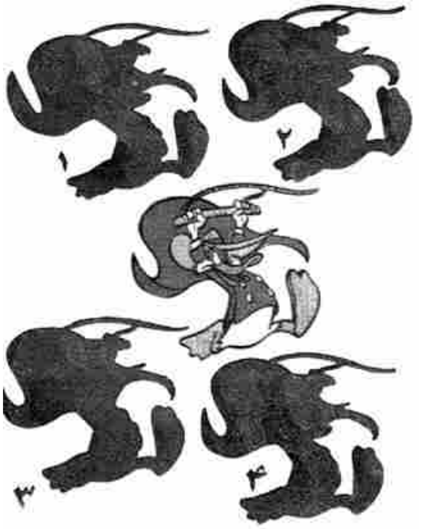

آیا می دانید؟

آیا می توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- پایین ترین درجه حرارت ممکن، چه قدر است و چرا پایین تر از آن امکان ندارد؟

۲- نقطه سرسبز و دارای آب در وسط صحرای بی آب و علف چه نامیده می شود؟

۳- قبل از استقلال آمریکا، آیا «لویالیست»ها مخالف انقلاب در آن سرزمین بودند یا طرفدار آن؟

۴- میانگین اعداد ۶، ۷ و ۸ چه عددی است؟

۵- در کدام دسته از جانوران، جانور ماده برای بچه‌های خود شیر تولید می کند؟

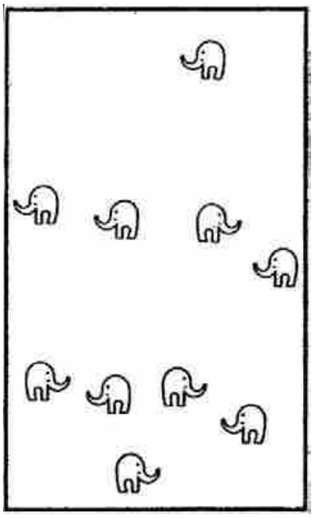

جدایی فیلها

مدیر باغ وحش تصمیم داشت فیلها را از هم جدا کرده و هر دو فیل را در یک طرف قرار داده تا با هم تماس نداشته باشند، سپس تصمیم گرفت با کشیدن سه خط مستقیم هر دو فیل را در یک طرف قرار داد تا با بقیه تماس نداشته باشند؟

من کدام میوه هستم؟

من با جناب خربزه، یک جورایی نسبت خانوادگی دارم. اگرچه مرا در یخچال می گذارند، اما باز هم گرم و کوچولو هستم. با این حال، مرا در تابستان ها می خورند. دو حرف اولم، یکی از بیماریهای جلدی است و دو حرف آخرم، کار کودک شیر خوار است. و بالاخره حرف دوم و سوم من، بوی فرار می دهد! آیا می توانید بگویید من کدام میوه هستم؟

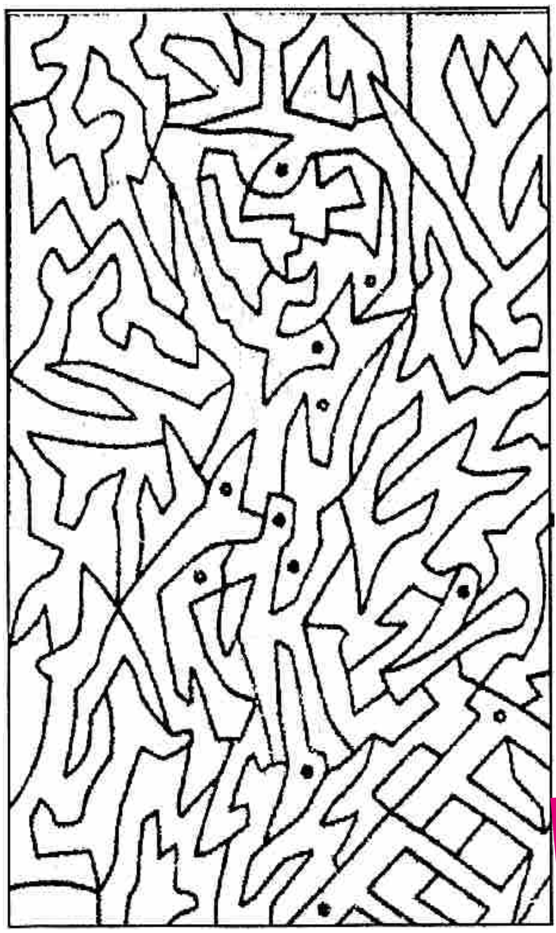

نقاشی گمشده

در میان این خطوط و نقطه های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده را رنگ کنید.

پس از پایان رنگ کردن این نقاشی گمشده جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

پاسخها در صفحه ۶۵

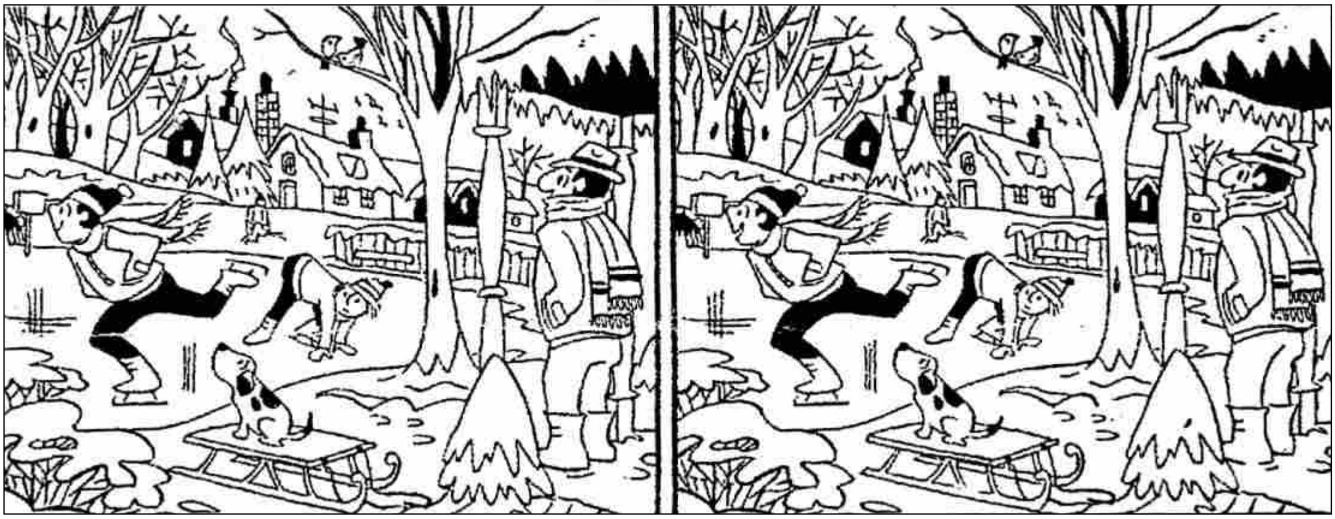

۲۰ اختلاف در دهکده زمستانی

نقاشی در یک دهکده، مشاهده کرد که یکی از قهرمانان اسکی مشغول تمرین است. او از این صحنه تصویری آماده کرد و پس از اینکه این تصویر به پایان رسید، یک کپی نیز از آن برداشت، ولی وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه ۲۰ اختلاف در میان آنها شد، آیا شما هم می توانید آنها را پیدا کنید؟

لیاقت داماد به قدرت بازوی اوست

• مثل چینی

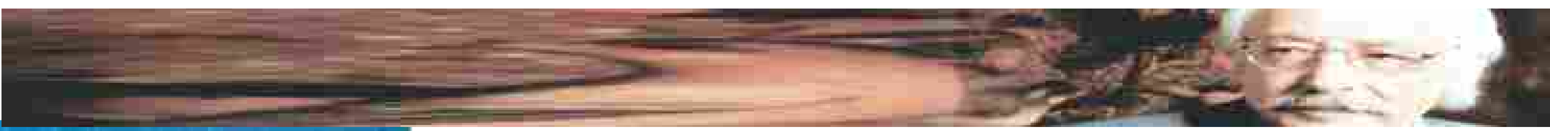

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

جمشید مشایخی:

... دلم برایش واقعاً تنگ می‌شود

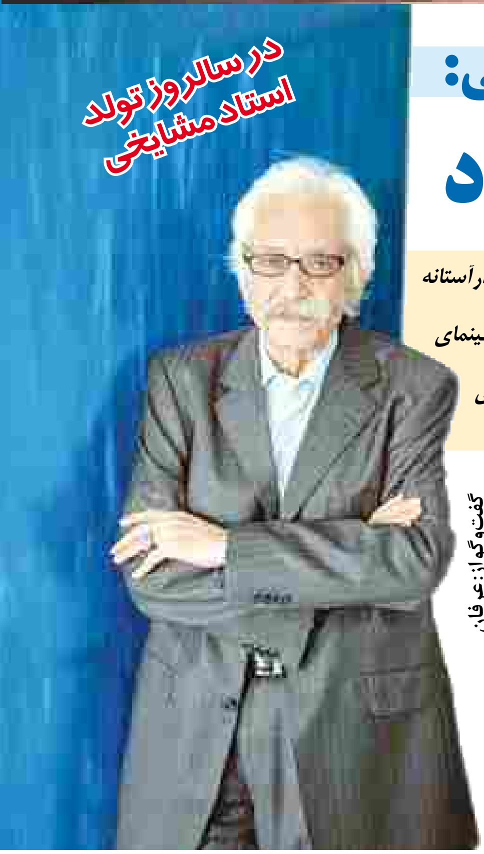

گفت‌وگو از: عرفان

ششم آذر ماه تولد استاد جمشید مشایخی است. کسی که لقب آقای بازیگر و بازیگری برای تمام فصول واقعاً برازنده اوست. در آستانه ۷۵ سالگی سالروز تولد استاد بد ندیدیم به سراغش برویم و با او گپ و گفتی داشته باشیم.

او از نسل جادویی و بافرهنگ بازیگرانی است که در اواخر دهه سی به تئاتری متفاوت پا گذاشتند و در اواخر دهه چهل به سینمای متفاوت معنایی دیگر بخشیدند.

عشق به کار و تعهد و مسوولیت در قبال اجرای هرچه بهتر نقش و احترام به مخاطب یکی از تعهدات شخصی اوست. چهره‌ای متواضع، درویش مسلک و مهربان که در نقشهایی تاثیرگذار ماندگار شده است.

✧ **استاد مشایخی را چگونه باید بشناسیم؟**

✧✧ من جمشیدم، انسان کوچکی که خاک پای همه مردم ایران. در ضمن هیچگاه خود را استاد ندانسته و نمی‌دانم، اگر ده برابر سن حال حاضرم عمر کنم باز هم در عالم هنر به مقام استادی نمی‌رسم.

✧ **زمان تولد نام شما را چه کسی برایتان انتخاب کرد؟**

✧✧ مادرم از اسم جمشید خیلی خوشش می‌آمد و این نام را برایم انتخاب کرد.

✧ **شنیده‌ام نام فامیلی‌تان هم مشایخی نبوده؟**

✧✧ پدرم از نام فامیلی مادرش استفاده کرده است، چرا که نام فامیلی پدرم در اصل منقالی بود و چون پدرم از این فامیلی خوشش نمی‌آمد، آن را به مشایخی و فامیلی مادرش تغییر داد.

✧ **از اسم و فامیلتان خوشتان می‌آید؟**

✧✧ نام جمشید را خیلی دوست دارم و با شنیدن آن نیرو و توان می‌گیرم.

✧ **هر بار که با شما صحبت می‌کنم نه چیزی به نام غرور و نه خودستانی در شما می‌بینم. کاش هنرمندان جوان هم از شما یاد بگیرند. به دنیا و زندگی چگونه نگاه می‌کنید؟**

✧✧ همیشه سعی کرده‌ام باعث آزار کسی نشوم و نان کسی را آجر نکنم. مردمداری در خون من است و آن را وظیفه خود می‌دانم و این که می‌گویم خاک پای مردمم از اعماق وجودم است و شعار نمی‌دهم. دنیا عین یک چشم برهم زدن است، دوست دارم قدر مردم دوست داشتنی و همه کسانی که دوستشان دارم را تا زمان حیاتشان بدانم. دوست داشته و دارم در هر شرایطی حامی جوانان باشم و تجربیاتم را به آنها منتقل کنم. وقتی می‌توانم کار و نام نیک از خود به جای بگذاریم چرا درپی دل آزاری و خدای نکرده کار ناثواب باشیم.

✧ **استاد اولین نقشی که بازی کردید چه بود؟**

✧✧ اولین نقشی که بازی کردم در یک تئاتر دبستانی بود و من در آن ایفاگر نقش یک شتر بودم. مناظره‌ای بود بین شتر و موتور.

✧ **کلاس چندم بودید؟**

✧✧ پنجم ابتدایی.

✧ **آن سالها کجا زندگی می‌کردید؟**

✧✧ محله پارچین که شش — هفت فرسخی تهران بود و هر چند وقت یکبار برای دیدن اقوام به تهران می‌آمدیم.

✧ **پدرتان چه کاره بود؟**

✧✧ مهندس شیمی و رئیس کارخانه اسیدسازی در پارچین که بعد هم رئیس فنی کارخانجات آن منطقه شد.

✧ **پس پدرتان نظامی بود و بسیار خشک و بادیسیپلین؟**

✧✧ پدرم دوست داشت من هم نظامی شوم و به همین دلیل هم مرا به دبیرستان نظام و بعد هم دانشکده افسری فرستاد، اما من از نظام اصلاً خوشم نمی‌آمد و با روحیه ام سازگار نبود. هنگامی که پدرم در ایران نبود فرار کردم و وقتی هم که برگشت دیگر کار از کار گذشته بود.

✧ **پس با این تفاسیر به خدمت سربازی رفتید یا نه؟**

✧✧ پدرم وقتی اوضاع را این گونه دید مرا به مدیر بیمارستان ارتش که از دوستانش بود معرفی کرد تا به کمک او اعلام کنند قلب من مشکل دارد تا از خدمت سربازی معاف شوم اما درنهایت بعد از ۵۰ روز که در بیمارستان بی‌خود و بی‌جهت خوابیدم، اتفاقاتی رخ داد که معافیت پزشکی‌ام به سرانجام نرسید.

✧ **بعد هم به خدمت رفتید؟**

✧✧ بله و خدمتم در ارومیه افتاد.

✧ **پس از خدمت سر از دنیای هنر درآوردید؟**

✧✧ بله. بعد از اتمام سربازی، دایی‌ام که عشق و علاقه‌ام را به تئاتر دیده بود، مرا به اداره هنرهای دراماتیک که دوستش رئیس اداره کارگزینی بود معرفی کرد و در آنجا مشغول به کار شدم.

✧ **پس اینجا پارتی برایتان کارساز شد. اما پارتی پدرتان نتوانست شما را از خدمت سربازی رفتن نجات دهد. برای اولین بار کی مقابل دوربین سینما قرار گرفتید؟**

✧✧ سال ۱۳۴۰ هژیر داریوش فیلم کوتاهی به نام «جلد مار» را ساخت که من به اتفاق فخری خوروش در آن بازی کردیم.

✧ **چند دقیقه بود؟**

✧✧ ۲۰ دقیقه.

✧ **چطور سر از فیلم خشت و آیینه درآوردید؟**

✧✧ دو سال بعد از بازی در فیلم جلد مار، ابراهیم گلستان به همراه فروغ فرخزاد، به تماشای نمایشی آمدند که من در آن ایفاگر نقش افسر ژاندارم بودم و همه بازیگران آن نمایش را برای بازی در فیلم خشت و آیینه انتخاب کرد.

✧ **بازیگرانش پرویز فنی‌زاده، محمدعلی کشاورز، منوچهر فرید و شما بودید؟**

✧✧ بله.

✧ **چقدر در آن بازی داشتید؟**

✧✧ ده دقیقه. اما همیشه گفته‌ام گلستان بزرگترین لطف و خدمت را در آن زمان به ما کرد و بازی جلوی دوربین را به ما یاد داد، چرا که همه ما تئاتری بودیم.

✧ **پس اولین استادتان است؟**

✧✧ اولین استادی که بازیگری در سینما را به من آموخت.

✧ **فکر می‌کنم جمشید مشایخی با فیلم قیصر شناخته شد درست است؟**

✧✧ سال ۴۸ در دو فیلم بازی کردم، گاو و قیصر اما قیصر زودتر به نمایش درآمد. قیصر کار خوبی بود و همه بازیگران در جای خود درست انتخاب شده بودند.

✧ **شما آن موقع چند سالتان بود؟**

✧✧ متولد ۱۳۱۳ هستم و آن موقع، ۳۵ سالم بود.

✧ **یعنی شما از دو بازیگر اصلی فیلم - بهروز وثوقی و ناصر ملک‌مطیعی — کوچکتر بودید؟**

✧✧ وثوقی که ایفاگر نقش قیصر بود سه سال از من کوچکتر بود و ناصر ملک مطیعی چهار سال از من بزرگتر.

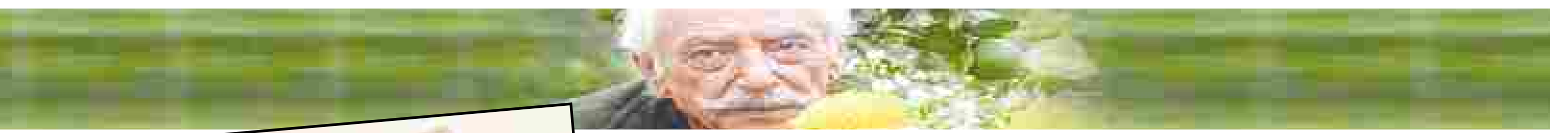

از متن و حاشیه گفتگو

- * فرزند بزرگش نادر رهبر ارکستر سمفونیک است.
- * بهترین شاعر را فردوسی و حافظ می‌داند.
- * کتابفروشی را خیلی دوست دارد.
- * عاشق طبیعت است.
- * رادیو را مونس تنهایی می‌داند.
- * مارلون براندو را بهترین بازیگر می‌داند.
- * از سال ۱۳۵۸ به مدت ۱۸ ماه مسوول اداره تئاتر بود.
- * سال ۸۵ به عنوان چهره ماندگار سینما معرفی شد.
- * آبان ماه ۸۵ در مراسمی با عنوان شب حافظ در کاخ اکتشاف پاریس مورد تجلیل قرار گرفت.
- * علی حاتمی را سعدی سینمای ایران می‌داند.
- * همسرش را عاشقانه دوست دارد.
- * تا دلتان بخواهد شعر حفظ است.
- * بسیار شوخ طبع است و از ساعتها کنار او نشستن احساس خستگی نمی کنی.

✧ فیلم گاو را کجا کار کردید؟

✧✧ روستایی در ۳۰ کیلومتری جاده رشت، قزوین. متاسفانه فیلم گاو انگار فقط یکی، دو بازیگر دارد و بقیه نقشها در فیلم حضور ندارند و نگاهها و حرفها فقط روی آن دو نقش است... بگذریم...

✧ گویا در قیصر قرار بود ابتدا نقش فرمان را بازی کنید نه خان دایی را؟

✧✧ بله. قرار بود من فرمان باشم و محمدعلی کشاورز نقش خان دایی را بازی کند، اما چون کشاورز کارمند اداره تئاتر بود، نتوانست در این فیلم حضور پیدا کند تا این که بالاخره کیمیایی مرا برای ایفای نقش خان دایی درنظر گرفت.

✧ برای بازی در این فیلم جایزه هم گرفتید؟

✧✧ بله از مجله فیلم و هنر.

✧ و بعد هم که دیگر در رودخانه سینما افتادید و ادامه دادید.

✧✧ بله در فیلم‌های سلطان صاحبقران، سوته‌دلان، شازده احتجاب، طلوع و... بازی کردم که همه‌شان را دوست دارم.

✧ شما تقریباً با همه کارگردانهای مطرح و بزرگ مثل گلستان، تقوایی، مهرجویی، کیمیایی، حاتمی و... کار کرده‌اید، فقط تجربه همکاری با بیضایی را ندارید؟

✧✧ در سینما نه ولی در تئاتر با او همکاری داشته‌ام.

✧ در میان فیلم‌هایتان تا اوایل انقلاب سوته‌دلان چیز دیگری است. فکر می کنم در میان کارهایتان متمایز تر است.

✧✧ بله. سوته‌دلان فیلمی شریف و دوست داشتنی است. علی حاتمی هم اصرار داشت در آن حتماً ایفاگر نقشی باشم.

✧ گویا سر چگونگی پایان فیلم با هم صحبت کردید؟

✧✧ فیلم قرار بود با صحنه مرگ بهروز و دیدن امامزاده تمام شود، آن زمان مکان وقوع قصه امامزاده داوود(ع) بود که جاده‌ای هم برای رفتن به آنجا وجود نداشت. ناچار بودیم از راه خاکی و با الاغ و قاطر مسیر را طی کنیم. آن موقع من دیسک کمر داشتم و سوار شدن بر حیوان و بالا رفتن از کوه و کمر برایم سخت بود. در بین راه نهر آبی بود. آنجا نشسته بودیم که علی حاتمی آمد کنارم و گفت پایان قصه به دلم نمی‌نشیند. این که شخصیت اصلی‌مان را برای شفا به امامزاده می‌بریم تا شفا پیدا کند اما در بین راه از بین می‌رود. گفتم: به نظر من بگذار حبیب و برادرش به سوی امامزاده حرکت کنند اما هرگز به آنجا نرسند و ما از دور فقط گنبد امامزاده را ببینیم و دور شدن آنها را. یعنی همینطور که افسار قاطر در دست حبیب است و گنبد دیده می‌شود، حبیب برگردد و دریابد که انگار سالهاست که برادرش مرده است و بعد هم جمله‌ای گفته شود که مفهوم را برساند. حاتمی جلوتر آمد و لبخندی زد و مرا در آغوش گرفت و گفت: همه عمر دیر رسیدیم.

✧ شنیده‌ام برای ایفای نقش کمال‌الملک نقاشی را خیلی خوب فرا گرفتید؟

نقشی که در فیلم یک بوس کوچولو ایفا کردم خیلی به شخصیت خودم نزدیک بود

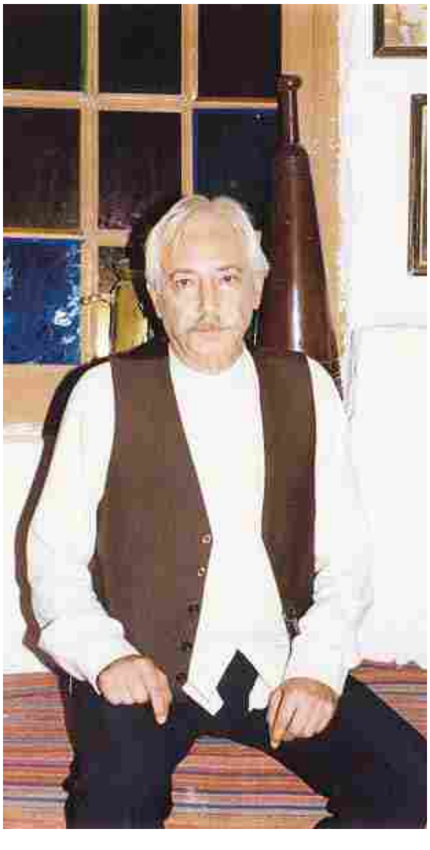

✧✧ بله برای ایفای هرچه بهتر این نقش نزد استاد شکیبا رفتم و از ایشان نقاشی یاد گرفتم. بعد از اتمام بازی در فیلم در منزل استاد عرب‌زاده که شاگرد کمال‌الملک بود، حضور داشتم که ایشان به من گفت، نقش استادم را خیلی خوب بازی کردید فقط شما قدتان کوتاه‌تر از او بود. این حرف او جایزه بزرگی برای من بود.

✧ گویا بعد از این فیلم دوست داشتید نقاش بودید؟

✧✧ بعد از بازی در این فیلم به خودم گفتم ای کاش به جای بازیگر نقاش بودم، چون هم زیباتر است و هم بسیار به انسان آرامش می‌دهد.

✧ شما از اولین بازیگرانی هستید که در تبلیغات شهری حضور پیدا کردید و انتقادهای زیادی هم بر شما سرازیر شد.

✧✧ متاسفانه بله. بر سر حضور من در تبلیغ کالا انتقادهای زیادی صورت گرفت، اما بعدش هر کسی که در توانش بود به این کار روی آورد. انگار در آن زمان من دزدی کرده بودم. این کار در همه کشورهای دنیا صورت می گیرد، اما در اینجا ضربه اولیه‌اش را من خوردم بعد که دیگران وارد شدند هیچ اتفاقی نیفتاد.

✧ از میان نقشهایی که بازی کرده‌اید کدام به شخصیت خودتان نزدیکتر است؟

✧✧ نقشی که در فیلم یک بوس کوچولو ایفا کردم خیلی به شخصیت خودم نزدیک بود و هراز گاهی دلم برایش واقعاً تنگ می‌شود. این فیلم را بهترین کار دوران بازیگری‌ام می‌دانم.

✧ استاد چند فرزند دارید؟

✧✧ دو پسر و یک دختر دارم.

✧ شما از جمله هنرمندان پیشکسوتی هستید که در کار اول فیلمسازان جوان هم مشتاقانه حضور پیدا می کنید و دوست دارید آنها هم رشد کنند. این خودش قابل تحسین است.

✧✧ بله همه توانم را برای حمایت از قشر جوان و تازه کار به کار می‌بندم اما جوانی که مستعد و خلاق باشد. سالها پیش آقایی به من گفت چرا در فلان فیلم بازی کرده‌اید؟ گفتم: کارگردانش جوان بود و به حضور من احتیاج داشت و دلیل بازی‌ام فقط همین بود. او رو کرد به من و گفت: تو دلت برای یک جوان سوخت اما برای یک ملت نسوخت، این چه کاری بود. حرف او برایم خیلی جالب بود.

■

استقامت مادر موفقیت است و موفقیت مادر سعادت

● کاظم زاده، ایرانشهر

دست‌نوشته‌ای برای استاد حسین صبحدل

کُشت ما را غم بی‌همنفسی!

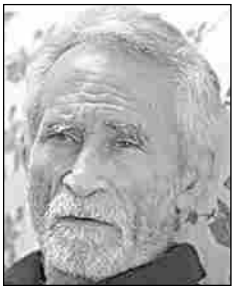

دیگر؛ تو نیستی اما هنوز صدایت در گوش خواب‌زده زمان نجوا می‌شود تا با دلها از بزرگی و یگانگی تنها خالق هستی سخن بگوید. تا بگوید خدایی هست؛ تا بگوید باید خدایی باشد که سیاهی از آیینه دلهای سپید پاک شود تا بگوید...
دیگر؛ تو نیستی و چه خوب است که هنوز صدایت هست!

لیا شیرازی

فراموشی و فراموش زدگی

پس از ده سال فراموشی، پس از ده سال به خاطر نیاوردن لحظه تولد زیبای همان «الله اکبر» و «لااله الاالله» که میان تمام روزمرگی‌ها، عجیب من و تو را به یاد خدا می‌اندازد، سرانجام استادی که دلش چون صبح، پاک و بی‌ریا و نامش متبرک به نام عزیز فاطمه(س) بود، استاد حسین صبحدل، چشم از جهان همیشه فانی فروبست تا به ملاقات خدایی برود که در حقش، نعمت و رحمت را تمام کرده بود.

«جاودانگی» کم موهبتی نیست که «صبحدل» با اذانش جاودانه شد.

استاد حسین صبحدل در سال ۱۳۱۰ در میدان محمدیه تهران متولد شد. وی از همان دوران کودکی به موذنی در مساجد و فعالیت در هیات‌های مذهبی پرداخت و به علت شناخت و تسلطی که بر تمام زوایای موسیقی ایرانی داشت، توانست با ظرافت و دقت و هنر، اذان خود را در مایه بیات ترک در مسجد جلیلی و زیر نظر آیت‌الله مهدوی کنی خلق کند. اذانی که قدمت آن به سه دهه می‌رسد. به اعتقاد بسیاری از صاحبنظران، با اذان موذن‌زاده اردبیلی هم‌پهلو و هم‌ردیف می‌باشد و نمی‌توان یکی را بر دیگری برتر دانست و این ماندگاری به حدی است که مقام معظم رهبری، اذان صبحدل را «اذان انقلاب» نامیده‌اند و استاد مطهری نیز وصیت کرده بودند: «هر وقت جنازه‌ام را از زمین برمی‌دارند، اذان صبحدل را پخش کنید.»

ایشان که در منزل خود تحت مراقبت‌های پزشکی و پرستاری قرار داشت، در روزهای آخر عمرش چندین بار با ابتلا به عفونت‌های ریوی، دچار وضعیت حادی شد که سرانجام روز چهارشنبه ۸۸/۸/۱۳ در سن ۷۸ سالگی دارفانی را وداع گفت.

برگ آخر یک زندگی:

گاهی یک شعر می‌شود تمام زندگی یک سفر کرده!
تا که بودیم، نبودیم کسی
کُشت ما را غم بی‌همنفسی
حال رفتیم و همه یار شدند
خفته‌ایم و همه بیدار شدند!
قدر آیینه بدانید چو هست
نه در آن وقت که افتاد و شکست
استاد... حسین صبحدل، ببخش که ما هم با خفتن تو،
به یادت افتادیم!!

شاکردوست «ناسپاس» شد

الناز شاکردوست به جمع بازیگران «ناسپاس» به کارگردانی حسن هدایت اضافه شد.

فیلمبرداری این فیلم اواخر آبان آغاز می‌شود و اکنون حضور پوریا پورسرخ، نیما شاهرخشاهی، محمدعلی ساربان، بابک والی و... در آن قطعی شده است. «ناسپاس» برگرفته‌از زندگی حضرت‌موسی (ع) است و فیلمبرداری آن حدود دو ماه در تهران و حومه انجام می‌شود. این فیلم در بیست و هشتمین جشنواره فجر به نمایش درمی‌آید.

این فیلم سینمایی به سفارش شبکه جهانی سحر ساخته خواهد شد و آخرین ساخته هدایت فیلم «مرگ یک شاعر» با موضوع زندگی میرزاده عشقی است که در مرکز سیمافیلم ساخته شده و در نوبت پخش از تلویزیون است.

«شکلات داغ» در جشنواره بیست‌وهشتم

فیلم سینمایی «شکلات داغ» به کارگردانی حامد کلاهداری و تهیه کنندگی علیرضا سجادپور اوایل هفته گذشته کلید خورد.

طبق پیش بینی ها، فیلمبرداری اولین فیلم سینمایی کلاهداری در ۵۵روز انجام می‌شود و گروه تمام تلاش خود را می کنند تا فیلم به جشنواره فیلم فجر امسال برسد.

فریبرز عرب‌نیا با چهره‌ای متفاوت، نیکی کریمی، داریوش ارجمند، حامد کمیلی، علیرضا خمسه، وحید اسماعیلی، فرزین محدث به همراه چهره آزاد از بازیگران اصلی این فیلم هستند.

خلاصه داستان: یک کافی‌شاپ با مشتری‌های ثابت و همیشگی‌اش توسط جوانی اداره می‌شود. ورود یک زن جوان به این کافی‌شاپ دنج و آرام همه چیز را دستخوش تغییراتی می کند که...

میهمان دوست «یه جیب پرپول، یه گواهینامه» را قیچی می‌زند

فیلمبرداری فیلم سینمایی «یه جیب پرپول، یه گواهینامه» به کارگردانی قدرت‌الله صلح میرزایی به روزهای پایانی فیلمبرداری رسید.

به تازگی تدوین کار توسط «سیامک میهمان دوست» شروع شده است. جواد رضویان، آناهیتا همتی، رضا شفیعی جم، یوسف صیادی، محسن قاضی مرادی و احمد پورمخبر بازیگران «یه جیب پرپول، یه گواهینامه» هستند. این فیلم کمدی بر اساس فیلمنامه‌ای از قدرت‌الله صلح‌میرزایی در شهریار، لواسان و تهران فیلمبرداری شده است.

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی
Mina-Zarraby@yahoo.com

هندی می زند کار!!

یک اتفاق که در تلویزیون افتاده، پخش مجموعه ها به شکل روتین بود که به تازگی این مجموعه ها با فیلمنامه های معما گونه و تعلیق های بهتر از گذشته، نظر مخاطبان را به خود جلب کرده است، قبل از این رستگاران بود و بعد دلنوازان (ناز نازان هم در رهند!!) که با موضوعات جدیدتر و پرداخت متفاوت تر از گذشته در مجموعه سازی، همتای برنامه های طنز پر مخاطب توجه بینندگان را جلب کرده است. فقط یک مورد اینکه موضوع کلیدی در این مجموعه ها ترکیبی مشابه دارند گذشته مجهول یک آدم که ظن بر انگیز است و یک گمشده که همه تا آخر مثل هاچ دنبالش می گردند. خوب است بیشتر از این سوژه های اینچنینی تکرار نشوند و با همین ساختار به موضوعات تازه تر پرداخته شود. البته درباره دلنوازان باید اشاره شود که، استفاده از موسیقی با شعرهای عاشقانه آنهم با صدای جگر سوز و پر احساس علی لهراسبی که با ارائه تصاویر در حالت اسلوموشن در لابلای سکانس ها پخش می شود، کمی تا قسمتی هندی می زند کار. منتهی بدون درخت!!

از تو نمی پرسند فعلا!

بعضی وقتها اقدامات مثبتی از سوی تلویزیون انجام می شود که آدم به دنیا و آخرتش امیدوار می شود. منتهی این اتفاقات خوب جدی گرفته نمی شود و ادامه نمی یابد. فرهنگسازی به ویژه درباره کتاب خوانی نباید محدود شود به یک مقطع زمانی خاص. مثلا مثل تابستان که در سه نوبت برنامه «از تو می پرسند» پخش می شد و در زمان اندک به شکل جالب توجهی موضوعات یک کتاب توسط گوینده خوانده و کتابی برای مخاطبان معرفی می شد. خود ما دو یا سه کتاب را با همین شیوه رغبت کردیم و خریداری نمودیم و بسیار هم استفاده کردیم. اما با اتمام فصل تابستان پخش این برنامه نیز از تلویزیون پایان یافت. به نظر ما این برنامه از شعبده و بند بازی های قدیمی که بسیار هم کسالت آور هستند مفید تر بود. نبود؟!

برو فردا بیا!

جالب است! علی رغم رکود نسبی که در بازار موسیقی و دیگر محصولات هنری این روزها شاهد آن هستیم، سی دی فیلمها در شبکه خانگی فروش قابل توجهی دارد. با عنایت به این موضوع که، پوستر های این فیلمها بر در و دیوار بقالی و سلمانی و میوه فروشی و... در حجم وسیع خودنمایی می کند! مثلا از پشت جعبه های نوشابه و پفک یا سیب زمینی پیاز، عکس سوپر استارها پیداست و مردم مشتاقانه انتشارات تازه را دنبال می کنند. یکی از دوستان می گفت، برای خرید یکی از فیلمها تمام محله مان را گشتم پیدا نکردم همه می گفتند تمام شده! برو فردا بیا!!

گزارشی از پشت صحنه
تله فیلم فقط دو ساعت

التهاب و هیجان

گزارش: هادی نصیری

تصویر از فراز شهر و از میان ابرها از دید یک ناظر آسمانی به زمین نزدیک می‌شود آنقدر می آید و خیابانها را یکی پس از دیگری طی می کند که درنهایت به خانه‌ای بزرگ و ویلایی در یکی از نقاط متوسط اما رو به بالای شهر می‌رسد.

این شروع فیلمنامه فیلم تلویزیونی «فقط دو ساعت» است که برای تهیه گزارشی از پشت صحنه آن راهی لوکیشن آن واقع در منطقه نیاوران می‌شوم. گروه از دو بعداز ظهر تا دو نیمه شب کار می کنند و این برنامه‌ای است که برنامه‌ریز گروه - جعفر گودرزی - آن را انجام داده است تا هم عوامل بتوانند بدون تلف شدن وقتشان در ترافیک به محل تصویربرداری برسند و هم گروه در کمال آرامش بازدهی بهتری داشته باشند.

ساعت سه بعدازظهر یکی از روزهای میانی آبان ماه است که خود را به محل مورد نظر می‌رسانم. وقتی وارد لوکیشن می‌شوم، خانه برایم آشناست. یک خانه دوبلکس و بزرگ. بعد از پرس و جو درمی‌یابم که اینجا لوکیشن مجموعه تلویزیونی ساعت شنی بوده است. گویا گروه درحال آماده کردن سکانسی سخت هستند که در قصه، پایان فیلم است. عباس مرادیان کارگردان کارنگران صحنه است و می‌خواهد این سکانس به بهترین شکل اتفاق بیفتد و از جعفر گودرزی که دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز است می‌خواهد تمام و کمال مراقب اوضاع باشد. مهدی عظیمی تهیه کننده هم امروز سر صحنه حاضر شده تا نظاره‌گر این سکانس باشد. «فقط دو ساعت» قصه مردی است که دو ساعت در خانه گیر می‌افتد و هیچ راه فراری هم ندارد و در این حین دختر چند ساله‌اش هم در خانه گم می‌شود و...

گروه در حیاط خانه که یک استخر بزرگ هم در آن قرار دارد جمع شده‌اند. هاشم عطار مدیر تصویربرداری مشغول نورپردازی است. شهرام قائدی بازیگر اصلی فیلم است و نقش دختر کوچکش را هم ملیکا پارسا ایفا می کند. قرار است در این سکانس محمود به داخل استخر بپرد. او تصورش این است که دختر در درون استخر افتاده و برای نجاتش به آب می‌زند. در هوای سرد آبان ماه تصور پریدن داخل استخر کمی سخت به نظر می‌رسد اما شهرام قائدی خود را برای این سکانس پرالتهاب آماده کرده است. روی آب استخر را از برگهای خشک شده پر کرده‌اند. صحنه چون یکبار بیشتر نمی‌تواند ضبط شود، تمرینات فراوانی را می طلبد. عباس مرادیان که این تله فیلم دهمین کار او در مقام کارگردان است با گودرزی و هاشم عطار مرتب صحنه را چک می کند. بعد از پرس‌وجو درمی‌یابم که تصویربرداری این کار اوایل آبان ماه شروع شده است. گویا گروه برای کار در این لوکیشن روزی یک میلیون تومان به صاحبخانه پرداخت می کند. گروه داخل حیاط جمع شده‌اند. دو دست لباس هم شکل برای شهرام قائدی تهیه کرده‌اند. گودرزی گروه را به سکوت دعوت می کند. فواره‌های دورتادور استخر روشن می‌شود، هوا سردتر شده، همه شال و کلاه کرده‌اند و منتظرند ببینند در این هوای سرد قائدی چگونه قرار است درون استخر بپرد. نورها آماده است و همه چیز درست جلو رفته است. گودرزی وقتی اعلام آمادگی می کند، یعنی همه چیز آماده است. بر و بچه‌های صحنه و لباس با چند حوله در گوشه‌ای ایستاده‌اند که به محض پایان کار، آن را به قائدی برسانند تا از سرما در امان بماند، هر چند که احتمال سرماخوردگی‌اش بسیار زیاد است.

موجهایی در استخر بوجود می‌آورند. همه چیز آماده ضبط است.

سکانس ۷۱ – حیاط – استخر – خارجی

محمود خوشبخت به حیاط می‌رود. آب استخر تکان می‌خورد. دوربین روی دست مدیر تصویربرداری است تا نمایی پرتنش و هیجان را ضبط کند. با صدا، دوربین، حرکت گودرزی دوربین به کار می‌افتد.

محمود مرتب و نگران دخترش سارا را صدا می‌زند. به سوی استخر می‌رود. با وحشت کنار استخر می ایستد و دخترش را از خدا می خواهد. تصور این که سارا در آب باشد، او را به وحشت می‌اندازد. خود را درون آب می‌اندازد و شروع به گشتن می کند اما بچه را نمی‌یابد. مرتب نام سارا را فریاد می‌زند. یکدفعه چشمش به دخترش می‌افتد که از گوشه‌ای بیرون استخر می آید. به سرعت از استخر بیرون می‌آید و بچه را در آغوش می گیرد و زار زار گریه می کند و در این لحظه کارگردان کات می‌دهد. به محض تمام شدن، قائدی شروع به لرزیدن می کند، سریع به او حوله می‌رسانند و از صحنه دورش می کنند تا یک دوش آب گرم بگیرد و لباسهایش را عوض کند. کارگردان و تصویربردار از صحنه راضی هستند. عوامل پشت صحنه تحت تاثیر این سکانس قرار گرفته‌اند. ساعت حدود پنج و نیم بعداز ظهر است. گروه تا آماده شدن شهرام قائدی باید منتظر بمانند تا سکانس بعدی را ضبط کنند. از آنها خداحافظی می کنم و راهی خانه می‌شوم.

عوامل این تله فیلم عبارتند از: نویسنده فیلمنامه و کارگردان: عباس مرادیان، دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز: جعفر گودرزی، مدیر تصویربرداری: هاشم عطار، صدابردار: احمد کلانتری، طراح گریم: محسن بابایی، طراح صحنه و لباس: عباس بلوندی، منشی صحنه: سعیده دلیریان، عکاس: مریم امیری، تهیه کننده: مهدی عظیمی میرآبادی، محصول شبکه پنج سیما.

رضا تهرانی نماینده جهان سینما در انتظار دریافت لوح تقدیر در مراسم پایانی جشنواره مطبوعات از دست وزیر ارشاد و نماینده ولی فقیه در موسسه اطلاعات دیده می شود

در آستانه هفتمین سال انتشار

جهان سینما در نمایشگاه مطبوعات لوح تقدیر گرفت

غرفه هفته‌نامه جهان سینما به صاحب امتیازی عباس تهرانی در آستانه هفتمین سال انتشار خود در نمایشگاه مطبوعات در میان نشریات هنری و ادبی به عنوان غرفه برترشناخته شد و لوح تقدیر دریافت کرد.

«لج و لجبازی» در زمستان

فیلم سینمایی «لج و لجبازی» ساخته سیدمهدی برقعی برای اکران زمستان آماده نمایش شد. امیر جعفری، نیما شاهرخ‌شاهی، سارا خوئینی‌ها، سحر زکریا از بازیگران این فیلم هستند. سیاوش خیرابی و سحر قریشی بازیگران سریال پرمخاطب «دلنوازان» نیز در اولین فعالیت سینمایی خود، قبل از حضور در این سریال در این فیلم ایفای نقش کرده‌اند. این فیلم داستان زوجی جوان به نام پونه و فرهاد است که پس از ۱۵ سال زندگی مشترک حدود سه سال است از یکدیگر جدا شده اند. آشنایی پونه با یک مرد جوان انگیزه ای می شود تا فرهاد رقیب عشقی خود را از میدان به در کند.

بدبختی نشانی از کم صبری است ● سهل بن شوشتری

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

ساعت

«هری بیکارت» روی تخت مادرزن خود نشسته و پیرزن را نگاه می کرد. پیرزن با ملاطفت به داماد خود نگاه کرد و با لحنی که تقاضا می کند، پرسید:

–امشب را اینجا می‌مانی هری؟

هری درحالی که جز تسلیم چاره‌ای نداشت نگاهی به صورت پر از چروک پیرزن کرده و جواب داد:

–البته که می‌مانم.

هری درحالی که روی لبه تخت مادرزن خود نشسته بود در فکر «جانا» همسر خود بود که این اواخر خیلی اسباب زحمت شده و تولید دردسر کرده و او یعنی هری هم ناچار بود همه این ناملایمات و مزاحمت‌های همسرش را تحمل کند و چیزی نگوید زیرا جانا پول زیادی داشت و بدین ترتیب قدرت اصلی در دست او بود و هر کاری می‌خواست می‌توانست بکند هر وقت هم که هری درصدد اعتراض برمی‌آمد «جانا» پول توجیبی او را قطع و یا کم می کرد. هری خودش می‌دانست که یک لولوی سر خرمن است و در غیاب او زنش هر کاری می‌خواهد می کند.

با تمام این هری تحمل می کرد و چیزی نمی گفت ولی موضوع مهم این بود که در این اواخر او احساس کرده بود که «جانا» به زودی تقاضای طلاق خواهد کرد و از وی جدا خواهد شد این ضربه‌ای بود که از هر جهت غیر قابل جبران به نظر می‌رسید و می‌بایستی هرچه زودتر فکری می کرد.

هری از جای خود بلند شد و از اتاق خواب مادرزن خود بیرون رفت و موقعی که برگشت یک قرص خواب‌آور را در دست خود مخفی کرده بود و بدون آنکه پیرزن متوجه شود قرص را در فنجان چای او انداخت.

بعد از نیم ساعت پیرزن که چای خود را خورده بود گفت: نمی‌دانم چرا اینقدر خسته‌ام فکر می کنم بهتر باشد کمی بخوابم.

هری با ملایمت جواب داد:

–خوب مانعی ندارد بخوابید، من هم در این فرصت به آشپزخانه می‌روم و شام را آماده می کنم، او کمی تامل کرد تا پیرزن به خواب رفت و آنگاه خیلی آهسته و بدون سر و صدا اتاق را ترک کرد و از راهرو به طرف در عقب ویلا رفت آن را آهسته باز کرد و خارج شد. در محوطه عقب ویلا یک دوچرخه کهنه افتاده بود که هری از وجود آن اطلاع داشت به طرف دوچرخه رفت و سوارش شد و رفت، او می‌دانست که حرکت با اتومبیل درست نیست زیرا همسایه‌ها صدای اتومبیل را می‌شنوند و بعدها به پلیس خواهند گفت که در چه ساعتی او با اتومبیل خود از آنجا رفته است ولی با دوچرخه بدون آنکه توجه کسی را جلب کند می‌توانست از ویلا برود.

در حدود چهل دقیقه طول کشید تا او با آن دوچرخه کهنه و قراضه توانست خود را به خانه‌ای که با همسرش «جانا» در آن زندگی می کرد برساند می‌بایستی بدون سر و صدا و بی‌آنکه جلب توجه کند وارد خانه شود، او البته راه چاره را خوب می‌دانست و از راه تراس ساختمان یک مرتبه وارد اتاق پذیرایی شد.

«جانا» مانند کسی که با یک روح روبرو شده باشد با دیدن او از جا جست و با حیرت و تعجب گفت:

–تو از کجا آمدی؟ مگر قرار نبود امشب را نزد مادر بمانی و از او مراقبت کنی؟ پس چرا اینجا آمدی؟

هری برای نخستین بار در دوران زناشویی خود با صراحت و تندی جواب همسرش را داد و گفت:

–تو می خواستی مرا دست به سر کنی تا در اینجا بتوانی به راحتی خوش باشی؟

«جانا» عصبانی شد و فریاد کشید:

–تو حق نداری این طور با من صحبت کنی، زودباش از اینجا برو به خانه مادرم وگرنه...

هری درحالی که لبخند مسخره‌آمیزی بر لب داشت گفت: وگرنه چه؟ تهدید می کنی؟

«جانا» جواب داد:

–میل داری آن را بشنوی، بسیار خوب می گویم وگرنه از تو طلاق می گیرم فهمیدی؟

هری گوشش به این تهدید آشنا بود آن را قبلاً هم یک بار دیگر چند ماه پیش شنیده بود و همین تهدید او را وادار کرده بود ساکت بنشیند و زن خود را آزاد بگذارد ولی او این بار دیگر از این تهدید نمی ترسید زیرا تصمیم خود را گرفته بود به همین جهت فقط پوزخندی زده و بعد با کمال خونسردی به طرف دراور رفت و کشوی بالای آن را باز کرد، در داخل کشو یک تپانچه پر متعلق به «جانا» وجود داشت، او اسلحه را برداشت و به آرامی لوله آن را متوجه همسر خود کرد، جانا از کار شوهر خود دچار تعجب شد و درحالی که از ترس قدم به قدم عقب می‌رفت گفت:

– یعنی چه؟ مقصودت چیست؟

هری با خونسردی و لحن آمرانه‌ای گفت:

– در صندوق پولها را باز کن به زودی می‌فهمی که مقصود اصلی من چیست.

زن با تنفر و خشم فریاد زد:

– بسیار خوب، ولی به زودی از کار خودت پشیمان خواهی شد. بعد او دست در کیف خود کرد و کلید آن صندوق فولادی را از داخل کیف خارج کرد و بعد با دستهای لرزان در صندوق را باز کرد و بسته اسکناسی را از داخل آن بیرون کشید، در همین موقع صدای گلوله از دهانه تپانچه‌ای که دست هری بود بلند شد، جانا ناگهان فریادی کشید، چشمانش از تعجب بازمانده بود و آثار حیرت و غافلگیری در صورتش مشاهده می‌شد، او آهسته تعادل خود را از دست داد و نقش بر زمین شد و بلافاصله مرد ولی بعد از مرگ هم بسته اسکناس را محکم با انگشتان خود گرفته بود و آن را رها نمی کرد.

هری تپانچه را روی فرش اتاق انداخت و بسته اسکناس را از دست جانا بیرون کشید و در جیب گذاشت. او عمداً از گذاشتن صداخفه‌کن بر سر تپانچه خودداری کرده بود و منظورش این بود که این صداها را همسایه‌ها بشنوند و بعدها بتوانند به پلیس بگویند که صدای گلوله تقریباً در چه ساعتی به گوش آنها رسیده است و این کار خودش برای نقشه ماهرانه‌ای که هری کشیده بود و داشت آن را اجرا می کرد نهایت اهمیت را داشت.

هری کمی به اطراف خود نگاه کرد و وضع اتاق را به صورتی درآورد که می خواست و بعد بدون آنکه کوچکترین اثر و مدرکی از خود به جای بگذارد به سرعت از آنجا خارج شد و سوار دوچرخه‌اش در قسمت عقب ساختمان گردید و درحالی که با شتاب رکاب می‌زد از آنجا دور شد.

کمی بعد از ساعت ده شب بود که هری درحالی که نفس نفس می‌زد خود را به خانه مادرزنش رسانید و از در عقب دوباره وارد آنجا شد. پیرزن هنوز در خواب بود و نمی‌دانست که دامادش از خانه خارج شده و دوباره بازگشته است، در کنار تخت او روی یک میز کوچک ساعت قدیمی و زیبایی قرار داشت که قاب و پایه‌ای از برنز داشت و از اشیاء هنری و آنتیک به شمار می‌رفت، هری با عجله دریچه کوچک عقب ساعت را باز کرد و عقربه‌های آن را عقب کشید و ساعت را هشت و نیم کرد بعد هم به آشپزخانه رفت و به سرعت مشغول تهیه شام شد و ده دقیقه بعد شام را روی یک میز متحرک و چرخدار گذاشته و آن را از آشپزخانه به اتاق خواب پیرزن آورد. مادرزن هری از شنیدن صدای میز چرخدار از خواب بیدار شد. کمی به اطراف نگاه کرد و بعد در بستر خود نیم‌خیز شد و به هری گفت:

–من مثل اینکه خیلی خوابیده‌ام چند ساعت است که در خواب بودم چرا تو مرا بیدار نکردی؟

هری بلافاصله جواب داد:

– چند ساعت؟ شما فقط یک ربع ساعت است که خوابیده‌اید این یک ربع به نظرتان این قدر طولانی آمده است؟!

پیرزن تعجب کرد و در بستر خود کمی جابجا شد و نظری به ساعت انداخت و گفت:

–بله، حق با توست تازه ساعت بیست دقیقه به نه است. پس فقط یک ربع خوابیده‌ام خوب به هرحال خستگیم رفع شد.

بعد مادرزن و داماد کنار یکدیگر نشستند و ضمن صرف شام مشغول صحبت شدند.

صحبت آنها نزدیک به یک ساعت و نیم به طول انجامید و دوباره پیرزن احساس خستگی کرد و به طور طبیعی خوابش گرفت و بعد از آنکه روی تختخواب رفت هری بار دیگر عقربه ساعت را به جلو کشید و آن را روی ساعت یازده و چهل دقیقه قرار داد.

بعد خودش از اتاق پیرزن خارج شد و در اتاق نشیمن لباسهایش را درآورد و روی یک نیمکت راحتی دراز کشید و سعی کرد خوابش ببرد اما خواب به چشمانش نمی‌آمد. حدود ده دقیقه بعد ناگهان زنگ در خانه به صدا درآمد و هری با آنکه بیدار بود ولی چشمان خود را خواب آلود کرد و موهایش را نیز به هم ریخت و تظاهر کرد که از یک خواب سنگین بیدار شده است و به طرف در رفت و آن را باز کرد. او دو مرد را با لباس غیرنظامی در مقابل خود مشاهده کرد یکی از آنها که مسن‌تر بود خود را به عنوان کمیسر هارتمن

از اداره پلیس معرفی کرد و پرسید:

–آیا شما آقای هری بیل کارت هستید؟

هری با حرکت سر جواب مثبت داد و بعد با تظاهر به آنکه تعجب کرده و ناراحت شده است پرسید:

–چه شده؟ آیا اتفاقی افتاده است؟

کمیسر هارتمن به جای آنکه جواب سوال او را بدهد گفت:

–آیا اجازه می‌دهید داخل شویم و بعد صحبت کنیم؟

هری از جلو در رد شد و گفت:

– بفرمایید خواهش می کنم اما شما را به خدا زودتر بگویید چه اتفاقی افتاده است؟!

کمیسر هارتمن وقتی به وسط هال رسید متوقف شد و گفت:

–آقای بیل کارت، همسر شما دیشب به قتل رسیده است.

هری قیافه تعجب‌آوری به خود گرفته و فریاد زد چه گفتید؟! نه این غیرممکن است و بعد با دست خود به یکی از مبل‌های اتاق تکیه کرد که به زمین نیفتد!

کمیسر هارتمن به سخنان خود ادامه داد و گفت:

– متاسفانه این اتفاق افتاده است، و ظاهراً یک سارق و دزد به قصد ربودن پولهای او اقدام به این کار کرده است یا شاید هم قاتل اوضاع و احوال را طوری ترتیب داده است که ما گمراه شویم و فکر کنیم که قتل کار یک دزد است، همسایگان اطراف کمی بعد از ساعت نه شب صدای شلیک گلوله را شنیده‌اند، راستی آقای بیل کارت، شما در حوالی آن ساعت کجا بوده و چه می کردید؟

هری درحالی که قیافه تعجب‌آوری به خود گرفته بود جواب داد:

–من؟ من کجا بودم؟ خوب معلومه من همین جا بودم، تمام شب را من اینجا نزد مادرزنم بودم، اما شما چرا این سوال را از من می کنید به من که مظنون نیستید؟!...

کمیسر هارتمن جواب داد:

–آقای بین کارت این سوالات کاملاً عادی بوده و باید این سوال را از هر کسی بکنیم، خوب آیا در وضعی هستید که بتوانید به چند سوال ما پاسخ بدهید؟

هری نگاهی به آنها کرد و جواب داد:

– بله هر سوالی که میل دارید بکنید، جواب خواهم داد:

کمیسر هارتمن گفت:

–کنار جسد همسر شما یک تپانچه خودکار کالیبر ۲۲ روی زمین افتاده بود.

هری بلافاصله شروع به توضیح دادن کرد و گفت:

–بله این همان اسلحه‌ای است که من خودم آن را برای همسرم خریده بودم و در اختیار او بود، البته همسرم جواز نگهداری اسلحه را داشت و اسلحه او قانونی بود. این تپانچه همیشه در کشوی بالای دراور قرار داشت، من خودم آن را پر کرده بودم تا هر وقت لازم شد همسرم از خودش دفاع کند و بتواند از اسلحه استفاده نماید.

کمیسر هارتمن درحالی که در فکر بود گفت:

–بله کشوی بالای دراور باز بود و ظاهراً تازه تپانچه را از آنجا خارج کرده بودند... بعد کمیسر هارتمن به فکر فرو رفت و پس از چند لحظه به سخنان خود ادامه داد:

– با اینکه همسر شما می‌خواسته از خود دفاع کند و قاتل اسلحه را از او گرفته و وی را کشته است، یا آنکه قاتل خودش اسلحه را در آن کشو پیدا کرده و مورد استفاده قرار داده است ولی این موضوع جالب توجه است که قاتل اگر دزد بوده زینت‌آلات و جواهراتی که همسر شما در گردن خود داشته را نزدیده است و جواهرات در گردن او باقی مانده‌اند ولی در صندوقچه فولادی باز بود.

هری در این باره توضیح داده و گفت:

–در این صندوقچه همیشه مقدار نسبتاً زیادی پول نقد و اسکناس وجود داشت.

کمیسر هارتمن با دقت و حوصله پرسید:

–خوب کلید این صندوقچه پیش چه کسی بود؟

– کلید صندوق فقط نزد همسرم بود و آن را در کیف دستی خود می‌گذاشت و با خود همه جا می‌برد. در این موقع صدای پیرزن از اتاق خوابش بلند شد که فریادی زد، هری، هری.

هری بیل کارت به کارآگاه که به طور استفهام‌آمیزی آنها را نگاه می کرد توضیح داد:

–این مادرزن من است که در اتاق خود خوابیده و حالا ظاهراً بیدار شده است.

کمیسر به آرامی به هری دستور داد:

–خواهش می کنم ما را به اتاق خواب ایشان راهنمایی کنید.

هری آنها را به اتاق مادرزن خود برد و درحالی که کمیسر هارتمن از پیرزن عذرخواهی می کرد که در آن موقع شب مزاحم آنها شده است، ماموران پلیس را با مادرزن خود تنها گذاشته و از اتاق خارج شد، اما طولی نکشید که صدای پیرزن از داخل اتاق به گوش رسید و به دنبال آن صدای کمیسر شنیده شد که با عجله می گفت:

– آقای بیل کارت مادرزن شما از شنیدن خبر قتل دخترش دچار حمله قلبی شده است آیا در منزل دوای مخصوص قلب ندارید؟

هری به طرف حمام دوید و قطره قلب مادرزن خود را برداشت و به طرف اتاق خواب پیرزن رفت و چند قطره در دهان او ریخت، دارو اثر آنی خود را کرد و پیرزن آرام شد. کمیسر هارتمن دیگر ادامه تحقیقات را در آن شب غیرممکن دانست و آن را به روز بعد موکول کرد.

روز بعد مادرزن هری درحالی که روی تخت خود نیم‌خیز شده بود به کمیسر هارتمن گفت:

– حالا آقای کمیسر هرچه را که می‌خواهید بپرسید به سوالات شما جواب می‌دهم.

حال پیرزن خوب و مساعد نبود و پلک‌های چشم او نشان می‌داد که شب قبل خوب به خواب رفته است.

کمیسر هارتمن به آرامی پرسید:

–ممکن است بگویید داماد شما در حدود ساعت نه شب که واقعه روی داده است کجا بود؟

پیرزن بدون معطلی جواب داد:

–هری اینجا بود و کنار تخت من نشسته بود. ما با هم شام خود را حدود ساعت نه خوردیم.

– آیا مطمئن هستید که اشتباه نمی کنید؟

–نه اشتباه نمی کنم و کاملاً اطمینان دارم، من دائماً به ساعت خود نگاه می کردم و در تمام لحظات وقت را تشخیص می‌دهم آخر این یک نوع سرگرمی برای من است.

کمیسر با دقت و کنجکاوی زیاد پرسید:

– خوب خانم آیا قبل از شام و بعد از شام او برای انجام کاری از منزل شما خارج نشده بود؟

پیرزن بدون تامل جواب داد:

–تا ساعت ده که او در منزل بود و بعد از آن را خبر ندارم زیرا تقریباً کمی بعد از ساعت ده بود که من روی تخت خودم دراز کشیدم و به خواب رفتم ولی قبل از ساعت نه را می‌توانم به طور قطع بگویم که هری از ساعت هفت تا ده شب در اینجا بوده و خارج نشده بود.

بعد پیرزن روی خود را به طرف کمیسر کرده و کنجکاوانه از کمیسر پرسید:

–راستی آقای کمیسر چرا این سوالات را از من می کنید مگر شما به هری سوءظن دارید و فکر می کنید که در این کار دست داشته باشد؟

کمیسر هارتمن باز هم به آرامی جواب داد:

–بله، خانم علت هم آن است که همان طور که می‌دانید او از فوت همسر خود ثروت بزرگی نصیبش می‌شود، بنابراین می‌تواند انگیزه‌ای برای قتل داشته باشد.

پیرزن به فکر فرو رفت و آهسته گفت:

– بله او ثروت جانا را به ارث می‌برد. نمی‌دانم چه بگویم. ■

فقط عقیده مردم هنرمند قابل توجه است، حتی در مورد روش و اخلاق

● اسکار وایلد

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

ما فقط دو غریبه ایم...!

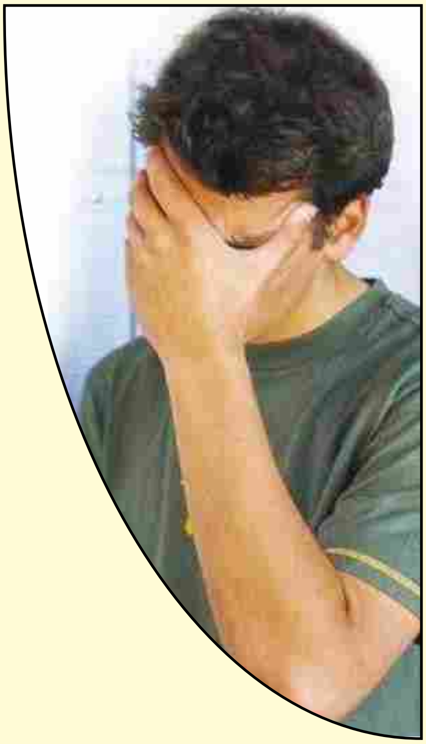

خون با سرعت هرچه تمام تر در رگ هایم می دوید. چیزی نمانده بود که قلبم از سینه بیرون بیاید. این صحنه را هزار بار برای خودم مرور کرده بودم. شاید هم خیلی بیشتر از این. اصلا فکرش را هم نمی کردم اگر دوباره ببینمش، دست و پایم این جور بلرزد. رنگم بپرد و ضربان قلبم سر به فلک بگذارد. اشکال کار کجا بود؟ شاید از رفتار «سمیرا»... نمی دانم؟ ولی بعد از گذشت چند دقیقه وقتی دیدم کنارم نشسته و هیچ واکنشی به بودن من نشان نمی دهد، مطمئن شدم که سمیرا هم در این مدت، بارها و بارها این صحنه را برای خودش مرور کرده است اما خیلی بیشتر از من... خیلی با دقت تر از من...

سمیرا مثل من هول نشده بود، دست و پایش نمی لرزید. دانه های درشت عرق روی صورتش را مدام با دستمال پاک نمی کرد. عادی بود و سرد. انگار ده سال گذشته را از حافظه اش پاک کرده اند. متبحرانه و بدون هیچ ردپایی. خیلی حرف است... ده سال از زندگی یک آدم! از روزها و شب هایی که هر کدامش شامل ساعت ها و دقایق است. وای خیلی حرف است!

چهار سال عشق، زندگی، زیستن زیر یک سقف وشش سال جدایی بی وقفه... ده سال از سال های زندگی هردویمان را به هم گره می زند. چطور می شود نادیده گرفت این سالها را؟!

دلم می خواهد فریاد بزنم و به رویش بیاورم که ایول دارد این استحکام! این سردی و این بی تفاوتی. اما چطور؟ من حتی جگرش را ندارم که سرم را نود درجه به راست بچرخانم، به صورتش نگاه کنم و مطمئن شوم خانمی که کنار دستم نشسته، سمیرا است یا نه! اصلا شاید توهم برم داشته است...

ولی نه... خودش است، دستش را که جلوی تاکسی بلند کرد، شناختمش. استیل ایستادنش همان بود که بود. حتی سلیقه اش هم تغییر نکرده. مانتوی سفید را هنوز از هر رنگ دیگر مانتو بیشتر دوست دارد. عطر سرد می زند هنوز.

دلم می خواهد به راننده بگوید: «آقا همین بغل ها پیاده می شم» تا صدایش را بشنوم و به عقلم ثابت کنم که احساسم دروغ نمی گوید. اما از آن طرف، دلم می خواهد تاکسی تا آخر دنیا برود و سمیرا هوس نکند پیاده شود. چراغ قرمز می شود. سمیرا توی کیفش دنبال چیزی می گردد. شاید پی کیف پولش. سرم را نمی توانم به طرفش برگردانم ولی زیرچشمی که می توانم به دست هایش نگاه کنم. دیگر مطمئن می شوم که خودش است. با همان انگشت های کشیده و ناخن های چهارگوش.

چراغ راهنما همچنان قرمز است و راننده تاکسی دارد ناسزا می دهد و تمام مشکلات زندگی اش را به ترافیک ربط می دهد. فحش... ناسزا... راه حل بدی هم نیست! من هم فحش می دهم اما به خودم. اما توی دلم. به خودم که چرا شش سال تمام، شب و روز صحنه رویارویی با سمیرا را برای خودم مجسم کردم ولی این یک احتمال را ندادم که سمیرا مثل یک غریبه با من رفتار کند. به خودم فحش می دهم و هرچه ناسزا بلدم بار خودم می کنم. یکهو فکری به ذهنم می رسد: نکند چهره ام آنقدر تغییر کرده که سمیرا نتوانسته مرا بشناسد؟ فقط به اندازه مسافت باقی مانده تا چهار راه بعدی فرصت دارم که به این قضیه فکر کنم.

هنوز به نتیجه نرسیدم که به مقصد می رسم. زبان توی دهانم نمی چرخد که به راننده بگویم پیاده می شوم. می خواهم بدانم مقصد سمیرا کجاست؟ اصلا این طرف ها تنها چه می کند؟ تنها... این وقت شب. انگار که تمام آن چهار سال زندگی با من برایش عقده شده... مثل یک دمل چرکین... و یکهو سر باز کرده است. تمام آن روزهایی که اجازه نداشت تنهایی بیرون برود را توی دلش جمع کرده و حالا این وقت شب... تنها...

صدای زنگ موبایلم بلند می شود. شماره را نگاه می کنم. از خانه است. قطع می کنم. به ثانیه نمی کشد که دوباره زنگ می خورد. می خواهم دوباره قطعش کنم که نگاهم می افتد به نگاه راننده. از آینه جلو دارد مرا می پاید. خجالت می کشم دوباره گوشی را قطع کنم. اما دلم می خواهد اینکار را دوباره تکرار کنم تا سمیرا سرش را برگرداند و نگاهم کند. حتی یک نگاه سرزنش آمیز. تلفن را قطع می کنم. راننده نچ نچ می کند و سرش را تکان می دهد و طولی نمی کشد که دوباره حواسش را به رانندگی اش می دهد. بی اختیار لبخند می زنم. یادم می رود که وقتی می رسم خانه باید قبل از هرچیز –حتی قبل از سلام– به خاطر این کارم جواب پس بدهم. جسارت می کنم و سرم را کمی می چرخانم. نه... خودش است! سمیرا است. شک ندارم دیگر.

تا می آیم کمی ذوق کنم، تاکسی به آخر خط می رسد. راننده توی صف ماشین های خطی نگه می دارد و مسافرها کرایه شان را حساب می کنند. به جز من. نه؛ خیال ندارم سمیرا کرایه ام را بدهد. فقط کمی قاطی کرده ام! انگار مغزم تنبل شده است و زورش می آید که به دست هایم فرمان بدهد. سمیرا هم از ماشین پیاده می شود و من هنوز روی صندلی نشسته ام. راننده با لحن تمسخر آمیزی تشر می زند: «در خدمت باشیم... مهمون ما!» کرایه اش را می دهم و بدون اینکه وقتم را برای گرفتن بقیه اش تلف کنم می روم آنطرف خیابان، دنبال سمیرا. راننده بوق می زند و من خوشم می آید. شاید سمیرا به هوای صدای بوق، سرش را برگرداند. ولی اینکار را نمی کند. تندتند می رود آن طرف خیابان. نمی دانم چرا دنبالش راه افتاده ام. ما که دیگر زن و شوهر نیستیم. هیچ نسبتی نداریم باهم. اینجور که سمیرا رفتار می کند به جرات می توانم بگویم حتی سهم مشترکی از خاطره هم نداریم با هم. سهم مشترک زندگی ما فنا شده است انگار. نیست و نابود. حتما سمیرا توی این شش سال دوباره ازدواج کرده است. شاید یکی، دوتا بچه دارد. همیشه دلش می خواست دو تا بچه داشته باشد. دو تا دختر. اسمشان را بگذارد یگانه و یاسمن.

سمیرا پیاده رو را می گیرد و با سرعت پایین می رود. توی کوچه ای نمی پیچد. با خودم می گویم: «خب می توانست زودتر از تاکسی پیاده شود!» دوباره زنگ موبایلم به صدا درمی آید. باز هم تماس از خانه است. این بار هم اگر قطعش کنم دست بردار نیستند. اگر دوباره زنگ بزنند سمیرا می فهمد که پشت سرش هستم و بد می شود آن وقت. گوشی را برمی دارم. «یاسمن» است:

– بابایی معلوم هست کجایی؟

– تا نیم ساعت دیگه می رسم خونه باباجون.

– خواستی بیای خونه برام پفک بگیر.

– باشه عزیزم. فعلا خداحافظ.

منتظر نمی شوم که جواب بدهد. قطع می کنم. سمیرا کنار خیابان می ایستد تا دوباره تاکسی بگیرد. می ایستم کنار دیوار. تکیه می دهم به کرکره پایین کشیده شده یک مغازه. در فاصله ای که تاکسی می گیرد و می رود خودم را قانع می کنم که نباید تعقیب را ادامه دهم. خودم را سرزنش می کنم به خاطر حسی که باعث شد دنبالش راه بیفتم. احساس تعلق خاطر. زانوهایم سست می شود وقتی که مجبور می شوم برای قانع کردن خودم این جملات را مرور کنم:

«حتما اون الان همسر کس دیگه ایه! خوبه اگه یکی

تـوی خیابون، دنبال...» پشـتم تیر می کشـد... «اگه یه دلداده قدیمی و فسـیل شـده یکهو زنت رو توی خیابون ببینـه و از روی کنجکاوی دنبالش راه بیفته... اصلا به من چه که خونه اش کجاسـت...» شـرم می کنم. سـرم درد می گیرد. شقیقه هایم می تپد انگار.

دربست می گیرم و می روم خانه. در را که باز می کنم، یاسمن جلو می پرد. وای! یادم رفته پفک بخرم. بچه گریه می کند و من سـردرد را بهانـه می کنم و می روم تا دوش بگیرم. آنقدر لفتش می دهم که یاسمن از نق نق بیفتد.

شب که چشـم هایم را می بندم، چهره سمیرا می آید جلوی چشـمم. تا صبح نمی خوابم تا فراموشش کنم. اما مگر می شود؟ بیداری هم برای خودش دردسر دارد. حالا صحنه های روز دادگاه جلوی چشـمم مجسـم می شود. می فهمم که برای ندیدن سـمیرا لازم نیست چشم هایم را ببنـدم! روز دادگاه، انـگار همین دیروز بود. پدر سـمیرا ایسـتاده بود کنار در و به جـای او حرف می زد. می گفت: «آقای قاضی، این مرد بددل اسـت... شـکاک اسـت... دخترم را توی خانه زندانـی کرده...» قاضی تذکر می داد که: «اجازه دهید خود متقاضی حرف بزند.» ولی بی فایده بود. پـدرش آنقدر گفت که کار خـودش را کرد. از مهریه دخترش گذشت و طلاقش را گرفت.

تا صبـح به این چیزها فکر می کنم. تا صبح دلم برای سـمیرا می سوزد که چهار سال از عمرش را با من سر کرد و سـعی می کنم خودم را توجیه کنـم که کار خوبی کردم طلاقش دادم... به نفعش بود اصلا. حالا آزاد اسـت تا هر کاری می خواهد بکند. مانتوی سفید بپوشد و موهایش را از زیر روسـری، بیرون بگذارد... تا دیروقت بیرون از خانه باشد و خیابان ها را گز کند.

صبـح که می روم شـرکت، هنوز سـردرد دارم. «آقا مصطفی» آبدارچی شـرکت تا مرا مـی بیند، جلو می پرد و می گویـد: «صبـح علی الطلـوع، ارباب رجـوع دارید مهنـدس!» و من بـی اعتنـا وارد اتاقم می شـوم. باورم نمی شود... سمیرا روبه رویم ایستاده... با یک دسته گل... دارد مرا نگاه می کند و با لبخند می گوید: «سلام».

زبانـم به تته پته می افتد. مطمئن می شـوم که او هم دیروز، مرا دیده اسـت. طبق معمول، در را پشـت سـرم نمی بندم. به زحمت می روم پشـت میزم، سـرم را پایین می اندازم و می گویم: «سلام بفرمایید؟»

با خودم می گویم شـاید خیال می کنـد دارم برایش کلاس می گذارم... ولی من نباید به چشم دیگری نگاهش کنم. خیلی سـخت اسـت برایم. این صحنه را حتی توی رویـا هم برای خـودم مرور نکرده بودم. می نشـیند روبه رویم. روبان دسـته گل را دور انگشـتش می پیچد و نرم نـرم می گوید: «فکر می کنم شـش سـال، زمان زیادی باشـه برای پشیمون شدن هردوتامون... فکر می کنم...» روبـان را دارد با انگشـت حلقه اش فر می دهد. انگشـتی که خالیست!

حلقه ام را توی دسـتم مـی چرخانم و فکر می کنم به این که چطـور می توانم برایش توضیح دهم که «ما حالا فقط دو تا غریبه ایم!»

■

قصه های مثنوی به نثر

بر گرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی

رومیان و چینیان (نقاشی و آینه)

نقاشـان چینی با نقاشان رومی در حضور پادشاهی، از هنر و مهارت خود سـخن می گفتند و هر گروه ادعا داشتند که در هنر نقاشـی بر دیگری برتری دارند. شـاه گفت: ما شما را امتحان می کنیم تا ببینیم کدامتان برتر و هنرمندتر هستید.

یک دیوار این خانه را پرده کشیدند و دو گروه نقاش، کار خود را آغاز کردند. چینی ها صد نوع رنگ از پادشاه خواستند و هـر روز مواد و مصالح و رنگِ زیادی برای نقاشـی به کار می بردند. بعد از چند روز صدای ساز و دهل و شادی چینی ها بلند شـد، آنها نقاشـی خود را تمام کردند اما رومیان هنوز از شـاه رنگ و مصالح نگرفته بودند و از روز اول فقط دیوار را صیقل می زدند. چینی ها شـاه را برای تماشای نقاشی خود دعوت کردند. شـاه نقاشی چینی ها را دید و در شگفت شد. نقش ها از بس زیبا بود عقل را می ربود. آنگاه رومیان شاه را به تماشـای کار خود دعوت کردند. دیوار رومیان مثلِ آینه صاف بود. ناگهان رومی ها پرده را کنار زدند عکس نقاشی چینی ها در آینهٔ رومی ها افتاد و زیبایی آن چند برابر شـد و چشم را خیره می کرد شاه درمانده بود که کدام نقاشی اصل اسـت و کدام آینه اسـت؟ صوفیان مانند رومیان هسـتند. درس و مشـق و کتـاب و تکرار درس ندارنـد، اما دل خود را از بدی و کینه و حسـادت پاک کرده اند. سـینهٔ آنها مانند آینه اسـت. همه نقشها را قبول می کند و برای همه چیز جا دارد. دل آنها مثل آینه عمیق و صاف است. هر چه تصویر و عکس در آن بریزد پر نمی شود. آینه تا اَبد هر نقشی را نشان می دهد. خوب و بد، زشت و زیبا را نشان می دهد و اهلِ آینه از رنـگ و بـو و اندازه و حجم رهایی یافته اند. آنان صورت و پوستهٔ علم و هنر را کنار گذاشته اند و به مغز و حقیقت جهان و اشـیاء دست یافته اند. همهٔ رنگ ها در نهایت به بی رنگی می رسد. رنگ ها مانند ابر است و بی رنگی مانند نور مهتاب. رنگ و شکلی که در ابر می بینی، نور آفتاب و مهتاب است. نور بی رنگ است.

کَر و عیادت مریض

مـرد کـری بود که می خواسـت به عیادت همسـایهٔ مریضش برود. با خود گفت: من کر هسـتم. چگونه حرف بیمار را بشنوم و با او سخن بگویم؟ او مریض است و صدایش ضعیف هم هسـت. وقتی ببینـم لبهایش تکان می خورد. می فهمم که مثل خود من احوالپرسی می کند. کر در ذهن خود، یک گفتگو آماده کرد. اینگونه:

من می گویم: حالت چطور است؟ او خواهد گفت (مثلاً): خوبم شکر خدا بهترم.

مـن می گویم: خدا را شـکر چه خـورده ای؟ او خواهد گفت (مثلاً): شوربا، یا سوپ یا دارو.

من می گویم: نوش جان باشـد. پزشـک تو کیست؟ او خواهد گفت: فلان حکیم.

مـن می گویم: قدم او مبارک اسـت. همـهٔ بیماران را درمان می کند. ما او را می شناسـیم. طبیب توانایی اسـت.

کر پس از اینکه این پرسـش و پاسـخ را در ذهن خود آماده کرد. به عیادت همسایه رفت. و کنار بستر مریض نشست. پرسید: حالت چطور است؟ بیمار گفت: از درد می میرم. کر گفت: خدا را شکر. مریض بسیار بدحال شد. گفت این مرد دشمن من است. کر گفت: چه می خوری؟ بیمار گفت: زهر کشـنده. کر گفت: نوش جان باد. بیمار عصبانی شـد. کر پرسید پزشکت کیست. بیمار گفت: عزراییل. کر گفت: قدم او مبارک اسـت. حال بیمار خراب شـد. کر از خانه همسایه بیرون آمد و خوشـحال بود که عیادت خوبی از مریض به عمل آورده است. بیمار ناله می کرد که این همسایه دشمن جان من است و دوستی آنها پایان یافت.

از قیـاسی(۱) که بـکرد آن کـر گـزین
صحبت ده ساله باطل شد بدین
اول آنـکس کـاین قیـاسـکها نـمود
پـیش انـوار خـدا ابـلیس بـود
گفت نار از خاک بی شک بهتر است
من ز نـار(۲) و او خاک اکـدًر(۳) است

بسیاری از مردم می پندارند خدا را ستایش می کنند، اما در واقع گناه می کنند. گمان می کنند راه درسـت می روند. اما مثل این کر راه خلاف می روند.

۱- قیاس: مقایسه
۲- نار: آتش
۳- اَکدر: تیره، کِدر

آهو در طویله خران

صیـادی، یک آهوی زیبا را اشـکار کرد و او را به طویله خران انداخت. در آن طویله، گاو و خر بسیار بود. آهو از ترس و وحشت به این طرف و آن طرف می گریخت. هنگام شب مرد صیاد، کاه خشک جلو خران ریخت تا بخورند. گاوان و خران از شدت گرسنگی کاه را مانند شکر می خوردند. آهو، رم می کرد و از این سو به آن سو می گریخت، گرد و غبار کاه او را آزار می داد. چندین روز آهوی زیبای خوشبو در طویله خران شکنجه می شد. مانند ماهی که از آب بیرون بیفتد و در خشـکی در حال جان دادن باشـد. روزی یکی از خران با تمسخر به دوستانش گفت: ای دوستان! این امیر وحشی، اخلاق و عادت پادشاهان را دارد، ساکت باشید. خر دیگری گفت: این آهو از این رمیدن ها و جستن ها، گوهری به دست آورده و ارزان نمی فروشـد. دیگری گفت: ای آهو تو با این نازکی و ظرافت باید بروی بر تخت پادشـاه بنشینی. خری دیگر که خیلی کاه خورده بود با اشـاره سر، آهو را دعوت به خوردن کرد. آهو گفت که دوست ندارم. خر گفت: می دانم که ناز می کنی و ننگ داری که از این غذا بخوری. آهو گفت: ای الاغ! این غذا شایسته توست. من پیش از این که به این طویلـهٔ تاریـک و بدبو بیایم در باغ و صحـرا بودم، در کنار آب هـای زلال و باغ هـای زیبا، اگر چه از بدروزگار در اینجا گرفتار شده ام اما اخلاق و خوی پاک من از بین نرفته است. اگر من به ظاهر گدا شـوم اما گدا صفت نمی شوم. من لاله سنبل و گل خورده ام. خر گفت: هرچه می توانی لاف بزن. در جایی که تو را نمی شناسـند می توانی دروغ زیاد بگویی. آهـو گفت: من لاف نمی زنم. بوی زیبای مشـک در ناف من گواهی می دهد که من راسـت می گویم. اما شما خران نمی توانید این بوی خوش را بشنوید، چون در این طویله به بوی بد عادت کرده اید.

انسان در همان لحظه که تصمیم می گیرد آزاد باشد آزاد است ● ولتر

گفتگوی اختصاصی با بازیکنی که شش ماه محروم بود

حنیف عمران زاده: تبدیل به مرد بد داستان شدم

گفتگو: مهدیس جعفری

عکس: محمد ذبیحیان

یک خبر در ابتدای فصل همه را شگفت زده کرد. نیکبخت واحدی و عمران زاده منشوری شدند! سازمان لیگ بدون آنکه با شفافیت در این زمینه صحبت کند، این دو بازیکن را به مدت یک سال محروم کرد که سرانجام این محرومیت به شش ماه کاهش یافت. این روزها حنیف عمران زاده، روزهای آخر محرومیتش را سر می کند. این هفته حنیف عمران زاده را به دفتر مجله دعوت کردیم تا دلیل اصلی محرومیتش را متوجه شویم. وی در این زمینه حرفهایی زد که برخی از آنها به دلایل شخصی بودن قابل انعکاس نیست اما با خواندن این گفتگو خودتان پی به اصل ماجرا خواهید برد.

⌑ سخت ترین سوال را همان اول از شما می پرسیم. محرومیت شما به چه دلیل بود؟

مشکلی در همدان داشتم که به مسائل خصوصی زندگی ام بازمی گشت. بحث کوچکی که بزرگش کردند و با آمدنم به استقلال مساله حاد شد. متاسفانه برخی از مسوولان سابق باشگاه پاس حکم دادگاه من را پیدا کرده و آن را برای چند نهاد دولتی از جمله سازمان لیگ و فدراسیون فاکس کردند و در آخر باعث شد که من محروم شوم. به نظرم بی جهت محروم بودم و به خاطر هیچ و پوچ تبدیل به زنگ تفریح روزنامه ها شدم. در دوران محرومیتم با هیچ رسانه ای مصاحبه نکردم اما وقتی روزنامه ها را می خواندم مصاحبه های مختلفی از من به چاپ رسیده بود که با خواندن برخی از آنها در اوج عصبانیت، خنده ام می گرفت.

⌑ وقتی که فهمیدید منشوری شده اید، چه عکس العملی داشتید؟

شوکه شدم.

⌑ شنیده ایم که یکی از دلال ها این مباحث را رسانه ای کرد. درست است؟

اینکه می گویید دلال به چه معناست؟! مدیر برنامه من آقای مانوسی فر است که شخصیت شناخته شده ای در ایران می باشد. هیچ زمانی مدیر برنامه های من، من را خراب نمی کند و با زندگی من بازی کند. دلالی که می گویند این وضعیت را به وجود آورده کیست؟! دلال نمی آید که بازیکن را خراب کند.

⌑ پس شما مشکل خاصی با آقای اولیایی داشتید؟

خیر. دو سال برای تیم پاس بازی کردم، ملی پوش این تیم بودم ولی به اندازه بازیکن لیگ دو پول می گرفتم. سال سوم بازیکن آزاد بودم و تمایل به جدا شدن داشتم که حق طبیعی بازیکن آزاد است. در اردوی تیم ملی بودم و از باشگاه استقلال به من پیشنهاد دادند و مذاکره ای انجام دادیم. با مشورت پدرم و مدیر برنامه هایم تصمیم گرفتم با استقلال قرار داد ببندم. زمانی که با استقلال قرارداد بستم در پاس صحبت هایی شد و این شیطنت ها را هم بوجود آوردند.

⌑ عکس العملتان راجع به مطالبی که در روزنامه ها می خواندید چه بود؟

خوب مشکلم را می دانستم از چه بوده که خیلی کوچک بود و به یک باره بزرگ شد. یک دفعه می نوشتند که حنیف پنج سال زندان خورد ، سه سال به محرومیتش اضافه شد و ... یک بار دیدم که نوشته اند حنیف و نیکبخت بخشیده شدند. استرس را بالا می بردند بعد دوباره پایین می آوردند. مطمئنا اگر ناراحتی قلبی داشتم سکته کرده بودم!

⌑ پس اهل مطالعه و روزنامه هستید؟

خیر اهل روزنامه نیستم اما وقتی می دیدم که تیتر یک روزنامه هستم، حتی آقای قطبی گفت حنیف هر روز تیتر یک روزنامه هستی، خوب مجبور می شدم مطالب روزنامه ها را بخوانم. در خانه می نشستم و مصاحبه نمی کردم اما مصاحبه هایم را در روزنامه ها می خواندم. خوب برایم جالب بود و ناراحت کننده. جالب بود که مدتی خط های موبایلم را خاموش کرده بودم و خبرنگاران تلفن منزلم را پیدا کرده بودند.

⌑ شکایتی از مطبوعاتی ها نکردید؟

اواخر که دیدم شورش در آمده و وارد بحث هایی شده اند که نباید شوند، بیانیه ای دادم که تا به حال هر دخالتی کرده اید و حرف هایی را از دل من زده اید کوتاه آمده ام، اگر یک بار دیگر در رابطه با بحث خصوصی زندگی ام بنویسید به وزارت ارشاد شکایت می کنم.

⌑ برخورد خانواده تان به چه شکل بود؟

خیلی ناراحت بودند. ناگهان به خاطر هیچ و پوچ آبرویم رفت، محروم شدم و امروز هم که تبرئه شدم. تبرئه شدن یعنی چه؟ یعنی که نقشی در مسائل نداشتم و همه دسیسه و بازی بوده است.

⌑ در این ۳ فصل از پاس چقدر پول دریافت کردید؟

به اندازه بازیکن دسته سه فوتبال! اتفاقا سال آخر پولی که ندادند به کنار کاری کردند که کمیته انضباطی مبلغی را جریمه کند که ۷۰ میلیون به آنها باید بدهم. قرارداد دادم ۱۲۰ میلیون بوده که ۶۲ میلیون به من دادند. ۶۰ میلیون از آنها طلب دارم حالا کاری کردند که باید ۷۰ میلیون به آنها بدهم.

⌑ شایعه شده که پرسپولیسی هستید؟

پرسپولیسی بودن یعنی چی؟! درست است که من ۲ ماه با پرسپولیس زمان آقای قطبی مذاکراتی داشتم که این حق من بود. وقتی به من پیشنهاد می دهند پای صحبت می نشینم. در دوران اول چون با وینگو در تیم ملی المپیک به مشکل خوردم و زمانی که ایشان سرمربی پاس

شدند می خواستم از پاس جدا شوم به این دلیل پای مذاکره با پرسپولیس نشستم. سال بعد که با بچه ها در شمال بودیم خبرنگاری به من زنگ زد گفت که شما با آقای کاشانی مذاکره کرده اید؟! این شد که در تمامی خبرگزاری ها تیتر زده شد که عمران زاده با حبیب کاشانی مذاکره کرده که من حتی روحم خبر نداشت.

گفته می شود که در بازی پاس و پرسپولیس شما عمدا خطایی کردید که اخراج شوید. درست است؟

این موضوع شایعه شد. در کجا دیده اید که بازیکنی در هفته دوم تبانی کند؟! حداقل این حرف را در هفته های آخر می زدند جای بحث داشت! بازی یک یک بود وقتی که اخراج شدم بازی را سه بر یک واگذار کردیم. مدیریت تیم عصبانی بود و من را فرستاد کمیته انضباطی که از قرار داد ۱۲۰ میلیونی من ده درصد کسر شد.

در جمع فوتبالی ها که می رفتید برخورد آنها با شما چگونه بود؟

بیشتر بچه های هم تیمی ام و دوستانم من را دلداری می دادند و مدام تماس می گرفتند و می گفتند که مهم نیست بالاخره حقیقت روشن می شود. می گفتند که فکر کن مصدوم شده ای.

این مدت برخورد بدی با شما نشد؟

خیر، هر کس من را می شناخت دلداریم می داد و به کسی که باعث این جریانات شده بدو بیراه می گفت.

زمانی که با استقلال قرارداد داشتید، محروم شدید؟

بله، استقلال هم به من اجازه خروج نداد. قراردادم برقرار است فقط در این دوران برای استقلال بازی نکردم.

خوب بود دیگر، نیم فصل خوردید و خوابیدید...

خیر، خوردن خوابیدن خوب است نه برای بازیکن حرفه ای. بازیکنی را که در اوج باشد به یک باره محروم کنند، حضور مجدد برایش دشوار می شود.

باشگاه چه رفتاری با شما داشت؟

عالی بود. بسیار کمکم کردند. آقایان آشتیانی و مرفاوی و مسئولین باشگاه تا آخر پای من ایستادند، و سر محرومیت من با فدراسیون به مشکل خوردند. آقای آشتیانی کاری کردند که پدر برای پسرش کمتر این فداکاری ها را انجام می دهد. امیدوارم نیم فصل باقی مانده بتوانم زحمات آنها را جبران کنم.

برای بازگشت به میادین تمرینات خاصی را انجام می دهید؟

بله، تمرینات هوازی انجام می دهم که در شرایط بازی باشم. صبحها به بدنسازی و... می رفتم و از رژیم غذایی استفاده می کنم.

در بازی های نیم فصل حسرت کدام بازی را خوردید؟

داربی و بازی با پاس.

وضعیت پاس را به چه شکل می بینید؟ آنها را نفرین کرده اید که نتیجه نمی گیرند؟

(با خنده می گوید) خیر، من که سید نیستم نفرین کنم. دوست هم ندارم نفرین کنم. خدا خودش جای حق نشسته است. پاس، پاس بزرگ تهران بود. تنها تیمی بود که ۸ ملی پوش داشت، نمی گویم که به همدان منتقل شده، افت کرده است. مردم همدان حق دارند که ناراضی باشند تیمی که همیشه در صدر بود ولی الان در حال سقوط است. با این شرایط هم تماشاگران تمایلی برای دیدن بازی پاس ندارند به هر حال باید فکری به حال تیم کنند.

شایعه شده که پرونده جدیدی روی پرونده هایتان بعد از بخشش اضافه شده، آیا صحت دارد؟

خیر، همه شایعه است. یکی می گوید که چهار پرونده بوده دیگری می گوید پنج تا پرونده، نمی دانم چه بگویم؟ خانم خبر نگاری آمد گفت که از آقای فلانی در پاس همدان ۴۰۰ میلیون تومان کلاه برداری کرده ام چه حرف ها که زده نشد! با این شرایط من مرد بد داستان هستم.

اهل حاشیه نبودید، چه شد که وارد حاشیه شدید؟

کاری با کسی نداشتم. زمانی که از پاس به استقلال آمدم تمامی مشکلات شروع شد. بدون دلیل وراد گودال حاشیه شدم. در هفته بیست و پنجم فصل گذشته به مشکل خوردم. سوال من این است چرا در زمانی که در پاس بودم منشوری نشدم؟!

الان نظرت راجع به حاشیه چیست؟

حاشیه را اگر آدم فرض کنیم، اگر بیاید سمتم از کوچه بغل دستی فرار می کنم. اصلاً حاشیه را دوست ندارم.

با این شرایط آینده را چطور می بینید؟

تجربه های زیادی بدست آوردم، دنبال حاشیه نمی روم فکر کنم که نیم فصل محرومیتم برایم درس بزرگی بود وقتی که به میادین بیایم با تمام توان می آیم و گذشته را جبران می کنم و به همه ثابت می کنم که بی جهت و الکی محروم شده بودم.

چرا تماشاگران ملوان به خون شما تشنه اند؟

(می خندد) یک سال در ملوان توپ زدم، زمانی به پاس آمدم در بازی با ملوان وقتی رفتم اوت بیاندازم تماشاگران من را هو کردند. از سر بچگی برخوردی با آنها کردم و جو متشنج شد. بعد از آن کل استادیوم به من فحاشی می کردند. طوری شده بود که تماشاچی های ملوان دو دسته شده بودند و جداگانه به من فحاشی می کردند، در آن بازی فشار زیادی روی من بود تا اینکه در تایم بازی توپ در محوطه جریمه ملوان روی سر من سانتر شد و توپ را با سر درون دروازه زدم و رفتم سمتشان و در طول زمین حرکاتی انجام دادم که از همین جا، جا دارد از تماشاگران ملوان عذر خواهی کنم. حالا نمی دانم با استقلال در مقابلشان بازی کنم چه رفتاری با من می کنند؟!

می گویند که آینده خوبی در انتظار حنیف است اگر تمام توجهش به فوتبال باشد...

بله اما من تمام توجهم به فوتبال بود. در بازی مقابل استقلال اهواز مصدوم شدم و ۱۳ بخیه سرم خورد هفته بعد در حالی که باید ۴ هفته استراحت می کردم مقابل فولاد خوزستان با ۱۳ بخیه بازی کردم.

شنیده ایم که آقای (...) اصرار داشتند که شما بخشیده نشوید؟ چرا؟

نمی دانم چرا! خوب ایشان در فدراسیون بودند و تاکید داشتند که بخشیده نشوم نظرشان این بود.

■

خارج از متن

- می گوید سه فیلم دیدنی را در پیش دارم یکی بازی مقابل پاس و دیگری ملوان و داربی.
- در مدرسه به حدی شیطان بوده که معلمش می گفته سر کلاس من نیا من نمره ات را می دهم.
- مانند اکثر ورزشکاران خانواده اش موافق ادامه تحصیلش بودند تا ورزش اما حالا مشوقان اصلی اش هستند.
- معلوم بود که رژیم سختی هم گرفته که در حین مصاحبه لب به آب هم نزد.
- با عجله بعد از تمرین آمد و با عجله هم رفت به دنبال مادرش که منتظر او بود.
- عدد ۵ برایش شانس می آورد و در استقلال هم شماره اش ۵۵ است.
- از او خواستیم که دستخطی را به عنوان یادگاری برای ما بنویسد که با اصرار ما مواجه شد و می گفت که دست خطم بد است من می گویم شما جای من بنویسید. (بگذارم در آفتاب راه می رود). **دستخط وی برای ما این بود: امیدوارم با این مصاحبه شش ماه دیگر محروم نشوم!**
- وی عاشق کشتی بود و دو سال کشتی می گرفت. یک روز تفریحی فوتبال بازی کرد و به آن علاقه مند شد.
- حنیف عمران زاده مجرد بوده و در حال حاضر در محله صادقیه سکونت دارد.
- تنها منبع درآمدش از فوتبال است و تصمیم دارد در سال جاری وارد دنیای تجارت شود.
- یک خواهر و دو برادر دارد که مهندس پرواز و دیگری مهندس مکانیک است. پدرش نیز لیسانس زبان انگلیسی در دوران قبل از انقلاب است.

سنت در هنر به منزله کتاب الفباست، اما جز این ارزشی ندارد ● بالزاک

گفت‌وگو با ادوین فن درسار، بهترین دروازه بان لیگ قهرمانان

همیشه در زمان حال زندگی می کنم

ادوین فن‌درسار، دروازه‌بان کهنه‌کار هلندی در این فصل پنجمین فصل حضورش در جمع شیاطین سرخ را تجربه می‌کند. این سنگربان ۳۹ ساله که به تازگی از مصدومیت دستش رهایی یافته بار دیگر در درون دروازه منچستر می‌ایستد تا سرالکس فرگوسن دیگر از بابت دروازه‌بانی تیمش نگرانی نداشته باشد. او که اخیرا به‌عنوان بهترین دروازه‌بان سال لیگ قهرمانان انتخاب شده در مصاحبه‌ای با مجله ورلد ساکر درباره وضعیتش در منچستر و احتمال بازگشتش به تیم‌ملی هلند صحبت کرده است...

✧ **چطور شد که دروازه‌بان شدید؟**

دایی من یک بازیکن حرفه‌ای بود بنابراین خانواده ما با فوتبال بیگانه نبودند. زمانی که بچه بودم چون قدم بلند بود در پست مدافع میانی بازی می کردم. به یاد می‌آورم یک روز دروازه‌بان تیم نیامده بود آن زمان ۸ یا ۹ سالم بود. در آن روز مربی به من گفت: «ادوین تو از همه بلندتری پس درون دروازه بایست.» در آن بازی خوب بازی کردم و پس از آن دیگر به من اجازه بازی در پست دیگری راندادند. شاید بقیه توانایی های فوتبالی‌ام خوب نبود بنابراین آنها ترجیح دادند در درون دروازه از من استفاده کنند.

✧ **زمانی که به لیگ برتر آمدید و پیراهن فولام را بر تن کردید آیا در این فکر بودید که پس از فولام به یک تیم بزرگ‌تر بپیوندید؟**

انتقالم از یوونتوس به فولام چندان دور از انتظار نبود. در آن زمان فقط می‌خواستم به تیم ملی هلند راه پیدا کنم بنابراین به یک باشگاه نیاز داشتم که بتوانم در آن بازی کنم. فولام گزینه خوبی برایم بود، آنها پول داشتند، استادیومی جدید ساخته بودند و از همه مهم‌تر اینکه یک تیم لیگ برتری بودند، بنابراین با خودم فکر کردم حضورم در این تیم می تواند به نفعم باشد. اما پس از فصل اول حضورم در این تیم دیدم اوضاع فولام آنطوری که می‌خواهم پیش نمی‌رود.

✧ **منچستر چگونه توانسته با جای خالی کریستیانو رونالدو کنار بیاید؟**

او آنقدر خوب بود که ما مجبور شدیم شیوه بازی تیم‌مان را تغییر دهیم؛ در هر حال کریستیانو ما را ترک کرده است. البته ما برای او آرزوی بهترین‌ها را داریم. بدون او منچستر شاید اندکی عجیب به‌نظر برسد اما ما هنوز ۱۱ بازیکن درون زمین داریم که هر یک از آنها توانایی گلزنی دارند. وین رونی که فصل را خوب شروع کرده در عین حال ما چند بازیکن جدید مثل آنتونیو والنسیا و مایکل اوون را به خدمت گرفته‌ایم. ما امیدواریم همه بازیکنان با اندکی تلاش بیشتر بتوانند جای خالی رونالدو را پر کنند. پس از رونالدو زندگی در منچستر جریان خواهد داشت.

✧ **ارزیابی شما از گروه منچستر در لیگ قهرمانان چگونه است؟**

در مرحله گروهی لیگ قهرمانان همیشه این انتظار می‌رود که از ضعیف‌ترین تیم باید شش امتیاز ممکن را به‌دست آورد اما در گروه امسال ما وضعیت این‌گونه نیست. تیم‌هایی چون ولفسبورگ و زسکا مسکو تیم‌های سرسختی نشان می‌دهند.

✧ **مارکو فان باستن توانایی‌های شما در رهبری و سازمان‌دهی تیم را ستوده است. فکر می کنید در چند سال آینده بتوانید بهتر از این هم شوید؟**

در این مقطعی که در آن قرار دارم فکر نمی کنم بتوانم بهتر از این بشوم. فکر می کنم به سطحی که به دنبال آن بودم رسیده‌ام و به کمک سایر هم تیمی هایم توانسته‌ام این سطح را حفظ کنم. بازیکنانی که در منچستر در کنار من قرار دارند همگی بازیکنان بزرگی هستند. برای یک دروازه‌بان داشتن دفاعی خوب اهمیت فراوانی دارد. به خاطر تلاش تیمی است که من در چند مسابقه متوالی گلی دریافت نمی کنم. من از حضور در منچستر و بازی در کنار این بازیکنان بزرگ احساس رضایت می‌کنم و مفتخرم که جایزه بهترین دروازه‌بان لیگ قهرمانان را دریافت کرده‌ام.

✧ **شما کناره‌گیری‌تان از تیم ملی هلند را اعلام کرده‌اید. آیا ممکن است از این تصمیم خود منصرف شوید و در جام جهانی ۲۰۱۰ برای هلند بازی کنید؟**

درحال‌حاضر تمرکز اصلی من ارائه بازی‌های خوب برای منچستر یونایتد است. در مورد تیم ملی هم بعدا فکر خواهم کرد.

> **همیشه در پاسخ دادن به این سوال به مشکل برخورده‌ام چرا که من همیشه سعی می‌کنم با آمادگی کامل در درون دروازه قرار بگیرم و برایم مهم نیست که چه کسی مقابلم بازی می کند**

✧ **شایعاتی در مورد اینکه در پایان رقابت‌های این فصل از فوتبال خداحافظی خواهید کرد به گوش می‌رسد. این مساله چقدر حقیقت دارد؟**

این اولین باری است که خودم این مساله را می‌شنوم. من در حال حاضر هیچ مشکلی ندارم و به آن آمادگی لازم هم رسیده‌ام و باید بگویم حتی به خداحافظی از فوتبال هم فکر نمی کنم.

✧ **برای کدام‌یک از مهاجمان دنیا بیشترین احترام را قائل هستید؟**

بارها این سوال را از من کرده‌اند و من هم همیشه در پاسخ دادن به این سوال به مشکل برخورده‌ام چرا که من همیشه سعی می کنم با آمادگی کامل در درون دروازه قرار بگیرم و برایم مهم نیست که چه کسی مقابلم بازی می کند. بازیکنانی چون رونالدو برزیلی، هرنان کرسپو و فیلیپو اینزاگی به من گل زده‌اند. همه آنها با یکدیگر فرق دارند، درست مثل تفاوت‌هایی که دیدیه دروگبا و فرناندو تورس با هم دارند. بنابراین واقعا نمی‌توانم اسم یک بازیکن خاص را ببرم.

✧ **عملکرد کدام یک از دروازه‌بان‌های حال‌حاضر جهان را بیشتر می پسندید؟**

ایکر کاسیاس. او با اینکه بسیار جوان است عنوان مختلف قهرمانی را به‌دست آورده و از همه مهم‌تر اینکه کاپیتان تیم ملی اسپانیا است.

✧ **شما تحت نظر مربیان بزرگی چون لوئیس فان گال، مارکو فان باستن و سرالکس فرگوسن کار کرده‌اید. رمز موفقیت فرگوسن را در چه می دانید؟**

به اعتقاد من سرالکس می‌داند چه وقت باید در تیمش تغییراتی به‌وجود بیاورد و بازیکنان جدید دلخواهش برای ایجاد این تغییرات را بخرد. به علاوه او تشنه کسب موفقیت بوده و شور و اشتیاقش واقعا مثال زدنی است. موفقیت‌های او ربطی به کاریزما ندارد. کاریزما در زمین تمرین معنا و مفهومی ندارد. در فوتبال شما باید شور و اشتیاق برای تلاش و پیروزی داشته باشید و این همان کاری است که سرالکس با یک شیوه بسیار خاص انجام می‌دهد.

✧ **برای آینده خود چه برنامه‌ای دارید؟**

من همیشه در زمان حال زندگی می کنم. در حال حاضر همه زندگی من در دروازه‌بانی خلاصه می‌شود. **از آنجا که به دروازه‌بانی علاقه خاصی دارم مربی دروازه‌بان‌ها شدن می‌تواند یکی از گزینه‌های پیش رو برای آینده‌ام باشد.** اما فعلا اصلا به این مسائل فکر نمی کنم و عملکردم در منچستر مهم‌ترین مساله برایم است.

آلکورکون یک پرنده است!

وقتی بِه سرجیو گارسیا گُلر بزرگ اسپانیایی که یکی از ده گُلر بزرگ دنیاست گفتند که رئال مادرید ۴-۰ برابر آلکورکون شکست خورده است، اینطور جواب داد: «آلکورکون؟ آلکورکون دیگه چیه؟ یه پرنده س؟» او که طرفدار قدیمی رئال است ادامه داد: «من این بازی را تا زمانی که رئال ۳-۰ عقب بود دیدم و همین برای من کافی بود.» شکست سنگین رئال در روزهایی که نیاز به پیروزی داشت تا پروژه جاه‌طلبانه پرس با عنوان کهکشانی های دو پیش برود، فعلا سنگین ترین فشارها را روی دوش کادر فنی این تیم انداخته و مربی شیلیایی رئال در آستانه اخراج از این تیم قرار گرفته است.

آلکورکون که رئال را در جام حذفی شکست داده تا پیش از این در اوج گمنامی به سر می برد اما حالا آنها یک تیم شناخته شده هستند. سال دیگر لابد هیچ کس درباره آنها نخواهد گفت که آیا نام این تیم اسم یک پرنده است؟

دل پیرو و گتوزو باید هنرپیشه میشدند

آئورلیو دلائورنتیس رییس باشگاه ناپولی که یک تهیه‌کننده مشهور سینمای ایتالیا هم هست، بین فوتبال و سینما ارتباط برقرار کرده و گفته بازیکنان شبیه هنرپیشه‌ها هستند و فوتبال بیش از ورزش به صنعت سرگرمی نزدیک است. دلائورنتیس با شوخ‌طبعی درباره فوتبال و سینما صحبت کرده و گفته: «من به راحتی می‌توانم دل‌پیرو و گتوزو را در یک فیلم تصور کنم. دل‌پیرو نقش آدمی متظاهر را بازی می کند که همیشه در انتها پیروز می‌شود؛ یعنی یک نفر مثل هیو گرانت. بسیاری هم عاشق او می‌شوند. اما گتوزو بیشتر شبیه به نقش آل پاچینو در فیلم سرپیکو است. فوتبال مانند صنعت سینما و سرگرمی است و این باعث می شود باشگاه‌ها اهداف بزرگی در زمینه پول‌سازی داشته باشند.»

شکارچی رینگها در ایران

سازمان ISKA(انجمن اسپورت کاراته/کیک بوکسینگ) ایران برای نخستین بار فرصت کم نظیری را برای بانوان علاقه مند فراهم کرده است. خانم «اولنا آوچینیکاوا»، مبارز اوکراینی، کسی که تنها با ۲۲ سال سن آنقدر در صحنه های رقابت های رزمی درخشیده که به او لقب «شکارچی» داده‌اند و

در همین سال جاری عنوان قهرمانی اروپا در مسابقات حرفه ای MMA(مسابقات ترکیبی هنرهای رزمی) و عنوان قهرمانی جهان در مسابقات حرفه‌ای کیک بوکسینگ را در کارنامه خود دارد، با دعوت این سازمان و همکاری فدراسیون ورزش های رزمی ایران به کشورمان سفر خواهد کرد. وی قرار است طی روزهای دوازدهم و سیزدهم آذرماه سال جاری طی یک استاژ فنی در ورزشگاه کبکانیان تهران، تجربیاتش را با بانوان رزمی کار ایرانی تقسیم کند.

دیدار سریع ترین انسان و حیوان جهان

اوسین بولت سریعترین مرد جهان ضمن دیدار از پارک ملی کنیا در شهر نایروبی سرپرستی یک بچه چیتا را بر عهده گرفت.

جولیوس کیپنتیچ مدیر سازمان حیات وحش کنیا این اتفاق را دیدار سریع ترین انسان و سریعترین حیوان جهان توصیف کرد. بولت در این دیدار اظهار داشت که قبلا به دلیل سرعت چیتا از آنها وحشت داشته است ولی پس از اینکه یک چیتای دو ماهه را روی دستانش شیر داده تغییر عقیده داد. سرعت چیتاها گاهی اوقات به ۱۱۲ کیلومتر در ساعت می رسد. بولت این بچه چیتا را Lightningbolt نام گذاری کرده است.

کالین جکسون قهرمان اسبق دو ۱۱۰ متر جهان که در این دیدار بولت را همراهی می کرد نیز سرپرستی یک گوزن اندرا پذیرفت. رایلا اودینگا نخست وزیر کنیا که در سال گذشته سرپرستی دو بچه شیر را پذیرفته بود، طی سخنرانی در این مراسم خواهان توجه بیشتر مردم کنیا و جهان به حیات وحش شد و حضور این قهرمانان ورزشی را موقعیتی کم نظیر برای کنار گذاشتن اختلافات سیاسی و اهمیت به زندگی و ورزش خواند.

او بینی یک زن را شکسته است...

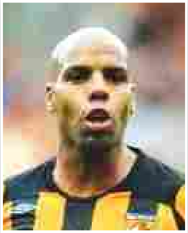

مارلون کینگ، مهاجم ویگان اتلتیک به دلیل اقدام حمله به یک زن و آسیب رساندن به بینی او در یک کلوب شبانه به ۱۸ ماه زندان محکوم شد. کینگ در ماه دسامبر قصد تعرض به یک زن را داشت و پس از اعتراض او با او زد و خورد کرد و به بینی این زن مشت کوبید.

او تمام ادعاها را رد کرد و گفت هویتش به اشتباه تشخیص داده شده است، اما هیئت منصفه با آراء ۱۰ به ۲ رای به محکومیت کینگ هم در زمینه تعرض و هم در زمینه درگیری فیزیکی داد. به این ترتیب او به ۱۸ ماه حبس محکوم شده است. دیو ولان، رییس هیئت مدیره باشگاه ویگان هم گفت باشگاه مجازات خود را اعمال می کند، تنبیهی که به احتمال فراوان اخراج کینگ خواهد بود. ولان می گوید: «مطمئنم که او شایسته چنین حکمی بود. ما نمی‌توانیم بازیکنانی داشته باشیم که به ۱۸ ماه زندان محکوم می‌شوند. او نمونه بدی برای بازیکنان جوان ما خواهد بود.»

یک گل تا رکورد عجیب

پدرو، مهاجم بارسلونا تنها به یک گل دیگر نیاز دارد تا رکورد جالبی خلق کند. او اگر در جام باشگاه‌های جهان هم گل بزند، تنها بازیکنی خواهد شد که در یک فصل در شش جام مختلف گل‌زنی کرده است. در بازی جام حذفی مقابل کولتورال لئونسا، پدرو دو گل زد تا گل‌زنی در جام حذفی این فصل را هم تجربه کرده باشد. او تاکنون در پنج رقابت (سوپر جام اروپا، سوپر جام اسپانیا، لالیگا، لیگ قهرمانان و جام حذفی اسپانیا) گل زده است. جام باشگاه‌های جهان در دسامبر در ابوظبی برگزار می شود و پدرو می تواند با گل‌زنی در این رقابت‌ها اولین بازیکن دنیا شود که توانسته در یک فصل در شش رقابت مختلف گل‌زنی کند. پدرو در حال حاضر به رکورد جیووانی سیلوا رسیده است. این بازیکن برزیلی در فصل ۹۸-۱۹۹۷ توانست ۱۸ گل در پنج رقابت مختلف بزند. هریستو استویچکوف، چیکی بگیریستین و خولیو سالیناس در سال ۱۹۹۲ در چهار رقابت برای بارسلونا گل‌زنی کردند. در آن فصل بارسا برای اولین بار فاتح جام باشگاه‌های اروپا شد. دکو و ایدور گودیانسن هم توانسته‌اند در یک فصل در چهار رقابت مختلف برای بارسلونا گل بزنند.

لارسن و خداحافظی پر اشک با فوتبال

هنریک لارسن مهاجم اسطوره‌ای فوتبال سوئد خداحافظی پراحساسی با فوتبال داشت. در مراسم خداحافظی او، لارس لاگربک مربی تیم ملی سوئد، سر الکس فرگوسن مربی منچستر یونایتد و زلاتان ابراهیموویچ هم‌بازی سابق او حضور داشتند. این بازیکن ۳۸ ساله در شکست دو بر صفر هلسینگبورگ مقابل جورگاردن آخرین بازی خود برای این تیم را انجام داد و به دو دهه حضور در فوتبال پایان بخشید. او پس از بازی گفت: «وقتی این همه عشق را می بینید بسیار تحت تاثیر قرار می گیرید. من شخصیتی خونسرد دارم اما حالا حس گریه به من دست داده است. عالی است که در زمین خانگی تیم خداحافظی می کنم. وداع با فوتبال به هر حال روزی سر می‌رسید. خیلی بد شد که با باخت از فوتبال کناره گیری کردم اما در زندگی همه چیز را نمی‌توانید با هم داشته باشید.»

در قلمرو داستان

فاصله

ابراهیم گرجی‌زاده–شاهین‌شهر

اوسا همینطور که ملاتها را روی دیوار با ماله پهن می کرد، به خیابان نگاهی کرد و گفت:

–بازم دیر کرد، سه روزه هی امروز و فردا می کنه اما این صنار، سه شاهی طلب مارو نمیده سگ مصب پولش از پارو بالا میره ها!

مخاطبش پسرک زهوار دررفته‌ای بود که با زحمت فرغون پر ملات را کنار دستش می گذاشت.

«احمد» برگشت و رد نگاه اوسا را گرفت. از کمرکش خیابان، ماشین آخرین سیستم صاحبکار پیدا شد.

–اوسا داره میاد.

– یالا فرغون رو خالی کن، بدو اون ماله‌رو بیار.

ماشین چرخی زد و ایستاد، صاحبکار به اتفاق دختر جوان و شیک‌پوشی پیاده شدند. دختر حدود پانزده سالش بود، «احمد» یاد خواهرش افتاد که همسن و سال دختر بود، اما او کجا و این کجا؟

صاحبکار توی ساختمان رفت و اوسا هم مطیعانه دنبالش، وقتی برگشت، رفت سامسونیتش را از داخل ماشین آورد، درش را باز کرد و خدا بده برکت... پر بود از اسکناسهای ریز و درشت.

اوسا کنارش ایستاده بود و داشت خوش و بش می کرد.

– ماشاءالله، چه دختر قشنگی دارید، چه خانمی! خدا نگرش داره.

–نازی جان را میگی؟ دختر ماهیه! وقتی ساختمان تموم شد می خوام یه آپارتمان رو به اسمش کنم!

– مبارکه انشاءالله.

دخترک لبها را ورچید و گفت:

– باباجون! من اون کناری را می خوام، همونیکه پنجره به کوچه و خیابون داره.

– باشه عزیزم. اون مال تو...

کارگران زیرچشمی داشتند دخترک را نگاه می کردند. احمد فرغون را خالی کرد و برگشت نگاهی به دخترک انداخت، شوقی ناخودآگاه درونش پر کشید، اما تا چشمش به سرشانه پیراهن پاره‌اش افتاد از خودش خجالت کشید. پیراهنی که سه ماه آزگار بار این بدن استخوانی را کشیده بود.

– آهای پسر حواست کجاست؟! بیا کفش‌های نازی خانم را بده سر خیابان واکس بزنن.

اوسا بود که صداش می کرد.

دستش را روی سوراخ پیراهن پاره‌اش گذاشت که پارگی آن کمتر به چشم بیاید، جلو رفت، دختر توی ماشین نشسته بود و به او اشاره کرد کفش‌ها را از کنار در بردارد، خم شد کفش ها را برداشت. بوی عطر دختر، لحظه‌ای از خود بیخودش کرد.

کفاش کنار خیابان جوانی بود هم‌سن و سال خودش:

– بیا این کفشها را خوب واکس بزن جعفر...

– مال دختر اون خرپول است؟

– تو چیکار داری! کارتو بکن!

– چقدر مامانیه!

احمد سرخ شد و توپید:

– جفنگ نگو!

– مگه نامزدته احمد؟

– خفه شو!

– بایدم خفه بشم، همیشه حق با پول و زوره دیگه! اصلاً بمن چه.

احمد کفش‌ها را گرفت و برگشت.

کنار ماشین که رسید نازی گفت:

– بذارش تو ماشین تا بپوشم.

بعدهم صاحبکار ماشین را روشن کرد و پرگاز رفت و دور شد.

احمد برای آخرین بار نگاهی انداخت. گرد و خاک ماشین همه جا را پر کرد. ناگهان احساس کرد چیزی در سینه‌اش ترکید، احساس ناخوشایندی بود، کسی توی دلش فریاد زد: «خدایا این همه تفاوت!»

– احمد بیا مزدتت را بگیر! این هزار تومان را هم آقا داده واسه خدمتی که به دخترش کردی!

احمد مزدش را گرفت اما هزاری را پس داد.

– اوسا من این پول رو نمی خوام.

– نمی خواهی؟ واسه چی؟

– بندازش تو صندوق صدقات، اوسا پول صدقه از گلوی من پایین نمیره من اگه از صبح تا شب جون می کنم، حق زحمتم را طلب دارم! نه پول صدقه‌رو.

– اهه، نمی دونستم پسر اتول خان رشتی هستی...!

– حالا هرچی تو حساب کنی.

اوسا شانه‌هایش را بالا انداخت و پول را گذاشت تو جیب خودش!

هوا داشت تاریک می‌شد، احمد عجله داشت زودتر به خونه برسه، مادر پیر و خواهرش منتظرش بودن. از کنار کافه لب شط گذشت، بوی کباب فضا را پر کرده بود پاهاش سست شد، دلش برای دو سیخ کباب لک می زد، اما به هوس خودش چیره شد، دم دکان نانوایی ایستاد، چند نفر تو صف بودند، ده تا نان گرفت و راهی خانه شد. تو راه از بس گرسنه بود نصف یکی از نانها را خورد، بجز یه لقمه نون و پنیری که مادرش برای ناهارش گذاشته بود تا حالا چیزی نخورده بود.

در که زد خواهرش دوید و در را باز کرد. با روی باز سلام او را جواب داد، مثل هر شب نانها را گرفت. داخل اتاق مادرش را دید پای منقل نشسته، رفت سر حوض دستهایش را شست، نگاهی به دستهای پینه بسته و ترک خورده‌اش انداخت، پوست دستها از فرط کار سنگین و پرزحمت پیر شده بودند.

به مادرش سلام کرد، کنار منقل نشست قوری روی آتش قل قل می کرد عطر چای به مشامش خوشایند آمد.

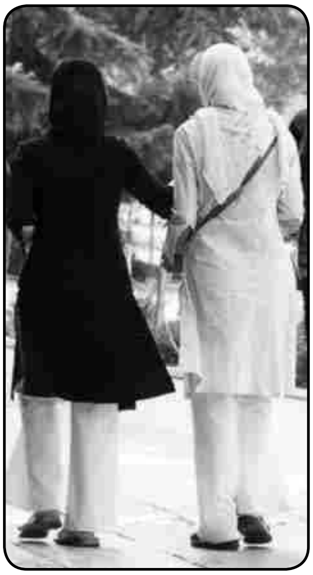

مادر برایش چای ریخت. تکیه به رختخواب داد و رفت توی فکر... از توی کوچه صدای چند سگ ولگرد که به جان هم افتاده بودن شنیده می شد، هر شب همین بساط بود.

مادرش گفت:

– ذلیل شده‌ها اسیرمون کردن.

خواهرش سفره را پهن کرد. مادرش لوبیا بار گذاشته بود. خواهرش با پیراهن سبزی که تازه برایش خریده بود زیبا به نظر می رسید، خوشحال بود برخلاف لباسهای پاره پوره خودش لباسهای خواهرش نونوار است. در دلش احساس غرور کرد.

نگاهی به مادرش کرد، پیرزن موهای سفیدش را زیر چارقدش جمع کرده قبل از شام به نماز ایستاده بود، با خودش فکر کرد:

– مادر پیر شده، هرجور شده به همین زودیها می فرستمش پابوس آقا امام رضا. سالها آرزوی مادر همین بود.

شام را خوردند، پشت سرش دو سه استکان چای، آخر سر هم احمد بسته اسکناسها را جلوی مادر گذاشت.

مادر با خوشحالی پولها را برداشت و رفت روی طاقچه گذاشت و دستهاش را به دعا بلند کرد:

– الهی شکرت که محتاج کسی نیستیم.

احمد در رویای خواب و بیداری مادر را دید که اطراف حرم امام رضا طواف می‌کند... حالا دیگر به «نازی» نمی‌اندیشید!

■

پاسخ ما

◇ **فاطمه کاظمی–تهران**

نوشته بودید پس از مدتی ننوشتن، دوباره دست به قلم شده‌اید. این خبر خوبی است اما به شرط اینکه مطالعه را هم جدی بگیرید؛ مثلاً همین دو قصه کوتاهی که ارسال کرده اید – سرنوشت، قاتل پدر – به این دلیل تکراری و نخ‌نما شده است که سوژه‌ای بکر دراختیار نداشتید! یادتان باشد بهترین راه چاره برای پیدا کردن سوژه، خواندن داستانهای کوتاه خارجی است؛ منظورم الهام گرفتن است نه اینکه سوژه آن قصه‌ها را برداشت کنید! البته «آوازه خوان» قشنگ بود و فرستادمش برای چاپ.

◇ **رضا پنبه کار–جویبار**

داستان بدون «اسم» شما را دریافت کردم. به نظر می‌رسید داستان براساس واقعیت باشد، چیزی شبیه به یک خاطره اگر چنین باشد باید آن را ذکر کنید تا ما هم در جریان باشیم که مبادا با نوشتن اسامی واقعی، برای شما و خودمان دردسر درست کنیم! دوم اینکه؛ سوژه خوبی بود، اما خیلی طولانی آن را نوشته‌اید.

◇ **پروین افتخاری–تهران**

«میلاد» قشنگ بود! اما خودتان هم قبول کنید خیلی بلند بود، در صورتی که همین قصه را – اگر توضیحات بیش از حد را حذف می کردید – می‌شد در یک سوم همین اندازه نوشت!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

حق را بگویید اگر چه به تصور شما به ضررتان می‌باشد اما از آنجا که می‌خواهید از اهل حق باشید آن را به کار ببندید و در شناخت دوستان خود و دشمنان دقیق‌تر و سنجیده‌تر عمل کنید و بدانید که دوست واقعی کسی است که در شرایط غیرطبیعی خود را اثبات کند. در ضمن امیدوارم خیلی نگران نباشید چون فاصله‌ای وجود دارد که به زودی برطرف می‌شود. در مورد نیاز عاطفی‌تان هم باید بگویم به جای مخفی کردن که هیچ نتیجه مثبتی تا به حال نداشته آنها را بیان کنید و به راز تبدیل شان ننمایید. و از تصمیمی که برای انجام دادن دارید، مایوس نشوید، هر چند که شما می‌خواستید زندگی را عوض کنید اما در عمل زندگی شما را عوض کرده! ولی دیدید که سود شما در آن بود.

اردیبهشت

بر احساسات گذرای خود تاکید نکنید و اجازه دهید که حس‌های باارزش‌تر شما جلوه‌گری کنند تا بتوانید حرکتی در شأن خود داشته باشید.

دوست خوبم! همپا و همفکر خوبی دارید اجازه ندهید که در عادتهای روزمره گم شوید چرا که در این صورت حتی متوجه گذر زمان هم نمی‌شوید و تا پلک می‌گشایید این زمان است که گذر شما را تماشا می‌کند.

در ضمن پیشرفت خوبی در انتظار شما است و منافع مادی آن نیز بسیار است که نباید دستیابی به آن را ساده پندارید و در این زمینه نیز نباید به هر کسی اعتماد کنید.

خرداد

بادست پس می‌زنید و با پا پیش می کشید و خود و اطرافیان را بلاتکلیف نگه می‌دارید که این گونه عمل کردن باعث اختلال در امورتان شده و در شناخت ثبات شخصیتی شما بحران ایجاد می کند و تا به خود بیایید به این شیوه عادت کرده‌اید و یک انسان دورو هستید و این اعتبار شما را زیر سوال می‌برد.

شما جزء آن دسته افرادی هستید که انجام کارهایتان چه خوب و چه بد آشکار است و در موارد لازم نیز از شما قدردانی و تمجید می‌شود، ولی در موارد دیگر نیز باید دقت نظر داشته باشید و از کار زیادتان نیز گلایه نکنید که کار کردن باعث سلامتی جسم و سبکی روح می‌شود و شما را به کامیابی می‌رساند.

تیر

روزهای خوبی را پیش رو دارید و فرصت کافی برای هر موفقیتی باز است پس خود را دریابید و با نهایت احترام خواسته‌های طرف مقابل خود را کاملاً عاقلانه بررسی کنید و خود را مقید به برآورده ساختن هر خواسته‌ای ندانید. در ضمن از تنهایی‌تان لذت ببرید حتی اگر شده با یک چای داغ و راز و نیاز دلخواه. دوست خوبم! تعادل مناسبی بین زمان خواب و بیداری‌تان برقرار نشده و حواستان کاملاً به کارهای جانبی جمع شده و این باعث شده تا از واقعیت‌ها غافل شوید و از اصل دور. البته خوشحالم که بگویم انسان ارزشمندی می‌باشید و در امورتان بسیار پی‌گیر هستید و در این ایام خودتان را برای عبور از صخره‌ای سهمگین آماده می کنید. موفق باشید!

مرداد

تجربه‌های تلخ و شیرینی دارید و می گویید که نمی‌شود به هیچ کس اعتماد کرد، پس لازم است که تمامی مسائل زندگی خود را جدی بگیرید و از هیچ چیزی به سادگی نگذرید. قرار ملاقاتی خواهید داشت که برایتان مهم است و نتیجه آن بستگی به تصمیم و عملکرد شما دارد، ولی در انجام آن زیاد پافشاری نکنید که شاید دچار حواشی شوید.

دوست خوبم! شما توان انجام کارهای خیر زیادی را دارید که درواقع به نوعی از وظایف شما می‌باشد پس وقتی چنین افتخاری نصیب شما شده کوتاهی نکنید.

در ضمن در انجام معامله‌ای که پیش رو دارید محکم‌کاری کنید تا برای آینده خیالتان را راحت کرده باشید.

شهریور

تصور می کنید ساز درونتان کوک است و نوایی خوش می‌نوازید و با آن سر کیف هستید اما دوست خوبم! معنای زندگی تغییر کرده و شما با اعتماد و مهر است که آرام گرفته‌اید و با مهارتهای خود و دوراندیشی و توکل به حضرت دوست اینچنین سرخوش هستید. دوست خوبم! خودتان هم می‌دانید که جایگاه امنی دارید که باید قدر آن را بدانید و کینه را از خود دور سازید که در شأن روح شما نیست. پس اعتماد به نفس‌تان را تقویت کنید و بدانید که درآمد مادی و معنوی شما روز به روز رو به افزایش است، بنابراین استفاده کنید و لذتش را ببرید و عشقتان را نثار کسی کنید که لایق آن هست و خواهد بود نه کسی که تشنه آن است چرا که هر تشنه‌ای روزی سیراب می‌شود!

مهر

کنجکاوید و پرانرژی و سوالهای ذهنی شما بسیار است که گاه نمی خواهید آنها را مطرح و حتی با آنها کنار بیایید. امکان رشد و ترقی متعددی برای شما وجود دارد که بدین منظور باید نظم‌تان را بیشتر کنید و به دنبال افراد و یا شرایطی جدید نباشید.

البته اینها به شرطی است که بتوانید از مسائل مورد نیازتان تجربه بیاموزید و از انتقاد فرار نکنید و به ایده‌های معقول اهمیت دهید و کارتان را دوست داشته باشید و تا جایی که ممکن است محیط را برای خود لذت‌بخش کنید تا بازده آن را به عینه مشاهده کنید.

در ضمن به جمع صمیمی نیز دعوت می‌شوید که جزییات آن نیز بسیار متنوع می‌باشد.

آبان

می‌خواهید خودتان را با اطرافیان زیاد مانوس نکنید در حالی که آنها از شما انتظار و به عبارتی به کمکتان احتیاج دارند و دوری و فاصله شما را حمل بر بی‌وفایی می‌دانند.

در مورد کاری خودتان را بیهوده بازخواست نکنید، در حالی که هر کس جای شما بود همین کار را انجام می‌داد، پس منصفانه‌تر قضاوت و تصمیم‌گیری را مدنظر داشته باشید که منجر به عقب‌نشینی نشود. در ضمن از پیش‌داوری دوری کنید تا بتوانید خشم‌تان را کنترل کرده باشید.

دوست خوبم! آرام باشید و بدانید که روزهای پیش روی شما ایده‌آل هستند و خواسته‌ها و نیازهای شما را برآورده می‌سازند.

آذر

شکرگزار باشید که در زندگی و مسائل خصوصی خود دقیق‌تر شده‌اید، البته هنوز هم پیش می‌آید که گاه زیادی کنجکاوی می کنید و دلتان نمی‌خواهد به گفتگو بنشینید و انتقادها را بشنوید و گاه نیز بی‌ادعا و متواضع دنباله‌رو راه خود می‌شوید و آرام می گیرید که این شکل حرکت به یک ثبات کامل نیاز دارد. دوست نازنینم! برای رسیدن به امروزتان زحمت زیادی کشیده‌اید که نباید با بی‌تجربگی آنها را خدشه‌دار کنید و یا سرمایه‌های گذشته خود را از دست بدهید و سپس نگران بی‌پولی در آینده باشید که هیچوقت به نتیجه قابل قبولی دست پیدا نمی کنید در حالی که آنچه را که در آسمانها به دنبالش هستید روی زمین و اتفاقاً کنار دستتان می‌یابید و فقط نیاز است که آنها را ببینید و البته بفهمید.

دی

دلتان می‌خواهد از وقت و شرایط‌تان استفاده بهتری ببرید، ولی اقدام جدی برای انجام آن نمی کنید و آنها را در حد فکر نگه می‌دارید. اشتباهی مرتکب شده‌اید که قابل جبران است پس غصه بیش از حد نخورید و خودخوری را کنار بگذارید که «او» رحمان و مهربان است. دور عده‌ای از افراد که دارای تفکر خسته کننده و یا منفی هستند را خط بکشید تا دچار سردرگمی و یا دلسردی در زندگی‌تان نشوید و البته اگر تلاش کنید می‌توانید افراد و یا مسائل دیگری را جایگزین‌شان نمایید. دوست خوبم! حداقل با خودتان روراست باشید و نخواهید که به خود دروغ بگویید، چون این کار بدترین نوع دورویی است، پس ضعف و نواقص خود را بپذیرید و در فکر برطرف کردن آنها باشید.

بهمن

در این روزها قدمهایتان را با احتیاط بردارید و در انجام کار موردنظرتان که خیلی هم خوب پیش نمی‌رود پافشاری نکنید و اجازه دهید که مرور زمان جزییات آن را برای شما آشکار کند. شما سرشار از ایده‌های جدید هستید، پس به ندای درونتان گوش کنید و به آرزوهایتان اهمیت دهید و بدانید که شما پشتوانه محکمی چون کوه دارید که می‌توانید همیشه به آن تکیه کنید، چیزی که خیلی‌ها در آرزوی داشتن آن به سر می‌برند.

در ضمن این را نیز مدنظر داشته باشید که گاهاً کارهای کودکانه می کنید و شرایط را به شکل عجیبی تغییر می‌دهید اما این تغییرات را جدی نگیرید و بالعکس به عواقب آن به طور جدی بیاندیشید که می‌تواند سخت گریبان شما را بگیرد.

اسفند

دلتان می‌خواهد شکل کنونی زندگیتان را تغییر دهید و بازنگری اساسی در جزییات آن داشته باشید پس با درونتان همقدم و یکدل شوید و ایجاد نظم را آغاز کنید و در این مبارزه میزان رضایت و امید به زندگیتان را افزایش دهید تا بتوانید دوره سختی آن را پشت سر بگذارید و بدانید که اوضاع خیلی زود روی روال جدید خود قرار می گیرد.

در فکر تغییر و جابجایی هستید که خیلی هم ضروری به نظر نمی‌رسد و در عین حال هزینه‌بر می‌باشد. پس اجرای آن را به «او» بسپارید و شما فقط تلاش مثبت کنید.

دوست خوبم! سعی کنید کمتر از انرژی‌های نهفته درونی‌تان خرج کنید و بیشتر در راه سلامتی و یکدلی قدم بردارید.

تا موفقی که در این دنیا هستید از مواهب و برکات آن استفاده کنید • نسلون

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸

◆ همسر عزیزم، اشرف جان، تمام لحظه‌های عمرم فدای گل وجودت، تو را به خاطر همه خوبیهایت دوست دارم.
همسرت اصغر مبینی – شهرکرد

◆ کنیاجان، دختر نازم، تولد دومین فرزند (پسر گلت) را به تو گلم و همسرت مجتبی جان، تبریک می گویم.
پدرت علی یار احمدی – شهرکرد

◆ آرزوجان ۲۵ آبان روزی است که خورشید وجودت طلوع کرد تا گرمی‌بخش محفل ما باشد، تولدت مبارک.
محمدحسین مسلمی – تهران

◆ خواهرزاده خوبم، امیدجان، دومین سالگرد پیوند ناگسستنی شما با دختر دوست داشتنی و بهتر از جانم سارا را تبریک می گویم.
خاله‌ات هما شمسایی – تهران

◆ همسرم مهدی جان ۱۹ آبان، چهارمین سالگرد ازدواجمان را همراه با ثمره زندگیمان جشن می گیریم و این روز را به تو تبریک می گوییم.
همسرت الهه و دخترت عسل وظیفه‌دان – چناران

◆ مادر و پدر خوبم، می‌خواهم یک جمله به شما فرشتگان آسمانی بگویم، دوستتان دارم با تمام وجودم.
دخترت سیمین محبی – خراسان رضوی

◆ شیوای عزیز، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست، قشنگترین روزم اولین روز دیدار تو بود، تولدت مبارک.
علیرضا همتی – شیراز

◆ افشین جان، پسر قشنگم، دوستت دارم و نمی‌توانم دوریت را تحمل کنم تو را به خاطر تمامی خوبیهایت می‌ستایم.
مادرت مینا محمدی از دامغان

◆ مادر عزیز و خوبم، زندگی با وجود شما برایمان شیرین و دوست داشتنی‌تر است و آینده درخشانی را پیش‌بینی می کنیم که نتیجه زحمات و دلسوزی شما است.
منصور گلنار و زهرا همایونی جعفرآباد نائین

◆ همسر مهربانم، حجت جان، از تلاش شبانه‌روزی‌ات برای آسایش فرزندان سپاسگزارم.
همسرت طلعت سلیمانی – دامغان

◆ شکوه عزیز، دخترم، قدم نورسیده‌ات مبارک، خداوند به شما و همسرت آقارضا عمر پربرکت و زندگی باسعادت ببخشاید.
ارومیه – محمدحسین بلوری

◆ یاسر عزیزم، تو عشق و وجود منی، تو را با همه خوبیهایت می‌ستایم و دوستت دارم.
نامزدت مرضیه شبان از شهرکرد

◆ مادر عزیز، منصوره جان، تو سالهاست که هم مادر من بودی و هم جانشین پدر، حال که کیلومترها از تو دورم می‌خواهم بگویم دوستت دارم.
کیمیا مختاری – آبادان

◆ دوست مهربانم، علیرضاجان، از لطف و محبت شما و پدر گرامیت نسبت به آزادی برادرم احمد بی‌نهایت سپاسگزارم.
سیدمرتضی رسولی – همدان

◆ محمدجان، پسر عزیزم، ۱۹ آبان روز میلادت مبارک، امیدوارم در پناه خداوند صحیح و سالم، در کنار خانواده‌ات زندگی باسعادتی داشته باشی.
پدر و مادرت – محمود – مهناز – رفسنجان

◆ فاخته جان، بیست و چهارمین بهار زندگیت را با سبدی از رنگین کمان آرزو تزیین می کنم.
سیما مسافر – بابلسر

◆ سارای عزیزم، زیباترین لحظه من، بودن در کنار توست، تمام لحظه‌های عمرم فدای گل وجودت، روز شکفتنت مبارک.
همسرت سعید نصرالهی

◆ مادر عزیز و خواهران ارجمندم، با توجه به اینکه کیلومترها از شما دورم، قلب من در تمام لحظه‌های زندگی برایتان می‌تپد و برایتان آرزوی موفقیت و سلامتی می‌نمایم.
تقی جلالی از کیانشهر زرند

◆ همسر عزیز و ارجمندم، همراهی‌ات را در ادامه راه پرپیچ و خم زندگی ارج نهاده و برای شراکت با تو به خود می‌بالم.
تقی جلالی از کیانشهر زرند

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

پرسش و پاسخ در مورد کاشت موی طبیعی – دکتر علی وفائی (متخصص پوست و مو)

قسمت دوم
۱۵/۶۵۵۹۸

[illegible]

دکتر علی وفائی (متخصص پوست و مو) – نظام پزشکی ۲۸۳۸۴ (منابع این مقاله علمی در دفتر مجله موجود می باشد.) www.iranhaircenter.com
۰۹۱۲۶۴۵۷۵۲۱-۸۸۸۸۲۹۰۶-۸۸۷۷۹۵۷۹-۸۸۸۸۷۴۷۳-۰۹۱۲۲۷۶۹۳۲۷-۸۸۶۶۴۴۳۹-۸۸۶۶۴۰۷۱ م.ونک، خ.صانعی، برج مرجان

تعبیر خواب

همهٔ اسم‌ها مستعار است

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

سرکار خانم شکوه ترحمی عبدی
در آموزش کلاس آرایش و پیرایش زنانه بیتا
بنا به گواهی نامه مهارت آموزش فنی و حرفه ای کشور با کسب نمره ۹۱/۵۰ در سطح عالی نمونه شناخته شده با تشکر از سرکار خانم دولتشاهی مدیر مسئول آن آموزشگاه

هوا تاریک بود

طاهره شاهانی، ٢٤ ساله، مجرد، دانشجوی شاغل

خواب دیدم با مادر و برادر و مادر بزرگ و زن عمویم به مشهد رفته بودم. فضای مشهد ابری و تاریک بود. گاهی که می‌خواستم بروم ظرف بشویم یا خرید کنم، دایی‌ام رامی‌دیدم که به من کمک می کرد. ما با ماشین برادرم به مشهد رفته بودیم. او ماشین را گذاشت و خودش رفت. قرار بود من رانندگی کنم و برگردیم ولی ترسیدم و با مادرم رفتم تا بلیت قطار بخریم.

قبلا چند بار به مشهد رفته‌ام و همیشه سرماخورده‌ام.

تعبیر

این خوابی نیست که شما را نگران کند. فقط دارد می گوید وقتی که به مشهد رفته بودید، دل‌تان برای کسی تنگ بوده. بارانی بودن و تاریکی هوا به سفرهای قبلی شما و سرماخوردگی‌هایتان ربطی ندارد. شما در این سفر دوست داشته‌اید زودتر به شهر خودتان برگردید. این بازگشت، نمادی است از دیدن کسی که برایش دلتنگید. همین دیدار هم نمادی است از وصال. وصالی که امیدی به آن نیست زیرا برای برگشتن، مشکلاتی سر راه‌تان هست: رفتن برادر و گذاشتن ماشین برای شما و ترسیدن شما از رانندگی و... وجود مادر و برادر و مادربزرگ و زن عمو و دایی هم نمادهای دیگری هستند که در خواب شما متجلی شده‌اند. مادر یعنی حامی شما. برادر یعنی کسی که می‌توانسته برای رسیدن شما به خواسته‌هایتان به شما کمک کند که نکرده است. مادربزرگ و زن عمو نماد غم و غصه و ناامیدی و سرزنش هستند. دایی نماد پناهی عاطفی است که می‌تواند شما را درک کند.

امیدوارم بار دیگر که به مشهد می‌روید، آینه باشید تا صاحب خراسان در دل شما تجلی کند.

صورت‌های استخوانی

فاطمه داناوند، ۳۸ ساله، متأهل، مازندران

لطفا کمک کنید تا کمی به آرامش برسم. حسرت به‌دل مانده‌ام که مثل دیگران با آسودگی بخوابم ولی یا خوابم نمی‌برد یا کابوس می‌بینم. از ناچاری سال‌هاست که داروهای اعصاب می‌خورم. وقت شما را زیاد نمی گیرم و خوابم راتعریف می کنم:

خواب دیدم دارم برنج درو می کنم. ساقه‌ها خیلی کوتاه بودند و وسط آنها سبزی و علف‌های سبز بود. تعجب کردم که چه خوب بلدم درو کنم. بعد شوهرم آمد و به یکی از اعضای شورای محل گفت: «می‌خوام کسانی رو که به کراک معتادن، تو یه اتاق جمع کنم و ترک‌شون بدم. در رو هم روشون قفل می کنم.» بعد گروهی را جمع کرد و با اتوبوس برد. یکی از آنها از پنجرهٔ اتوبوس نگاهم کرد و خندید. من به شوهرم گفتم: «چند تا از اونا مُردن». شوهرم گفت: «ببرین چال‌شون کنین». بعد دیدم گودالی مثل گودال زورخانه بود ومُرده‌ها را آنجا ریختند. شمردم دیدم شش نفرند. صورت‌های آنها بی روح و استخوانی بود. به دور دست نگاه کردم. هوا ابری و سیاه بود. بالای کوه‌ها چیزی شبیه گردباد بود. پشت این گردباد سیاه، نور طلایی خورشید بود. ما پشت وانت بودیم. باران بارید. گفتم: «تا برسیم خونه خیس میشیم». شوهرم پسرم را پیاده کرد تا به صف نانوایی برود. بعد از خواب پریدم.

تعبیر

این خواب خوبی نیست و می گوید روحی آشفته و رنجی سنگین دارید. ظاهرا شروع خواب خوب است ولی اگر عمیق‌تر به آن نگاه کنیم، شروع خوبی ندارد: شما در بیداری اهل درو کردن برنج نیستید... ساقه‌ها کوتاهند... بین آنها گیاهان دیگری هست... این‌ها یعنی زندگی روزمرهٔ شما غیرعادی و ناخوشایند است. تعجب شما از این است که چگونه می‌توانید این زندگی را تحمل (درو) کنید. شوهر می‌خواهد گروهی را در اتاقی زندانی کند تا ترک کنند... آنها، شما هستید. چرا؟ چون دارو مصرف می کنید و انگار بدون دارو نمی‌توانید روزگار را بگذرانید. زندانی کردن معتادها نماد فشار و محدودیتی است که او برای شما قائل است. یکی از آنها در اتوبوس به شما می خندد یعنی به سفر برو... مثل داستان طوطی و بازرگان از مولوی... مُرده‌ها و وضعیتی که دارند، روح خستهٔ شماست. هوای سیاه و ابری و گردباد، غمی است که شما را احاطه کرده است. نور طلایی خورشید از پشت گردباد، کورسوی امیدی است که از دور به شما نیرو می‌دهد. وانت و باران و ترس از خیس شدن، نماد بی‌سروسامانی زندگی شماست. او در برابر اعتراض شما که «خیس می‌شویم»، پسر را پیاده می کند تا به صف نانوایی برود. یعنی مشکلات شما را نمی‌بیند و اگر می‌توانست، کاری می کرد که معاش خانواده را هم پسرتان فراهم کند.

به مشکلات‌تان فکر نکنید. به گذشته و آینده فکر نکنید. امروزتان را از دست ندهید. هنگام خواب یکی از برنامه‌های سنگین رادیو را با صدای کم روشن بگذارید. خواندن کتاب‌های سنگین و خسته کننده هم شما را خواهد خواباند. هنگام خواب نباید به چیزی فکر کنید. رادیو، کاری می کند که فکرتان آسوده باشد تا بخوابید. ریلکسیشن هم سودمند است. امیدوارم خواب‌تان عمیق و بی‌تنش شود.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آیا می‌دانید؟

۱-۲۷۳ درجه زیر صفر. زیرا در این درجه حرارت، حرکت ملکولها به صفر می‌رسد و دیگر حرکتی باقی نمی‌ماند که بتوان آن را کم کرد و حرارت را باز هم پایین‌تر آورد. ۲-واهه ۳-مخالف انقلاب بودند و وفادار به بریتانیا. («لویالیست» به کسی اطلاق می‌شود که در برابر مخالفینی که سعی در تغییر حکومت دارند، به حکومت وقت وفادار باقی بماند.) ۴-عدد ۷ (۷=۳_۲۱=۸+۷+۶) ۵-پستانداران

۲۰ اختلاف در دهکده زمستانی

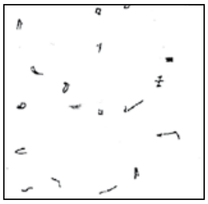

سایه ها: سایه شماره ۲

من کدام میوه هستم؟

گرمک (گر-مک-رم)

جدایی فیلها

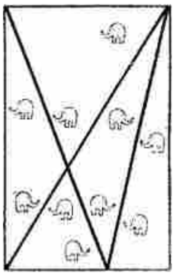

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۲۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

مثل سوئیسی ● به غیر از وقت، هر چیز دیگر قابل خریداری است

نقاشی‌های شما

سجاد کریمی

مینا نصرت زاده ۸ ساله

یونس ماهر
۶ساله

زینب
رحیمی

محدثه
مرتضایی

سیده
شبنم
شهابی
۷ساله

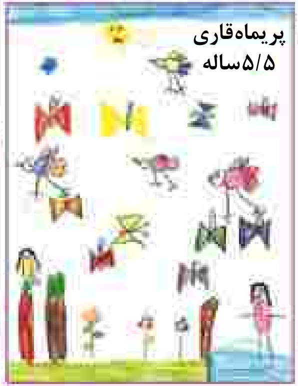
پریماه قاری
۵/۵ساله

زهرا همایونی خوروبیابانک

باربد مولایی ۵ساله-بابلسر

ثناسادات مردیها-بابلسر

آرمان اسلامی -اسلامشهر

آ.غ-ماکو

نازنین فلاح طاهرپذیر
۶ساله

منصورالسادات شریعتی

محمد یاری-یزد

ابوالفضل شجاعی

الهام جعفری

فاطمه نظرقمی ۱۱ساله

مانی رضایی نیا

دیبا
میرزائیان
۷ساله

فاطمه صمدی
۶/۵ساله-رودسر

نازنین محمدی
دشتکی-شهرکرد

محمدعلی تردست-کوهبنان

مهدی جعفری

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

غرق در پاکی؛ نوولئن–مکزیک، یکشنبه ۱ نوامبر: آنچه در تصویر مشاهده می کنید، صحنه نجات فردی در حال غرق شدن نیست بلکه نوعی پاکیزه شدن است! این مراسم که از جمله مراسم مذهبی مکزیک به شمار می رود هر چند ماه یک بار برگزار می شود و یکی از مراحل آن غسل با گل است که فرد به منظور پاکی و نجات از تاریکی باید تماما به زیر آب گل آلود برود.

هدیه توفان؛ زوشان–چین، سه‌شنبه ۳ نوامبر: کشتی ایرانی «زوریک» که از کشتی‌های باربر بود تازه سواحل چین را ترک کرده بود که به هوای توفانی و امواج سهمگین برمی‌خورد. در این برخوردها کشتی به دو نیم می‌شود اما خوشبختانه تمام ۳۷ نفری که داخل کشتی بودند، شامل یک پسر ۲ ساله، همگی نجات می‌یابند.

روی آب؛ یانگون–میانمار، چهارشنبه ۴ نوامبر: ماهیگیری را می‌بینید که بر روی قایق کوچک خود ایستاده و یک تله ماهیگیری را در آبهای زیبای دریاچه «آینل» قرار می‌دهد. طبیعت زیبای این دریاچه، باعث جلب توجه همگان شده و آن را به یکی از جاذبه‌های توریستی اصلی این کشور تبدیل کرده است.

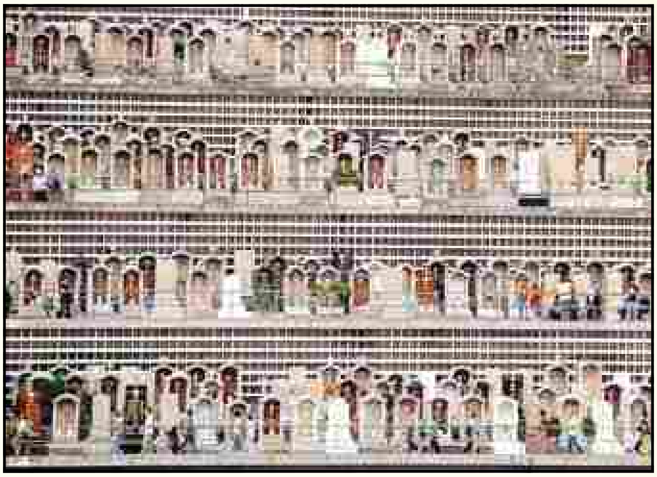

به یاد گذشتگان؛ هنگ‌کنگ–چین، دوشنبه ۲۶ اکتبر: مردم هنگ کنگ در طی مراسم «چانگ ینگ» قبر اجداد گذشته خود را تمیز می کنند. مراسم چانگ ینگ، از جمله مراسم مذهبی کشور چین است که برای یادآوری و احترام به گذشتگان برگزار می شود. همانطور که می‌بینید شکل این قبرستانها متفاوت بوده و اعضای هر خانواده در کنار یکدیگر هستند.

دایره شادی؛ برایتون–انگلستان، پنجشنبه ۵ نوامبر: «کانر هویت» ۱۱ ساله با فشفشه خود دایره‌ای طلایی در جشن‌های شب «بن فایر» رسم می کند. این شبها که به شبهای آتش‌بازی نیز معروفند یک جشن سالیانه است که هر ساله در سراسر انگلستان برگزار می‌شود. این جشن آتش‌بازی به مناسبت سالروز سقوط نقش باروت در زندگی انسانها برگزار می‌شود.

ویروس‌کش؛ استانبول–ترکیه، سه‌شنبه ۱۳ اکتبر: یکی از کارکنان را می‌بینید که مشغول ضدعفونی کردن کلاسی در یک مدرسه راهنمایی در استانبول است. در این مدرسه دو بیمار مبتلا به آنفولانزای نوع A جان خود را از دست دادند و آمار مرگ و میر آن را به ۳ نفر رساندند.

یک سر و گردن بالاتر از همه

اگر شما مالک فروشگاه مناسبی با استاندارد ماکسیم در شهر خود می باشید یا در حال ساخت یک پاساژ با موقعیت خوب هستید می توانید به خانواده ماکسیم ملحق شوید

گروه ماکسیم که عرضه کننده معروفترین پوشاک آقایان در سطح جهانی می باشد، در ایران نیز دارای مشتریانی وفادار و مشکل پسند در سطح مدیران، صاحبان صنایع، استادان دانشگاه و شخصیت های دیگر در حرفه های مختلف بوده و شما با انتخاب فروشندگان خوش برخورد و تیز هوشی که بتوانند به مشتریان ماکسیم بهترین سرویس را ارائه دهند، هم دوستانی با شخصیت و برگزیده از میان مشتریان خودخواهید داشت و هم سود آوری بسیار مناسبی از کسب و کار خود بدست خواهید آورد.

لطفاً برای دریافت اطلاعات بیشتر با شرکت پوشاک ماکسیم تماس حاصل فرمایید.

دفتر مرکزی ماکسیم: تهران، اول بلوار میرداماد، مجتمع کامپیوتر پایتخت تلفن: ۵ – ۸۸۷۸۶۷۸۲ فاکس: ۸۸۸۸۵۹۸۰

شهرستانهای اهواز، ساری، قم و بندرعباس در اولویتند.

maxim®
COLLECTION

ماکسیم
پوشاک نسل امروز ... و فردا

ہفت روزہ اطلاعات عامہ

علیہ السلام
یا علی بن موسیٰ الرضا

یک کاروان آهو

یازدهمین اثر از مجموعه شعر «در سایه سار آفتاب»

طواف تاریخ

تو امامی!
هستی با تو قیام می‌کند
درختان به تو اقتدا می‌کنند
کائنات به نماز تو ایستاده
و مهربانی
تکبیرگوی توست
عشق به نماز تو
قامت بسته است
و در این نماز
هر کس مأموم تو نیست
مأمون است
درست نیست
شکسته است
تاریخ چون به تو می‌رسد
طواف می‌کند
با کلمه‌الله
عرفان در ایستگاه حرمت
پیاده می‌شود
و کلمه
چون به تو می‌رسد
به دربانی درگاهت
به پاسداری می‌ایستد
شعر من نیز
که هزار سال را پیموده
هنوز
بیرون بارگاه تو
مانده است

«سیدعلی موسوی گرمارودی»

ای قطب عاشقان!

به انتظار شفاعت، به انتظار شفا
به انتظار رهایی‌ست،
که بندهای گره خوردهٔ نخی
الیاف مادی پندار را
از هم دریده
خود را به پای پنجره افکنده‌اند

* * *

این مشهد شما
این سرفکنده سرزمین شهادت
بیهوده فکر رقابت دارد با ما
از راه دور هم
این مرقد مقدس
این صحن باصفا
این گنبد طلا
در چشم ماست،
ای قطب عاشقان!
ما را حلاوت بسیار
سر سودن است و دست رساندن
به آستان شما
از راه دور هم
در صبحگاه حال و زیارت
پا بر کف اتاق
سر بر ضریح شما داریم
این سرسپردگی عاشقانه را
تا وادی ابد
برپا ستاده‌ایم
غریب ما هستیم
لطف شما
رسیدگی به غربت ماست

«طاهره صفارزاده»

آغاز سفر

اینجا خدا را می‌شود با چشم خود دید
از شاخهٔ گلدسته‌ها خورشید را چید
اینجا کسی هرگز به پای خود نیاید
در کوله‌بار این سفر توفیق باید
اینجا غریبان، آشنایی خسته دارند
در توشه‌ها درد دل سربسته دارند
اینجا نه جای ناله‌های آب و نان است
اینجا نه پایان سفر، آغاز آن است
او هر که را آید به اینجا می‌شناسد
آهسته می‌گویم شما را می‌شناسد
هر چند بسیاریم و صاحبخانه تنهاست
مهمان‌نوازی رسم صاحبخانهٔ ماست
باران لطفش بر همه یکسان ببارد
مولای ما مهمان خود را دوست دارد
ما خسته بر کوی شما سر می‌گذاریم
مولای ما، ما هم شما را دوست داریم

«سیدمحمد سادات اخوی»

بوی گندم

بیا با بوی گندم، خو بگیریم
سراغ از لاله و شب‌بو بگیریم
به هر صیاد و صیدی که رسیدیم
سراغ از ضامن آهو بگیریم

«منوچهر تری»

سلطان غریبان

ای درگه عشق، بی‌شکیب آمده‌ام
از دولت وصل، بی‌نصیب آمده‌ام
گفتند که سلطان غریبانی تو
سلطانی کن، که من غریب آمده‌ام

«حمدالله رجایی بهبهانی»

به‌پناه آمده‌ایم

ما بدین در نه پی چشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت
به طلب‌کاری این مهر گیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین
به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

«حافظ»

گذر بهشت

به لبم نشسته امشب، عطش ترانه خواندن
چه کبوترانه دارم، سر عاشقانه خواندن
تو و یک چمن طراوت، من و درد نابه‌کامی
چه شود که از تو امشب، برسم به التیامی
قدم تو بر سریر صفحات گل مبارک
و عطای رنگ و بویت، به حیات گل مبارک
به میان شب شکافان، تو فروغ هشتمینی
تو از آسمان و اما، مه روشن زمینی
نتوان اگر ملبس، به لباس طوف حج شد
چه خوشا گهی مشرف، به تو ثامن الحجج شد
به دوصد بهانه امشب، به تو التجا نمودم
تو ببخش اگر درِ دل، به گناه وا نمودم

«محمد شمس معطر»

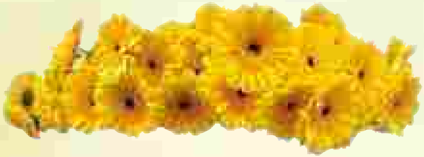

پناه

بگو که آهوی ما در کجا پناه بگیرد
اگر نه سایهٔ امن تو را پناه بگیرد
اگر کنار ضریح تو جان پناه نباشد
دل رمیدهٔ ما در کجا پناه بگیرد
نشد، نشد که در ایوانت، ای ضامن آهو
غزال تشنه لب کربلا، پناه بگیرد
کبوتر دل من این غریب بال شکسته
نشد که در حرم آشنا پناه بگیرد
هجوم حادثه نگذاشت این مسافر غمگین
دمی کنار ضریح رضا پناه بگیرد
بپاش گندم و بگذار این کبوتر چاهی
به زیر سایهٔ حوض طلا پناه بگیرد

«جواد جعفری»

مهمان دریا

بعد از این میدان، به مقصد می‌رسیم   آه... آهم گنبد زرد رضا
عطر سقاخانه را حس می‌کنم   باز هم مهمان دریاییم ما

***

در حرم جانیست، اما مثل رود   بین جمعیت، دل ما جاری است
دست ما در حلقهٔ پاک ضریح   مثل لمس خواب در بیداری است

***

قطره قطره قطره مروارید ناب   می‌چکد از چشم‌های زائران
کوچهٔ دل‌ها چراغانی شده   با دعاهای مفاتیح الجنان

***

باز می‌خواند کسی در گوش شب   با صدایی خوش زیارت‌نامه را
مثل کفترها دلم پر می‌کشد   تا به آبی‌های دریای رضا

«نسرین صمصامی»

یا علی موسی الرضا، درياب

ای علی موسی الرضا، ای پاکمرد یثربی،
در توس خوابیده،
من تو را بیدار می‌دانم.
زنده‌تر، روشن‌تر از خورشید عالمتاب،
از فروغ و فر شور و زندگی، سرشار می‌دانم.
گرچه پندارند دیری است، همچون قطره‌ها در خاک،
رفته‌ای در ژرفنای خواب.
لیکن ای پاکیزه باران بهشت، ای روح عرش،
ای روشنای آب
من تو را بیدار ابری پاک و رحمت بار می‌دانم.
ای (چو بختم خفته)، در آن تنگنای زادگاهم، توس،
من تو را بیدارتر از روح و راه صبح، با آن طرهٔ زرتار می‌دانم
من تو را بی‌هیچ تردیدی (که دلها را کند تاریک)
زنده‌تر، تابنده‌تر از هرچه خورشید است، در هر
کهکشانی، دور یا نزدیک،
خواه پیدا، خواه پوشیده،
در نهان‌تر پردهٔ اسرار، می‌دانم
با هزاری و دو صد، بل بیشتر، عمرت
ای جوانی و جوان جاودان، ای پور پاینده،
مهربان خورشید تابنده،
این غمین همشهری پیرت،
این غریب ملک ری، دور از تو دلگیرست،
با تو دارد حاجتی، دردی که بی‌شک از تو پنهان نیست.
وز تو جوید (در نهانی راه و درمانی)
جاودان، جان جهان! خورشید عالمتاب!
این غمین همشهری پیر غریبت را،
دلش تاریک‌تر از خاک،
یا علی موسی الرضا، درياب.

«مهدی اخوان ثالث»

شوق زیارت

ناز نفست که خانهٔ دل شده است
باران کبوتر است، نازل شده است
در خواب، شبی زائر کویت بودیم
گفتند، به ما لطف تو شامل شده است
امروز که سر بر حرمت می‌سایم
انگار، تمام عشق کامل شده است
این زائر خسته، سال‌ها شوق تو داشت
امشب به زیارت تو نائل شده است
قربان کبوتران گِردِ حرمت
آن کیست که از عشق تو غافل شده است
ای ضامن آهو به غریبی سوگند
دل کندن از این ضریح، مشکل شده است

«عبدالحسین رحمتی»

کوچه‌های خراسان

چشمه‌های خروشان، تو را می‌شناسند
موج‌های پریشان، تو را می‌شناسند
پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی
ریگ‌های بیابان، تو را می‌شناسند
نام تو، رخصت رویش است و طراوت
زین سبب برگ و باران، تو را می‌شناسند
از نشابور با موجی از «لا» گذشتی
ای که امواج توفان تو را می‌شناسند
بوی توحید مشروط بر بودن توست
ای که آیات قرآن، تو را می‌شناسند
اینک ای خوب، فصل غریبی سرآمد
چون تمام غریبان، تو را می‌شناسند
کاش من هم عبور تو را دیده بودم
کوچه‌های خراسان، تو را می‌شناسند

«قیصر امین‌پور»

هوای پرواز

صحن حرم از نسیم پر بود
از پرپر یاکریم پر بود
خورشید دوباره بوسه می‌زد
بر چهرهٔ مهربان گنبد
گنبد، پر از آفتاب می‌شد
آهسته غم من آب می‌شد
رفتم طرف ضریح او باز
تا پر شدم از هوای پرواز
اطراف ضریح گریه‌ها بود
دل‌های شکسته و دعا بود
از چشم همه گلاب می‌ریخت
باران رضا رضا رضا بود
دل‌ها همه زیر بارش اشک
مانند کبوتری رها بود
عطر گل یاس در دل من
عطر صلوات در فضا بود

«سیدسعید هاشمی»

یک صحن کبوتر

خسته از راه، کنار مادر
توی ماشین پدر، خوابیدم
پلک‌هایم که به هم افتادند
خواب یک صحن کبوتر دیدم
صبح وقتی که دو چشمم وا شد
شادمان مثل گلی خندیدم
آخر از پنجرهٔ پشت اتاق
گنبد زرد رضا را دیدم
دل من مثل کبوتر پر زد
رفت و بر شانهٔ گلدسته نشست
اشک در چشمهٔ چشمم جوشید
بغضم آیینه شد اما نشکست
پدر آماده شد از من پرسید
دوست داری که تو را هم ببرم؟
گفتم آری ولی آنجا چه کنم؟
مادرم گفت: زیارت! پسرم

«جواد محقق»

حکایاتی از امام رضا (ع)

برگرفته از: «سایه سار رأفت» به کوشش اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی
نویسنده: محمود پور وهاب، تصویرگر: زهره اقطایی، گرافیست: مهدی شاد

درس تواضع

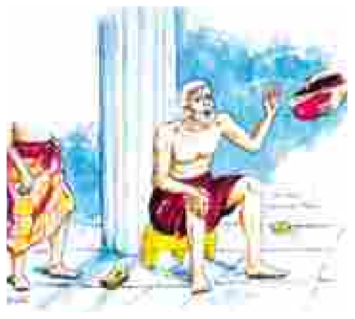

در را باز کرد. بسم‌الله گفت و قدم در حمام گذاشت. بخار آب گرم مثل مه فضای حمام را پر کرده بود. کمی به اطراف نگاه کرد. حمام تقریبا شلوغ بود. هر صدایی که بر می‌خواست بم و طنین انداز می‌شد. کف سنگ‌فرش شده حمام لیز و خیس بود. امام با احتیاط گام برداشت و به سوی خزینه رفت. کسی جلوی خزینه بر سکویی نشسته بود و تاس تاس آب بر سرش می‌ریخت. امام نیز سطلی مسی را برداشت و از آب خزینه پر کرد. او هم روی سکو نشست و چند بار با تاس آب بر سر و دوشش ریخت. کسی نزدیک خزینه داشت پشت رفیقش را مشت و مال می‌داد. در آن شلوغی و فضای مه‌آلود، کسی متوجه امام نبود. امام باز سطل را پر از آب کرد، رفت تا در گوشه‌ای خود را بشوید. پیرمردی وسط حمام کنار یکی از ستونها نشسته بود. سر و صورتش پر از کف صابون بود. با چشمان نیمه باز متوجه عبور امام شد.

–ای آقا! خواهش می کنم بر سرم آب بریز.

امام به او نزدیک شد و سطل آبی که همراه داشت آهسته آهسته بر سر او ریخت. پیرمرد تندتند بر موی و ریش بلندش چنگ زد. دو نفر که کمی آن طرف‌تر نشسته بودند، با دیدن امام او را شناختند. امام با خوشرویی شروع کرد بر تن او کیسه کشیدن.

–لطفا سرم را هم صابون بزن!

امام نیز همان کار را کرد.

دو نفری که متوجه امام و پیرمرد بودند، بیشتر تعجب کردند. یکی گفت واقعا که این پیرمرد جسارت را از حد گذرانده، باید کاری بکنیم.

امام در این لحظه سطل خالی را برداشت تا برود و آب بیاورد. آن دو نفر از جا بلند شدند و جلو رفتند.

–درود بر مولایمان! شما زحمت نکشید. خواهش می کنیم سطل را به ما بدهید تا آب بیاوریم.

اما امام با مهربانی به آنها اجازه نداد و خودش به سوی خزینه رفت.

پیرمرد همان طور کنار ستون منتظر بود. آن دو نفر نزد پیرمرد رفتند.

–ای عمو، می‌دانی این مرد چه کسی بود که بر تن تو کیسه می کشید؟

–نه مگر که بود. بنده‌ای بود از بندگان خدا.

یکی از آنها رو به دیگری کرد و گفت: چه پیرمرد پر رویی! به فرزند رسول خدا فرمان می‌دهد که بر سرش آب بریزد!

آن دیگری گفت: راست می‌گویی ولی شاید نمی‌داند او امام رضاست! پیرمرد بدون این که به چهره امام نگاه کند گفت: آقا لطفا این لیف و صابون را بگیر و به کمرم بکش!

یکی از آنها خندید و گفت: چه می گویی عمو! این فرزند رسول خدا امام رضا(ع) بود. پیرمرد با دستپاچگی با پشت دست، کف دور چشمهایش را پاک کرد و با تعجب به آن دو نگاه کرد.

–گفتی که بود؟

–مولای ما امام رضا(ع).

–نه! وای بر من! به خدا نمی‌دانستم. آه خدایا مرا ببخش!

در همین لحظه امام با سطل آب برگشت. پیرمرد با شرمندگی نگاهش کرد. دست امام را گرفت و گفت: مولای من به خدا تو را نشناختم. جسارت مرا ببخش.

امام لبخند زد و گفت: راحت باش و بر سر جای خود بنشین!

با اصرار امام پیرمرد نشست و امام آرام آرام بر سر و تن او آب ریخت. گویا بقیه هم متوجه امام شده بودند، زیرا از گوشه و کنار حمام به او نگاه می کردند و از آن همه اخلاق نیک و تواضع امام در تعجب بودند و درس افتادگی، مهربانی و برادری را از او می آموختند.

اسراف

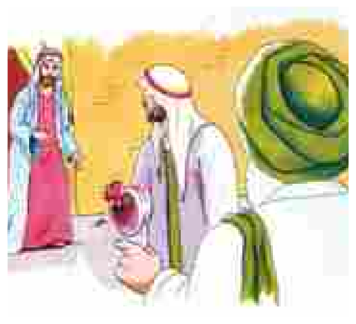

هوا بهاری بود. نم‌نم، نسیم خنکی می‌وزید. گنجشک‌ها روی درخت بزرگ حیاط، شلوغ کرده بودند. چند نفر از دوستان و آشنایان در خانه امام رضا(ع) میهمان بودند.

امام از اتاق میهمانان بیرون آمدند. وقتی در ایوان خانه پا گذاشتند صدای جیک‌جیک بچه پرستوها را شنیدند. به سقف ایوان چشم دوختند. مدتها بود که پرستویی بر سقف چوبی ایوان لانه گذاشته بود. امام هر وقت که از آنجا رد می‌شدند به لانه پرستو نگاه می کرد و خوشحال می‌شد. حالا دیگر جوجه‌هایش بزرگ شده بودند. امام دیدند که پرستوی مادر از راه رسید. جوجه‌ها حریصانه نوکشان را از هم باز کردند. پرستوی مادر غذا در دهان یکی گذاشت و دوباره به آسمان پرواز کرد.

امام لبخند زدند و به حیاط رفتند. وضو گرفتند. موقع برگشتن در گوشه حیاط نگاهشان به چیزی افتاد. کمی ایستادند و با تعجب به آن خیره شدند. بعد جلوتر رفتند و آن را برداشتند. خیلی ناراحت شدند. سرشان را چند بار با افسوس تکان دادند و از ناراحتی روی پله ایوان نشستند. میهمانها که منتظر برگشتن امام بودند از دیر کردن او نگران شدند. یکی از دوستان جوان امام که از لای در متوجه امام شده بود بیرون آمد.

–سرورم چرا داخل نمی‌شوید؟ چیزی شما را ناراحت کرده است؟

امام سیب نیم خورده توی دستش را نشان دادند و گفتند: این میوه را چه کسی این گونه خورده؟

مرد جوان صدایش را بلند کرد:

–این میوه نیم خورده را چه کسی خورده؟

میهمانان از اتاق بیرون آمدند. مرد جوان سیب نیم خورده را از امام گرفت و باز حرفش را تکرار کرد: این سیب را کی خورده؟

یکی از آنها دست بر سینه گذاشت و گفت:

مولایم از شما عذر می‌خواهم. این سیب را من خورده‌ام.

امام از جا بلند شد. رو به او کردند و گفتند: چرا اسراف می کنی؟ چرا قدر نعمتهای خداوند را نمی‌دانی و به آن بی‌اعتنایی. مگر نمی‌دانی خدا اسراف کاران را به سختی عذاب می‌دهد؟

مرد باز دست به سینه ایستاد و از امام عذر خواست.

امام با میهمانان به اتاق برگشت. وقتی همه در جای خود نشستند، امام رو به آنها کردند و گفتند:

دوستان من:

وقتی که به چیزی نیاز ندارید، بیهوده آن را تلف نکنید و اگر خودتان به آن احتیاج ندارید به کسانی بدهید که به آن نیازمندند.

عزیزترین میهمان

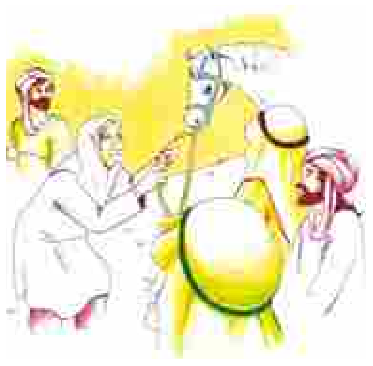

پیرزن با خوشحالی پیراهن تازه‌اش را پوشید. خود را مرتب نمود و سپس خانه را گردگیری و نظافت کرد. بعد با همان خوشحالی جارو و سطل آب را برداشت و به کوچه رفت تا کوچه را آب و جارو کند. دو زن همسایه دم در خانه‌هاشان ایستاده بودند و با هم حرف می‌زدند. با دیدن پیرزن خندیدند و جلو رفتند. پیرزن شروع کرد به جارو زدن. یکی از زن‌ها سلام کرد و گفت: چه شده خاله! لباس نو پوشیدی. حتما جایی دعوتی؟

پیرزن سرش را بلند کرد و گفت: نه از این خبرها نیست. تازه من که پا ندارم جایی بروم. همسایه دومی گفت: حتما منتظر میهمان عزیزی هستی که این جوری به خودت رسیدی؟

پیرزن بر زبانش آمد که بگوید: «خواب امام رضا(ع) را دیده‌ام که امروز به خانه من می‌آید». اما زود از گفتن پشیمان شد. فکر کرد اگر خوابش را بگوید به او خواهند خندید. بی‌اعتنا سرگرم کارش شد.

دو زن همسایه با هم مشغول صحبت شدند. صحبت از امام رضا(ع) بود. پیرزن گوش‌هایش را تیز کرد.

–می‌دانی که امروز قرار است امام رضا به شهرمان نیشابور بیاید!

–این خبر را دیروز از شوهرم شنیدم. می گویند خیلی از مردم همراه بزرگان شهر، امروز از کله سحر به پیشواز امام رفته‌اند.

–فکر می کنی میهمان چه کسی خواهد بود؟

–نمی‌دانم. ولی حتما میهمان یکی از ثروتمندان و بزرگان شهر خواهند بود.

پیرزن پس از آب و جارو کردن به درون رفت. روی پله‌ای نشست. انگار دلش گرفته بود. با خودش گفت: همه‌اش خواب و خیال است. مگر می‌شود امام رضا(ع) این همه آدم بزرگ و اسم و رسم‌دار را رها کند و به خانه من بی کس و کار بیاید. چه خیالات خوشی!. ولی کار خدا را چه دیدی، شاید هم...

ساعت‌ها گذشت. پیرزن هر چند دقیقه به کوچه سرک می کشید. ساعت به ساعت رفت و آمدها در کوچه زیادتر می‌شد. ناگهان جمعیت عظیمی از دور پیدا شد. صدای طبل و شادی در هوا پیچید. زن و مرد، پیر و جوان به استقبال امام می‌رفتند. اما پیرزن دم در خانه‌اش ایستاده بود و به جمعیتی که به آن سو می‌آمدند، خیره بود.

در میان جمعیت، امام روی اسب سفیدی نشسته بود و هر دم با اشاره دست جواب سلام و احساسات مردم را می‌داد. مردم دور اسبش را گرفته بودند و دست و پای امام را بوسه باران می کردند. امام نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. قلب پیرزن به تاپ تاپ افتاد. دم در هر خانه‌ای که امام می‌رسید، کسی افسار اسبش را می گرفت و خواهش می کرد که به خانه او برود. اما امام به راهش ادامه می‌داد. اشک شوق در چشم‌های پیرزن حلقه زد. امام نرسیده به خانه پیرزن نگاهی به او کرد. با نگاه مهربان امام انگار قلب پیرزن می‌خواست از جا کنده شود. اسب انگار می‌دانست کجا باید بایستد. همین که جلوی خانه پیرزن رسید، ایستاد. پیرزن فوری منقل کوچکش را که آماده کرده بود، به دست گرفت. اسپند روی آن ریخت. کمی جلوتر رفت و در میان موجی از شور و شادی مردم رو کرد به امام و گفت: سرورم، مولای من، فدایت شوم، قدم روی چشم من بگذار و به خانه من بیا.

امام از اسب پیاده شد. همه یک دفعه ساکت شدند. پیرزن حرفش را باز تکرار کرد. امام لبخند زد و درمیان تعجب همه پا به درون خانه پیرزن گذاشت. خواب پیرزن به واقعیت پیوست. مردم و بزرگان شهر به خانه پیرزن آمدند.

همسایه‌ها از هر طرف برای پذیرایی امام و مردم دست به کار شدند. امام پس از استراحت، در حیاط خانه کمی قدم زد و به تماشای باغچه کوچک پیرزن ایستاد. پیرزن جلو دوید.

–قربان قدم‌هایت آقا! دوست دارم این نهال بادام را با دست‌های خودت در این باغچه بکاری.

امام لبخند زد. با خوش‌رویی نهال بادام را گرفت و در باغچه کاشت و در پایش آب ریخت. آن روز پیرزن خوشتخت‌ترین آدم روی زمین بود. از آن پس پیرزن در میان مردم به «پسندیده» معروف شد.

یک سال بعد درخت کوچک بادام قد کشید و بار داد. پیرزن هر وقت به درخت نگاه می کرد به یاد امام می‌افتاد. درخت بادام بوی خوب دست‌های امام را می‌داد. مردم و همسایه‌ها که قصه درخت بادام را شنیده بودند، هر روز به در خانه پیرزن می‌آمدند و از او می‌خواستند تا بادامی به عنوان تبرک به آنها بدهد.

هنگام جدایی

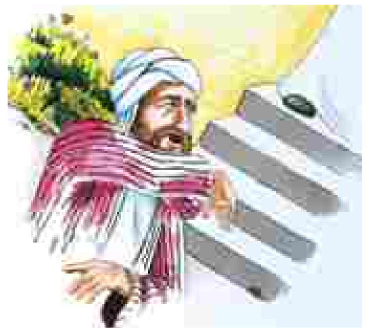

ریّـان خیلی دلش گرفته بود. انـگار یک آسـمان ابـر در دلش سنگینی می‌کرد. وقت خداحافظی بود و او دلش نمی‌خواسـت از امام دوست داشتنی خود جدا شود. اما چاره‌ای نبود. باید به سفر دوری می‌رفت.

وسایل سفرش را به پشت شتر، خوب جا به جا کرد و به یکی از خدمتکارهای امام که به او کمک می کرد گفت: لطفا سطلی آب به شترم بده تا بروم از آقا خداحافظی کنم.

بعد از پله‌های خانه بالا رفت. امام در اتاقش منتظرش بود. ریّان جلوی در اتاق که رسید ایستاد و با خود گفت: یادم باشد که یکی از پیراهن‌های آقا را بگیرم تا مرا در آن کفن کنند. همچنین تقاضا کنم تا چند درهم به من بدهد تا برای دخترانم انگشتر بخرم و برایشان سوغاتی ببرم.

ریّان در زد و بعد آهسته آن را گشود. امام با دیدن او از جا برخاست. جلو آمد او را بغل کرد و برایش دعا کرد. ریّان دست در گردن آقا انداخت. نتوانست طاقت بیاورد ناگهان بغض دلش پاره شد و با صدای بلند گریه کرد. امام با مهربانی سعی کرد او را آرام کند. دو خدمتکار با شنیدن صدای گریه، به سوی او آمدند. ریّان با چشم‌های اشکبار دست امام را بوسید. می خواست حرفی بزند اما غصه راه گلویش را بسته بود. سرانجام از امام جدا شد. همین که از پله‌های خانه پایین آمد، امام او را صدا کرد.

– ای ریّان برگرد!

– ریّان با تعجب رو به امام کرد. امام بالای پله‌ها ایستاده بود. اشک‌هایش را با پشت آستین پاک کرد و دوباره از پله‌ها بالا رفت.

– چه شده سرورم؟

امام رضا(ع) با لبخند پرسید: دوست نداری چند درهم به تو دهم تا برای دخترهایت انگشتر بخری؟ دوست نداری یکی از پیراهن‌هایم را به تو بدهم؟

یک دفعه همه چیز یادش آمد و گفت: آه سرورم! چرا می خواستم همین‌ها را از شما تقاضا کنم اما غم جدایی از شما آنقدر در دلم سنگینی کرد که همه چیز را از یاد بردم.

امام او را به اتاقش برد به او سی درهم و یکی از پیراهن‌های سفید خود را داد.

ریّان دوباره امام را بوسید و خداحافظی کرد. امام تا در حیاط خانه او را بدرقه کرد.

ریّان وقتی از امام رضا(ع) دور شد و از شهر فاصله گرفت، پیراهن امام را از میان وسایلش بیرون آورد. آن را روی صورت خود گذاشت و با نفس عمیق بویید. پیراهن پر از بوی مهربانی بود، پر از عطر اقاقی. با خود گفت: به راستی که مولایم امام رضا(ع) از دل دوستداران خود خبر دارد.

آشنایی با

خدمات فرهنگی

آستان قدس رضوی

مراسم دعا و زیارت

علاوه بر ادعیه و مناجات‌های مختلف که به مناسبت‌های ویژه در صحن‌ها و رواق‌های مختلف خوانده می‌شود، دعاهای هفتگی حرم مطهر حضرت رضا(ع) نیز همه روزه تابستان‌ها در صحن جمهوری اسلامی و سایر ماه‌های سال در رواق امام خمینی(ره) برگزار می‌شود.

البته برای کسب اطلاعات دقیق‌تر در هر زمان می‌توانید به تابلوهای اطلاع رسانی که در صحن‌های حرم مطهر وجود دارد، مراجعه کنید.

قرائت زیارت امام رضا علیه السلام

قرائت زیارت امام رضا(ع) هر روز بعد از نماز مغرب و عشاء در صحن‌های حرم مطهر برگزار می‌شود. در ایام نوروز و تابستانها، صحن‌های کوثر، جامع رضوی، رضوان هدایت و غدیر، مکان برگزاری این برنامه می‌باشد.

از دیگر برنامه‌های حرم رضوی برپایی مجالس و محافلی است که موجب جلا بخشیدن به اعتقادات و ارتباطات صحیح است. حال به شکرانه نعمت حضور، در بارگاه نورانی امام هشتم(ع) با استفاده از محافلی که موجب آشنایی هرچه بیشتر ما با معارف و احکام اسلامی و همچنین بزرگداشت مناسبت‌های مذهبی است شاید بتوانیم و فرصت را مغتنم بشماریم تا سعی در تعالی روح خویش نماییم.

سخنرانی‌هایی برای آشنایی هرچه بیشتر شما با معارف و احکام اسلام، در صحن‌ها و رواقهای مختلف به ویژه مسجد گوهرشاد برگزار می‌شود.

علاوه بر این، برنامه سخنرانی و بیان احکام مخصوص خواهران، دو ساعت قبل از نماز ظهر در رواق دارالحکمه برقرار است.

اقامه نماز جماعت

موذنان و مکبران برگزیده کشوری زینت‌بخش نمازهای جماعتی است که به صورت ثابت در مکانهای زیر برگزار می‌شود: صحن‌های انقلاب، آزادی، جامع رضوی، جمهوری و رواقهای دارالعباده، دارالولایه، دارالسلام، دارالسعاده، دارالضیافه، دارالاجابه و شبستانهای نهاوندی یا شماره ۴ گرم یا شماره ۷ و تبریزی یا شماره ۵.

در رواق دارالرحمه، نماز جماعت ویژه زائران غیرایرانی برگزار می‌شود.

برنامه‌های ویژه کاروانهای زیارتی

همه روزه در رواق دارالهدایه متناسب با گروه زیارتی، برنامه‌های فرهنگی متنوعی تدارک دیده می‌شود. سخنرانی، مداحی، نمایش فیلم‌های مرتبط با حرم مطهر، برگزاری مسابقه و اهداء محصولات فرهنگی متبرک از جمله برنامه‌هاست.

البته استفاده از این برنامه‌ها، با هماهنگی قبلی مقدور می‌باشد. این برنامه‌ها در سه گروه سنی: کودک، نوجوان، جوان و بزرگسال ارائه می‌شود. جشن عبادت برای دختران مقطع دبستان و پسران مقطع راهنمایی از برنامه‌های فرهنگی ویژه حرم مطهر است. رواق دارالهدایه در صحن جمهوری اسلامی قرار دارد و تلفن‌های ۲۲۳۵۳۱۳ و ۲۰۰۲۴۵۸ پاسخگوی سوالات شما در این زمینه می‌باشد.

پاسخگویی به سوالات شرعی

استادان حوزه به سوالات شرعی شما به صورت کتبی، حضوری و تلفنی پاسخ می‌دهند. برادران جواب خود را به صورت حضوری در طول روز از دفاتر پاسخگویی مستقر در صحن انقلاب و مسجد گوهرشاد و در طول شبانه‌روز از دفتر صحن آزادی می‌توانند دریافت کنند. و خواهران جواب خود را به صورت حضوری از ساعت ۸ الی ۱۹ در رواق دارالولایه و دارالحکمه دریافت کنند. البته دفاتری برای خواهران و برادران به طور جداگانه در مرکز پاسخگویی یا همان مدرسه پریزاد از ساعت ۸ تا ۱۴ و ۱۷ تا ۲۴ فعال است.

اگر نام مرجع تقلید و آدرس پستی کاملتان را همراه سوال به صندوق پستی: ۳۱۳۱-۹۱۳۷۵ یا دورنگار ۲۲۲۵۳۱۳ و یا پست الکترونیک: www.imamrezashrine.com بفرستید.

از تلفن ۲۲۱۳۵۸۴ می‌توانید به صورت مستقیم جواب سوالهای شرعی‌تان را در طول شبانه‌روز بگیرید.

برنامه‌های ویژه زائران غیرایرانی

این برنامه‌ها در مقبره شیخ حر عاملی واقع در صحن انقلاب مختص زائران اردوزبان، رواق دارالرحمه واقع در صحن جمهوری اسلامی برای سایر زبانها (عربی، انگلیسی، اردو، آذری، روسی، فرانسوی و آلمانی) برقرار است.

راهنمایی زائران در تمامی ورودی‌های حرم و ارسال کتاب، کارت تبریک و یادبود از دیگر برنامه‌های ویژه زائران غیرایرانی است.

اتاق گفتگوی اینترنتی (پالتاک) نیز زمینه ارتباط مستمر زائران با این بارگاه منور را فراهم می‌کند. تلفن‌های ۲۰۰۲۱۴۵ و ۲۰۰۲۱۴۴ اطلاعات بیشتری به شما می‌دهد.

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

از مراکز مهم فرهنگی حرم رضوی، کتابخانه مرکزی استان قدس است.

کتابخانه مرکزی بیش از یک میلیون و دویست هزار نسخه کتاب چاپی در موضوعات متنوع با بیش از هفتاد هزار جلد کتاب خارجی به صدها زبان زنده دنیا، هفتاد هزار نسخه کتاب، جزوه و قرآن خطی، شش میلیون برگ سند و هشتصد هزار نشریه فارسی و خارجی را در ۲۲ تالار مطالعه و مخزن در خود جای داده است. استفاده از این کتابخانه همه روزه از ساعت ۷ تا ۲۲ و در روزهای تعطیل از ساعت ۸ تا ۱۶ امکان‌پذیر است. تلفن‌های ۲۰۰۲۴۹۲ و ۲۲۵۸۰۲۰ اطلاعات بیشتری به شما می‌دهد.

سایت آستان قدس رضوی

سایت اینترنتی آستان قدس رضوی با هدف اطلاع‌رسانی به موقع، راه‌اندازی شده است.

از مهمترین بخش‌های این سایت می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

* آشنایی با شخصیت حضرت رضا علیه‌السلام
* معرفی تاریخ و پیشینه آستان قدس رضوی
* زیارت از راه دور (زیارت مجازی)
* مشاهیر مدفون در حرم
* وقف و برکات آن
* آشنایی با فعالیت‌ها و خدمات آستان قدس رضوی
* آرشیو عکس‌های حرم مطهر
* آشنایی با سازمان اقتصادی و اخبار

موزه‌های آستان قدس رضوی

موزه‌های آستان قدس با تمام موزه‌های دنیا تفاوت دارد. اینجا فقط آثار گرانبهای گذشتگان نیست، اینجا آثار کسانی است که همیشه زنده‌اند. کسانی که عشق و ایمان، آنها را ابدی کرده است. اینجا ذره‌ای از ثروت پادشاهی را به رخ می کشد که او را به جفا کشتند.

اما در تمام این مدت برای همه حتی شدادهایی که بهشتی بر آتش برای خود ساختند، او سلطان واقعی پادشاه مُلک زمین و ملک دلها بوده است.

شما می‌توانید از ساعت ۸ الی ۱۷ از این مجموعه که شامل ۱۱ گنجینه با عناوین زیر است

بازدید کنید: قرآن و نفایس، هدایای مقام معظم رهبری، فرش، تاریخ مشهد، سکه و مدال، تمبر و اسکناس، ظروف، سلاح، نجوم و ساعت، هنرهای تجسمی، صدف، حلزون و نرم‌تنان دریایی. این مجموعه در صحن کوثر قرار دارد و شماره‌های تماس ۲۰۰۲۴۹۲ و ۲۲۱۹۵۵۲ اطلاعات دقیقی درباره آن به شما می‌دهد.

آموزش از راه دور نورالهدی

یکی از بهترین برنامه‌های فرهنگی حرم رضوی آموزش از راه دور نورالهدی است.

برانگیختن شوق مطالعه در افراد کمک می کند بدون هیچ تشویق و جایزه‌ای مطالعه کنند.

پس شما دوست عزیز که علاقه‌مند مطالعه نیستید، و یا شما که با این چشمه‌ی خوبی آشنایید و علاقه‌مند به مطالعه هستید، به خاطر خودمان و به خاطر آنانی که دوست داریم، بیاموزیم. این مسابقه با هدف آشنایی با سیره رضوی و ترویج فرهنگ کتابخوانی برگزار می‌شود. تلفن ۲۰۰۲۵۷۳ توضیحات بیشتری به شما می‌دهد.

مشاوره دینی

دین را به درختی تشبیه می کنند که اگر آفات آن را به موقع از بین نبرند درخت آسیبی جدی می‌بیند.

اگر با دقت به آن رسیدگی شود کرمها بازیچه‌ای هستند بر درخت.

استادانی از حوزه و دانشگاه در مدرسه پریزاد از ساعت ۸ تا ۱۴ و ۱۷ تا ۲۴ مشغول مشاوره دادن به زائران حضرت رضا علیه‌السلام هستند.

هفته‌نامه حرم

نشریه حرم به منظور تبیین شخصیت حضرت رضا علیه‌السلام آشنایی با فرهنگ زیارت و اطلاع‌رسانی برنامه‌ها و فعالیت‌های آستان قدس رضوی به صورت هفتگی منتشر می‌شود. برای اشتراک هفته‌نامه حرم می‌توانید با شماره‌های ۲۲۱۸۰۰۸ و ۲۲۲۱۳۹۰ تماس بگیرید.

ایمیل هفته‌نامه نیز haramweeklyaqrazavi.org می‌باشد.

دارالقرآن الکریم

ساعات مراجعه به این واحد ۸ الی ۱۳ و ۶ الی ۲۲ می‌باشد. شماره تماس ۲۰۰۲۳۷۰ نیز می‌تواند به شما کمک کند. فرزندان ۴ الی ۸ ساله خود را می‌توانید در مدت زمانی که به زیارت می‌روید به دارالقرآن الکریم آستان قدس رضوی واقع در صحن جمهوری اسلامی بسپارید.

در این واحد، آموزشهایی چون: وضو، نقاشی، قصه های قرآنی و شعر ارائه می‌شود. در پایان این آموزشها به کودکان جوایزی نیز اهدا می‌شود.

شماره ۲۰۰۲۳۷۰ اطلاعات بیشتری به شما می‌دهد.

محافل انس با قرآن

هر روز یک ساعت و ۳۰ دقیقه قبل از نماز مغرب و عشاء از قرائت قاریان و حافظان بین‌المللی در دارالقرآن صحن جمهوری اسلامی بهره‌مند شوید. در پایان این محفل به شرکت کنندگان به قید قرعه جوایزی اهدا می‌شود.

همایش‌های تخصصی

همایش‌های فرهنگی معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی در مجموعه آستان قدس سعی دارد تا بهترین دوره‌های آموزشی دینی و مذهبی را در حرم رضوی برگزار کند. از مهمترین این دوره‌ها می توان به همایش تا چشمه رضوان که یکی از مجموعه برنامه‌های حرم مطهر است و توجه ویژه‌ای به مخاطبان جوان دارد، نیز اشاره کرد. هدف این برنامه، تعمیق معارف دینی جوانان است. در این جلسات به سوالات شما در زمینه‌های رابطه جوان با خدا، رابطه جوان با اجتماع و رابطه جوان با طبیعت پاسخ داده می‌شود.

شماره تماس ۲۰۰۲۵۷۱ در این زمینه به شما کمک بیشتری می کند.

راهنمای زائر

ابتدای ورودی‌های حرم، دفاتر و کیوسک‌هایی وجود دارد که شما را با ارائه نقشه، بروشور، محصولات فرهنگی و پاسخگویی به هر گونه سوال و ارائه هر توضیحی که مورد نیاز باشد راهنمایی می کنند. نمایندگی راهنمای زائر در پایانه مسافربری و ایستگاه راه آهن نیز آماده انجام وظیفه و خدمات‌رسانی است. اگر امکان مراجعه حضوری فراهم نشد با تلفن هم می‌توان سوالات را پرسید. در این قسمت مترجمینی هم برای راهنمایی زائران غیرایرانی پیش‌بینی شده است. تعدادی از خواهران نیز در صحن‌ها برای راهنمایی و پاسخگویی قدم می‌زنند. می‌توانید آنها را از چوب پرهای زیبایی که در دست و کارتهای شناسایی که بر روی چادر دارند شناسایی کنید.

دفتر ورودی شیخ طوسی، تلفن ۲۰۰۲۴۲۲ شبانه‌روزی
دفتر ورودی شیخ حر عاملی، تلفن ۲۰۰۲۲۴۱ شبانه‌روزی
دفتر پایانه مسافربری، تلفن ۸۵۹۹۰۰۱ داخلی ۲۷۹ شبانه‌روزی
دفتر ایستگاه راه آهن، تلفن ۲۰۰۴۷۲۲

حلقه‌های معرفت

مولی الموحدین علی(ع) می‌فرمایند:

انسانها به سه گروه تقسیم می‌شوند: گروهی که آموزش می‌دهند (عالم) گروهی که می‌آموزند (آموزنده) و دسته سوم را تشبیه به «الرعاء» فرموده‌اند که با هر بادی جابه‌جا می‌شوند.

بر آموختن فراوان، به ما سفارش شده است و به راستی خوب‌تر از حریم رضوی برای آموختن کجا می‌توان یافت؟! حلقه‌های معرفت، نشستی صمیمی است با حضور استادان حوزه و دانشگاه که به صورت پرسش و پاسخ آزاد برگزار می‌شود.

حرم شناسی

خدمات فرهنگی صوتی و تصویری آموزش احکام، مسائل اعتقادی، مراسم غبارروبی ضریح مطهر، تاریخچه اماکن متبرکه حرم رضوی، مراحل تعویض سنگ مضجع و ضریح مطهر، پرسش و پاسخهای مذهبی از استادان حوزه و دانشگاه و ویژه برنامه‌های ایام و مناسبت‌های خاص را می‌توانید در جام جهان نما ببینید.

پس حالا که این ره صدساله را یک شبه می‌پیماییم از آن به بهترین نحو استفاده کنیم.

هر روز از ساعت ۹ تا ۱۴ و ۱۷ تا ۲۱ در مدرسه پریزاد واقع در بست شیخ بهایی این برنامه برگزار می‌شود.

برای آشنایی بیشتر می‌توانید با شماره تماس ۲۲۱۲۵۸۴ داخلی ۲۱ ارتباط برقرار کنید.

اردوی معرفی اماکن

خورشیدی بر زمین می‌درخشد که غروبی ندارد، در کشوری با دیوارهای گل و آینه... و چه سعادتی است دیدن جای جای این کشور. اردوی معرفی اماکن، سفری است سیاحتی در حرم مطهر که به صورت فردی یا گروهی انجام می‌شود.

در طول این سفر شما می‌توانید با زندگی و فلسفه هجرت امام هشتم(ع)، اماکن متبرکه و تاریخچه آن، مشاهیر مدفون در حرم مطهر و مراسم خاص حرم مطهر آشنا شوید. برای شرکت در این اردو باید به مدرسه پریزاد که در بست شیخ بهایی ابتدای ورودی دارالاجابه است بروید.

آشنایی با جدیدترین کتب منتشره آستان قدس

انتشارات قدس و معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی آستان قدس رضوی به تازگی به مناسبت میلاد امام هشتم، ضمن انتشار یک بروشور دربرگیرنده سیاستهای محتوایی وبرنامه های محوری جشن های میلادامام رضا (ع) در ٤٤ صفحه گلاسه رنگی، به مناسبت این ایام کتابها و جزوات متعددی منتشر کرده است که نمونه هایی از آن در این صفحه معرفی می شود:

در حریم دوست

۱-«در حریم دوست»

بروشورهای چهارگانه «در حریم دوست» در چهار موضوع «آشنایی با امام رضا(ع)»، «حرم در گذر زمان»، «آداب زیارت» و «فعالیتهای فرهنگی آستان» در قطع واندازه مناسب وچهاررنگ، زائران حرم رضوی را با مجموعه ای از اطلاعات مورد نیازشان آشنا می کند.

۲-«پیمانه»

«پیمانه» در قطع جیبی و در حدود ۹۲ صفحه دربرگیرنده مجموعه ٤۰ حدیث درباره جلوگیری از اسراف و اصلاح الگوی مصرف نوشته علی اصغر دلیری صالح در ۳۰۰۰ نسخه منتشر شده است.

۳-«صحیفه صحت»

این مجموعه ۹۰ صفحه ای در قطع جیبی توسط محمدعلی رضایی اصفهانی با نگاهی به نامه طلایی امام رضا (ع) درباره رموز حفظ سلامتی و بهداشت جسم وروان نگاشته شده است.

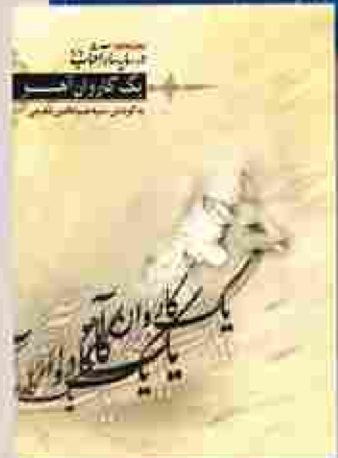

٤ و ٥-«شرح بینهایت» و «در دامان مهر»

شرح بینهایت در ٦٤ صفحه به کوشش دکتر محمدعلی رضایی اصفهانی به خداشناسی از منظر امام رضا (ع) و در دامان مهر، نوشته احمد مرادخانی در ۷۰ صفحه (هر دو در قطع جیبی) به بحث توصیه های اخلاقی امام به یاران و اصحاب پرداخته است.

٦-«حکایت آفتاب»

این کتاب در ۱٤۰ صفحه جیبی به همراه مسابقه کتابخوانی در کناره مهر رضوی به عنوان «ضمیمه هشت صفحه ای» به شرح زندگانی امام رضا (ع) اختصاص دارد که سید محمد نجفی یزدی نویسنده آن است.

۷-«یک کاروان آهو»

این کتاب از سری مجموعه شعر «در سایه سار آفتاب» که تابحال ده مجموعه آن منتشر شده، دربرگیرنده اشعار سبک قدیم وشعر نوی شاعران نامدار ایران درباره امام رضا (ع) است که در ۲۵۵ صفحه رقعی چاپ شده است.

حکایت آفتاب

۸-«دل نامه ها»

دل نامه ها متن های کوتاه ادبی نویسندگان ایرانی و خارجی و نثرها و واگویه ها و دلنوشته های عاشقان آن حضرت است که در ۱۱۰ صفحه منتشر شده وطرح های زیبایی نیز زینت بخش هر مطلب است.

۹ و ۱۰-«جشن دیدار»، «کبوترانه»

جشن دیدار (ویژه نامه جشن عبادت) و کبوترانه (ویژه دهه کرامت) دو کتاب مربوط به رده سنی کودک ونوجوان است که همراه با نقاشی های زیبا ورنگ آمیزی جالب توجه ویژه این گروه سنی منتشر شده است.

۱۱-«زلال احکام»

زلال احکام که محمدحسین فلاح زاده آنرا گردآوری کرده، احکام مربوط به سفر زیارتی مشهد مقدس را براساس فتاوای امام خمینی (ره) در ۷۰ صفحه جیبی تقدیم علاقه مندان کرده است.

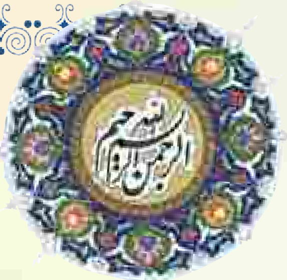

۸۸/۸/۸
و شأن نزول این ویژه نامه

این تقارن به خودی خود یک تقارن عددی است، هشتمین روز از هشتمین ماه در سال هشتاد و هشت، اما اینکه امسال این روز و این اعداد جلوه و نماد قابل توجهی پیدا کرده‌اند، علتش این است که در ۸۸/۸/۸ میلاد امام هشتم هم با این اعداد گره خورد و زیبایی این اعداد را زینت مکرر بخشید و قداستی به آن داد و از آن زیباتر آنکه تمام این هشت‌ها، با روز جمعه جمع شد و به یکباره یک روز خاص را رقم زد و اگر دقت کرده باشید جدای جشن‌های مردمی و جشن‌های ادارات و سازمانها، چند فیلم سینمایی هم درباره امام رضا(ع) از تلویزیون به نمایش درآمد.

آستان قدس رضوی هم وقتی همه این تقارنهای نیک را کنار هم دید، امسال بیش از همه سالها آستین همت بالا زد و بر حجم برنامه‌هایش افزود.

از فیض حضور مشهد نورانی امام رضا(ع) هم خراسانیان استفاده می کنند، هم اهالی مشهد و هم همه ما ایرانیان... و از برکات همین مضجع شریف است که امروز آستان قدس به یکی از مهمترین نهادهای فرهنگی، مذهبی و اقتصادی کشور تبدیل شده است که گستره فعالیت‌هایش حوزه‌های متعددی را دربر می گیرد و این همه از برکت دولت امام رضا(ع) است.

امام رضا(ع) برای ما ایرانی‌ها، ایرانی است. همه اهل بیت برای ما، حتی اگر بومی نباشند، هویت و تعصب بومی پیدا کرده‌اند. ما همه را از خودمان می‌دانیم. انگار همه آنها بیش از آنکه اهالی مدینه باشند، ایرانی اند. اصلاً خود مدینه برای ما وطن تر است تا مثلاً برای اعراب. مگر نه آنکه وطن، جغرافیایی است که در دلت لانه کرده؟...

مکه و مدینه و نجف و کربلا و بقیع و سامرا و کاظمین و شام و... مشهد... همه و همه به خاطر عشقمان به اهل بیت در جغرافیای کوچک دلهامان خانه دارند اما در این میان عشقمان به مشهد و امام رضا(ع) چیز دیگری است.

حج فقرایش می گویند، کعبه آمالش می دانند، ضامن آهویش می خوانند و غریب الغربایش می‌نامند، اما کدام غریب این همه آشناست و این همه عزیز؟

امام رضا(ع) برای ما ایرانی‌ها عزیز دل است. مأمن و پناه و عشق و صفا و کعبه و مناست. آنها که دستشان به کعبه و منا نمی‌رسد، به مشهدالرضا می‌روند و قصد قربت می کنند. بگذریم...

این همه را گفتیم تا توضیحی باشد کوتاه و مختصر بر شأن نزول این ویژه‌نامه.

اما چگونه این ویژه‌نامه متولد شد؟ و چرا این ویژه نامه به جای آنکه قبل از ۸۸/۸/۸ منتشر شود با یکی دو هفته تأخیر منتشر شده است؟

معاون محترم تبلیغات و ارتباطات اسلامی آستان قدس رضوی ۸۸/۸/۶ یعنی دو روز مانده به سالروز تولد امام رضا(ع)، مجموعه‌ای از جزوات، پوسترها، عکس‌ها، بروشورها و کتب چاپ شده به مناسبت ۸۸/۸/۸ در یک بسته‌بندی ویژه را برای نماینده محترم ولی فقیه و سرپرست موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ ارسال کرد تا در روزنامه اطلاعات معرفی شود. سرپرستی وقتی این مجموعه را دیدند حیفشان آمد که به معرفی مختصری از آن اکتفا شود، از طرف دیگر فرصتی نبود تا بدون شتاب این معرفی صورت گیرد. لذا به پیشنهاد ایشان و استقبال سردبیر مجله بهتر آن دیده شد که با انتشار یک ویژه نامه در مجله اطلاعات هفتگی، به اصطلاح با یک تیر، دو نشان زده شود؛ یعنی هم به معرفی خدمات فرهنگی آستان قدس و کتابهای منتشره توسط آن نهاد پرداخته شود و هم یک مجموعه قابل استفاده و زیبا و جذاب، برای خوانندگان ارجمند و بویژه برای زائران حرم آن امام هُمام، بااستفاده از مطالب کتابها، جزوات، پوسترها و تصاویر ارسال شده فراهم آید. لذا مجموعه‌ای که پیش رو دارید به تمامی از میان همین مجموعه انتخاب و تقدیم شما شده است. امید آنکه مقبول طبع خوانندگان ارجمند قرار گیرد. در همین جا هم لازم می‌دانیم از حسن توجه سرپرست محترم موسسه که با پیشنهاد و قبول چاپ یک ویژه‌نامه چهاررنگ ۱۶ صفحه‌ای به این هدف کمک کردند... و نیز از همه عوامل مدیریتی و فنی و چاپ موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ که در انتشار آن همت گماردند و نیز از همکارانمان در بخش فنی مجله: آقایان صفادار، خسروی و غلامی که در تدارک این ویژه نامه کمک کردند تشکر کنیم.

در پایان از پیشگاه خداوند منان و نیز امام عاشقان علی‌بن موسی الرضا(ع)، برای همه خدمتگزاران اسلام و انقلاب و آن آستان شریف و برای دوستانمان در معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی و نیز انتشارات قدس در استمرار هرچه بهتر خدمات فرهنگی‌شان توفیق و سربلندی مسئلت می کنیم.

سردبیر

بسمه تعالی

جناب آقای سیدمحمود دعایی

باتقدیم سلام و احترام،

هشتمین روز از ماه هشتم سال هزار و سیصد و هشتاد و هشت فرا می‌رسد و سالروز طلوع هشتمین خورشید ولایت را نوید می‌دهد. جان‌های تشنه‌ی علاقه‌مندان به سعادت و هدایت به سوی چشمه‌های زلال و ناب معارف رضوی می‌رود و فضای جامعه اسلامی سرشار از شور و نشاط میلاد مبارک امام علی ابن موسی الرضا —علیه آلاف التحیه و الثناء— می‌شود.

با تقدیم صمیمانه‌ترین مراتب تبریک و تهنیت، چند نمونه از محصولاتی که برای بزرگداشت این ایام ارزشمند و به منظور زمینه‌سازی برای آشنایی با اندیشه و سیره رضوی تهیه شده است، جهت هرگونه بهره‌برداری به شرح ذیل ارسال می گردد:

۱) جزوه اعلام سیاستهای محتوایی و برنامه‌های محوری آستان قدس رضوی به مناسبت بزرگداشت میلاد رضوی.

۲) چهار جلد کتاب جدید از مجموعه کتابهای «ره‌توشه زائر»:

۲–۱) **حکایت آفتاب:** آشنایی با زندگی امام هشتم (ع) با شمارگان ۳۵۰/۰۰۰ نسخه

۲–۲) **در دامان مهر:** توصیه‌های اخلاقی امام رضا (علیه‌السلام) به اصحاب و یاران با شمارگان ۱۰/۰۰۰ نسخه

۲–۳) **شرح بی‌نهایت:** خداشناسی از منظر امام رضا (ع) با شمارگان ۱۰/۰۰۰ نسخه

۲–۴) **صحیفه صحت:** خلاصه‌ای از نامه طلایی امام رضا(ع) با شمارگان ۱۰/۰۰۰ نسخه

۳) کتاب پیمانه: چهل حدیث پیرامون اصلاح الگوی مصرف با شمارگان ۳۰۰۰ نسخه

٤) زلال احکام: برگزیده احکام مورد نیاز زائر و مسافر با شمارگان ۳۰۰۰ نسخه

۵) دل‌نامه‌ها: واگویه‌هایی با حضرت امام علی بن موسی الرضا(ع) با شمارگان ۱۰/۰۰۰ نسخه

٦) یک کاروان آهو: از مجموعه کتابهای شعر «در سایه‌سار آفتاب» با شمارگان ۳۰۰۰ نسخه

۷) کبوترانه: ویژه جشنهای کودکان در حرم مطهر با شمارگان ۱۰۰/۰۰۰ نسخه

۸) جشن دیدار: ویژه جشن عبادت دختران که در ایام میلاد حضرت در حرم مطهر برگزار می‌شود، با شمارگان ۲۰/۰۰۰ نسخه

۹) نمایشگاه «سایه‌سار رأفت»: شامل ۱۰ داستان در ۱۰ پوستر ویژه مدارس راهنمایی با شمارگان ۲۵۰۰ سری

۱۰) نمایشگاه «اشاره‌ی مهر»: یک داستان در ۱۰ قطعه پوستر ویژه دبیرستانها با شمارگان ۲۵۰۰ سری

۱۱) مجموعه پوسترهای نفیس «یاعالم آل محمد»: در ۶ قطعه مجموعاً با شمارگان ۲۲/۵۰۰ قطعه

۱۲) دو عدد طرح شامل صلوات بر امام علی بن موسی الرضا(علیه‌السلام) و حدیث پیامبر اکرم (صل‌الله علیه و آله و سلم) در مورد آن حضرت مجموعاً با شمارگان ۵۰۰۰ قطعه

۱۳) پوستر عکس‌های نفیس ضریح مطهر با شمارگان ۳۰/۰۰۰ قطعه

١٤) ۳ عدد پوستر از طرحهای ویژه و نفیس نقاشی خط مجموعاً با شمارگان ۷۵۰۰ قطعه

۱۵) پلاکارد پارچه‌ای شامل حدیثی از پیامبر اکرم (صل‌الله علیه و آله و سلم) در مورد امام هشتم(علیه‌السلام) با شمارگان ۵۰۰۰ عدد

١٦) ۴ نوع از مجموعه بروشورهای «حریم دوست» با موضوعات: آشنایی با امام رضا(ع) —آداب زیارت —آشنایی با خدمات فرهنگی در حرم مطهر —حرم در گذر زمان.

امیر خوراکیان
معاون تبلیغات و ارتباطات اسلامی
و دبیر ستاد دائمی جشنهای میلاد رضوی آستان قدس

آشنایی با امام رضا(ع)

تاریخچه زندگانی

نام مبارک حضرت، علی فرزند امام موسی بن جعفر (ع) می‌باشد.

مادر بزرگوار حضرت، جناب نجمه یا تکتم یکی از زنان پاک دامن عصر خویش بود.

کنیه مبارک حضرت نیز ابوالحسن می‌باشد. لقب مشهور ایشان رضا است که از طرف خداوند قبل از تولد ایشان به اجداد بزرگوارشان نیز رسیده بوده است.

محل تولد حضرت نیز مدینه منوره، شهر پیامبر است. تنها فرزند ایشان حضرت امام محمدتقی علیه‌السلام است. البته در مورد این که آیا فرزند دیگری داشته‌اند اختلاف است.

ولادت آن امام همام را محدثان و مورخان در ۱۱ ذیقعده سال (۱۴۸ هـ.ق) دانسته‌اند و این همان سالی است که حضرت امام صادق(ع) از دنیا رحلت نموده‌اند ولی برخی تولد حضرت رضا(ع) را پنج سال بعد از رحلت حضرت امام صادق(ع) نگاشته‌اند.

مادر بزرگوار ایشان پس از ولادت حضرت رضا(ع) طاهره – پاکیزه — نام گرفت.

وی بانویی عفیف و خردمند و از اشراف عجم بوده است. در روایت است که جناب تکتم مادر حضرت رضا(ع) گفت: مرا با دایه‌ای کمک دهید (تا مرا در شیر دادن حضرت رضا کمک کند) پرسیدند: آیا شیر کم است؟ گفت: نه، ولی من اذکار و نمازهایی دارم که پس از تولد ایشان از آن کاسته شده است.

دوران کودکی و جوانی

گرچه تاریخ در مورد خصوصیات زندگانی ائمه(ع) در کودکی و جوانی تا حد بسیاری سکوت کرده است، زیرا گذشته از آن که تاریخ‌نویسان به حوادث پرآوازه یا افرادی که مورد توجه عموم باشند علاقه‌مند هستند. نه افراد بی‌ادعا و به دور از جنجال و سر و صدا، به ویژه در مورد اهل بیت(ع) که بنای حکومت بر مهجور نمودن آنان بوده و دانشمندان آن زمان نیز به جهت مخالفت مذهبی سعی در کمرنگ کردن آنها داشته‌اند، اینها و مانند آن سبب شده است که نسل‌های آینده از خصوصیات زندگانی اهل بیت(ع) قبل از امامت و چه بسا بعد از امامت، تا حد زیادی محروم بمانند. آنچه در تاریخ آمده است آن که حضرت رضا(ع) در کودکی به شدت مورد توجه پدر گرامی خویش بود، یکی از یاران موسی بن جعفر(ع) به نام مفضل گوید: نزد حضرت رفتم، دیدم فرزندش علی در دامن اوست حضرت او را می‌بوسید و زبان وی را می‌مکید، او را بر دوش خود می‌نهاد و به خود می‌چسباند و می‌فرمود: پدرم به فدایت! چه خوش بویی، چه خلق تو پاکیزه و فضل تو آشکار است!

عرض کردم: فدایت شوم، در دلم نسبت به این کودک، چنان محبتی افتاد که برای هیچ کسی جز شما نیفتاده است. حضرت فرمود: ای مفضل، او نسبت به من، مثل من است نسبت به پدرم، فرزندانی که برخی از برخی هستند و خداوند شنوا و داناست.

عرض کردم: آیا اوست صاحب این امر بعد از شما؟ فرمود: آری هر که از او اطاعت کند به حق رسیده و هر که او را نافرمانی کند کافر گردد.

سیره اخلاقی و آداب معاشرت با مردم

نقل است که امام رضا(ع) وقتی نزد مردم می‌آمد برای ایشان خود را مرتب می‌نمود و در گفتگو با مردم هرگز با زبان کسی را نیازرد. حتی هیچ وقت سخن کسی را قطع نمی‌کرد و می‌گذاشت تا او خود به سخن پایان دهد. همچنین حاجت کسی را که می‌توانست، رد نمی‌کرد. در سیره عملی آن حضرت اصلاً دیده نشده بود که قهقهه بزند بلکه خنده حضرت تنها تبسم بود.

امام رضا(ع) به معطر کردن خویش به ویژه هنگام حضور در جمع مردم علاقه داشت. ایشان بسیار به دیگران خدمت می‌کرد، صدقه می‌داد و این کار را بیشتر در شبهای تاریک انجام می‌داد.

حضرت بسیار متواضع بود. آورده‌اند روزی در حمام، مردی که حضرت را نمی‌شناخت، به حضرت گفت: مرا کیسه بکش، حضرت شروع کرد به کیسه کشیدن او، وقتی مردم حضرت را به او معرفی کردند، شروع کرد به عذرخواهی کردن ولی حضرت ضمن دلداری به او به کیسه کشیدن ادامه داد.

همچنین امام رضا(ع) به میهمان خود بسیار احترام می‌کرد، نقل است که روزی میهمانی نزد حضرت آمد و تا شب نزد حضرت ماند، در این هنگام چراغ منزل دگرگون شد. آن مرد خواست چراغ را درست کند، ولی حضرت مانع شد و خود آن را اصلاح نمود و فرمود: ما میهمان خود را به کار نمی‌گیریم.

مرجعیت دینی، در جوانی حضرت رضا(ع)

در جوانی چنان از فضیلت و دانش برخوردار بود که مرجع مردم بود و حضرت کاظم(ع) مردم را به ایشان ارجاع می‌داد و می‌فرمود: این پسرم، نوشته او نوشته من است، سخنش سخن من و فرستاده او فرستاده من است، هرچه بگوید همان حق است.

روزی شخصی به حضرت کاظم(ع) عرض کرد: سوالی دارم، حضرت فرمود: از امام خود بپرس، پرسید: منظور شما کیست؟ من به جز شما امامی نمی‌شناسم.

حضرت فرمود: او پسرم علی است، من کنیه خودم — ابوالحسن — را به او بخشیده‌ام.

ابن حجر از علماء عامه گوید: کان یفتی فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و هو ابن نیف و عشرین سنه یعنی حضرت رضا(ع) درحالی که بیست و چند سال بیشتر نداشت در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فتوا می‌داد.

ذهبی یکی دیگر از علماء عامه گوید: حضرت رضا(ع) در ایام مالک ابن انس یکی از فقهاء اربعه اهل سنت، درحالی که جوان بود فتوا می‌داد.

جود و سخاوت حضرت

حضرتش در سخاوت و عنایت، یگانه دوران بود. در روز عرفه‌ای تمام اموال خویش را بخشید، فضل بن سهل گفت: این زیان و خسارت است، حضرت فرمود: هرگز چیزی را که با آن پاداش و بزرگواری به دست آوردی زیان حساب نکن. روزی مردی به حضرت گفت: به مقدار مروت خود به من عطا کن، حضرت فرمود: نمی‌توانم، گفت: به مقدار مروت من به من عطا کن، حضرت فرمود:

این را می‌توانم، سپس دستور داد دویست دینار به او بدهند.

یکی از اموری که در دین اسلام بسیار به آن تاکید شده است، مساله توجه به نیازمندان و کمک به ایشان و برآوردن حوائج آنان است.

آیات قرآن و دستورهای معصومین(ع) سرشار از تاکید بر این نکته و بیان فضیلت و آداب خدمت به نیازمندان است. مروری کوتاه بر سیره حضرت رضا(ع) انسان را با این حقیقت آشنا می‌کند که حضرتش عنایت ویژه‌ای به خدمت و کمک به نیازمندان داشته است.

معمر بن خلاد گوید: حضرت رضا(ع) چون مشغول صرف غذا می‌شد، ظرفی کنار سفره می‌نهاد و از بهترین غذای حاضر جدا می‌کرد و دستور می‌داد به فقرا بدهند.

بردباری و شکیبایی

شکیبایی و بردباری حضرت امام رضا(ع) در دوره خلافت مامون و در برابر سیاست‌های مرموز و مزورانه او، پس از تفویض ولایت عهدی، میزان صبر و بردباری حضرت را آشکار می کند.

یاسر خادم یکی از راویان حدیث، نقل می کند که در روز جمعه، هنگامی که امام رضا(ع) از مسجد باز می گشت، و عرق و غبار بر آن حضرت نشسته بود دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا اگر فرج و رهایی من، از آنچه در آنم به مرگ است، شتاب فرمای و همین ساعت آن را برسان. این روایت نشان دهنده آن است که در دوران ولایت‌عهدی، امام رضا(ع) تا چه حد از سوء رفتار مامون و دستگاه سیاسی او دچار حزن و اندوه بود و از همه این تلخی‌ها و ناراحتی‌ها با صلابت و صبر و سکوت می گذشت و تحمل می فرمود تا امر خداوند را اطاعت کند.

عدالت امام

نقل است که محمد بن عباده از امام پرسید: چرا آنچه را که امیرالمومنین گفت به تاخیر انداختی و امتناع فرمودی؟ امام(ع) فرمود: منظور تو در این کار چیست؟ اگر امر حکومت، چنان که می گویی به ما بازگشت کند و تو هم آنچنان باشی که اکنون هستی، در آن روز هم چیزی نصیب تو نخواهد شد و مانند یکی از دیگران خواهی بود.

امام رضا(ع) در پاسخ خود وی را از واقعیت امر آگاه می سازند و می فرمایند تا زمانی که امر خلافت به طور کامل به آن حضرت منتقل نشود، سودی در قبول و اجابت آن نیست و چون بر اثر این پاسخ آثار اندوه را در چهره وی را در می یابند روش خود را در امر حکومت و خلافت، بیان می کنند که در آن هنگام نزد او هیچ کس را بر دیگری امتیاز و برتری نیست و رعایت قانون و عدل از طرف حکومت و اجرای اصل برابری میان مردم، امری ضروری و مهم است.

رفتار و منش ظاهری

شکی نیست که امامان معصوم(ع) نسبت به مال دنیا از همه زاهدتر بوده‌اند. و از زر و زیور آن بیشتر از همه کناره گیری می کردند، لیکن از نظر آنان، زهد به پوشیدن لباس خشن و خوردن خوراک ساده محدود نمی‌شود و مفهومی گسترده‌تر دارد. و در حقیقت زاهد کسی است که روا نمی‌دارد میل به لذات و خوشی‌های دنیوی، بر جان او حکومت کند.

راوی در «نثرالدرر» می گوید: گروهی از صوفیان در خراسان بر امام رضا(ع) وارد شدند و به آن حضرت عرض کردند، که امیرالمومنین درباره امری که خداوند بر عهده او گذاشته اندیشه کرد، دریافت که شما اهل بیت از همه مردم به امامت و پیشوایی امت سزاوارترید. سپس به اهل بیت نظر انداخت، دانست که تو از همه آنان شایسته‌تری از این رو بر آن شد، امر خلافت را به تو بازگرداند. اکنون امت به پیشوا و رهبری نیازمند است که جامه‌اش خشن باشد و طعامش ساده و بر الاغ سوار شود.

راوی در ادامه نقل می کند: امام(ع) که تکیه داده بود در این هنگام راست نشست و فرمود: یوسف منصب پیامبری داشت ولی قبای ابریشمی با دکمه‌هایی از طلا می پوشید و در مجلس فرعونیان بر پشتی‌های آنان تکیه می‌زد، وای بر شما! جز این است که از امام قسط و عدل خواسته شود؟ اگر سخنی گوید راست باشد، اگر حکمی کند بر قاعده عدل و داد باشد و اگر وعده کند انجامش دهد.

دانش امام رضا(ع)

حضرت دانش خود را از جدش رسول خدا(ص) به ارث برده بود و سرچشمه جوشانی از علم و فضیلت بود.

از ابراهیم بن عباس صولی نقل است که می گوید: من ندیدم از امام رضا(ع) پرسشی شود که او آن را نداند و داناتری از او، تاکنون ندیده‌ام.

آگاهی حضرت رضا(ع) از کیفیت شهادت و محل دفن خویش

حضرتش مکرر در مورد شهادت خویش به وسیله مامون و خصوصیات آن خبر داده بودند. گاهی می‌فرمودند: من به سفری می‌روم در سرزمین خراسان که از آن بر نمی گردم.

و چون مامون حضرت را برای ولایتعهدی از مدینه به خراسان احضار کرد، راوی گوید:

حضرت برای وداع با رسول الله صلی الله علیه و آله به حرم آمد و با صدای بلند می گریست، به حضرت سلام کردم و پیشنهاد و لایتعهدی را تبریک گفتم، فرمود: مرا از کنار جدم رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون می‌برند و من در غربت خواهم مرد و کنار هارون دفن خواهم شد و به همین جهت بود که هنگام خروج از مدینه دستور داد تا بر او بگریند. و چون مامون در ظاهر به حضرت رضا(ع) اظهار علاقه می نمود و از امامت علی(ع) در محافل دفاع می کرد، حضرت رضا(ع) به دوستان خود می فرمود: مامون با سخنان خود، شما را فریب ندهد، به خدا سوگند مرا جز او کسی نمی کشد، و من چاره‌ای ندارم جز آن چه که مقرر شده انجام شود.

در جریان دیگری راوی گوید: دیدم هارون عباسی از یک در مسجد الحرام بیرون آمد و حضرت رضا(ع) از در دیگر و حضرت فرمود: «**یا بعد الدار و قرب الملتقی ان طوس ستجمعنی و ایاه**» چه دور است خانه و نزدیک است ملاقات، شهر توس میان من و او جمع خواهد کرد. و گاهی در مسجد مدینه در حالی که هارون مشغول سخنرانی بود می فرمود: ترونی و ایاه ندفن فی بیت واحد یعنی مرا با او در یک اتاق مدفون خواهید دید. و گاهی می فرمود: من و هارون مثل این دو خواهیم بود و دو انگشت سبابه و وسطی را به یکدیگر می چسباند.

راوی گوید: معنی سخن حضرت را نفهمیدم تا آن که حضرت کنار هارون به خاک سپرده شد.

عظمت شخصیت امام در کلام بزرگان

گرچه مقام امامت حضرت رضا(ع) کافی است برای آن که ما را به عظمت والای آن امام آگاه سازد، اما بیان پاره‌ای از کلمات بزرگان در این موضوع تاثیر بسزایی در اذهان عمومی دارد. مامون عباسی که خود از نظر علم و دانش جایگاه بسزایی داشته و با آن که از دشمنان حضرت به حساب می آید در مورد حضرت گوید: ما اعلم احداً افضل من هذا الرجل علی وجه الارض یعنی من کسی را برتر از این مرد بر روی زمین نمی شناسم. جمال الدین احمد بن علی نسابه معروف به ابن عتبه گوید: امام رضا(ع) که کنیه‌اش اباالحسن است در فرزندان ابوطالب در زمان خودش مانند نداشت.

و ذهبی که انحراف او از اهل بیت(ع) معروف است در مورد حضرت رضا(ع) گوید: او سرور بنی‌هاشم در زمان خویش و بردبارترین و عاقل ترین آنها بود. اباصلت هروی که خود از اعلام زمان خویش است گوید: ندیدم کسی از علی بن موسی الرضا داناتر باشد، هیچ دانشمندی حضرت را ندید مگر آن که همین شهادت من را گواهی داد.

کلیه مطالب این دو صفحه و نیز صفحات «حرم در گذر زمان» و «آداب زیارت» از جزوه های «در حریم دوست» از انتشارات آستان قدس رضوی برگزیده شده است.

حرم در گذر زمان

روضهٔ منوره که پیکر مقدس حضـــرت رضـــا(ع) در آن مدفون است، زیر گنبدی زرین و باشکوه قرار دارد و هستهٔ مرکزی بناهای آســتان قدس رضوی به‌شــمار می‌آیــد. در ســال‌های آغازیــن به‌خاک‌سپاری پیکر پاک امام(ع)، حرم مطهر به‌صورت بنایی ساده، با مصالح ویژهٔ آن دوران بنا شــده بــود. چنان که بقعــه تنها یک در ورودی ساده در پیش روی مبارک داشــت و دارای تزئیناتی مختصر به سبک آن زمان بود.

صفه‌های اضلاع حرم به‌جز صفــهٔ پیش رو، به‌ســوی خارج از بنا بسته بود.

بر فراز بقعه تنها قبه‌ای وجود داشت. در آن سال‌های دور زمینه‌های اطراف حرم، خالی از ســکنه بود و نوغان که یکی از دو قصبهٔ معروف و معتبر توس بود، تنها آبادی مســکونی منطقه محسوب می‌شد. نظارت دقیق حکام جور بر حرکات و سکنات شیعیان، منع آنها از توجه به مرقد امام(ع) و درک فیض زیارت، موجب شد که سال‌ها سپری شود و بنایی در خور و شایستهٔ مضجع شریف حضرتش احداث نشود.

سرانجام سال‌های سخت و سنگین به کندی سپری شد و عنایات خدای تعالی نسبت بــه روضــهٔ رضوی موجب شــد که در آن روزهای اولیه و جــو خاص آن زمان، حرم مطهر از هر گونه آسیبی محفوظ بماند تا باب رأفت خاصهٔ حضرت به‌صورت بروز کرامات پی در پی و معجزات، گره از کار دردمندان و نیازآوران بگشاید. کثرت و تداوم کرامات امام(ع) موجب شــد که توجه و اقبال مردم و حاکمان آن زمان به‌ویژه بیشــتر اهالی خراسان و مناطق دیگر فزونــی گیــرد و ارادتمندان به بقعه و بارگاه رضوی، زیارت پر فیض مرقد منورش را بر خود فرض بدانند و برای ساخت و مرمت و تذهیب و تزئین و حفظ و نگهداری این بنای مقدس اقدام کنند.

در طول قرن‌های مختلف، رجال کشورهای اسلامی، حکام و امرای خراسان، مردان بــا اخلاص و علاقه‌مند به مقام شــامخ ولایت و امامــت با صرف مبالغی در تجدید عظمت آن کوشــیده‌اند. ضمن تزئین آن، با ایجاد بناها و به‌جای گذاشــتن آثاری، این مکان شریف را مملو از جلوه‌های کهن هنری دوره‌های گذشــته نموده، نفایس تاریخی و شــاهکارهای هنری‌شان را مخلصانه به این جایگاه رفیع عرضه داشته‌اند.

سامانیان

بــه روایــت تاریــخ، بوبکر شــهمراد از پیشــکاران نوح بن منصــور ســامانی، شــهادتگاه علی‌بــن موســی‌الرضا(ع) امام هشتم شیعیان را آباد کرد.

به گفتهٔ ابن بابویه، محمدبن عبدالرزاق طوسی و امیر حمویه از امرای عهد ســامانی نسبت به مرقد مطهر امام(ع) کمال ارادت و توجه را داشــته‌اند و تزئیناتی در حرم به‌وجــود آوردند. همچنین دیالمه در اوایل قرن چهارم هجری قمری به دستور عضد الدوله دیلمی، مرقد منور امام(ع) را به سبک آن زمان تعمیر و تزئین کرد.

غزنویان

یمین الدوله، ســلطان محمود غزنوی، عمارت مشــهد توس را که مرقد علی بن موسی الرضا(ع) و رشــید در آن اســت، پس از تخریبی که پدرش سبکتکین غزنوی در قبه به‌وجود آورد، از نو ساخت و بنایی زیبا بر آن بنیاد نهاد.

علاوه بر این، ابوالحســن عراقی معروف به دبیر در اوایل قرن پنجم ضمن مرمت بقعهٔ رضوی اقدام به ساختن مسجد بالا سر در کنار حرم مطهر نمود.

سلجوقیان

امیر عماد الدین در دورهٔ سلجوقی و در اوایل قرن ششم هـ ق. حرم را مرمت کرد.

شــرف الدین ابوطاهر قمی وزیر ســلطان ســنجر نیز گنبد را بر فراز بقعه بنا نهاد و ترکان زمرد ســلجوقی نیز ازارهٔ حرم را با کاشــی‌های نفیس ســنجری با تاریخ اثنی عشر و خمس (۵۲۰) آراست.

دورهٔ افشاریه

بنای گلدســتهٔ ضلع شــمالی صحن عتیق (صحن انقلاب)، طلا کاری مجدد ایوان امیر علیشیر و گلدستهٔ بالای آن، سنگاب سقاخانهٔ اسماعیل طلایی مربوط به این دوره است.

خوارزمشاهیان

در اوایــل قــرن هفتم هـ ق. بار دیگر ازارهٔ حرم مطهر با کاشــی‌های ممتاز، معروف به کاشــی ســنجری تزئین یافت و اکنون این کاشی‌ها با تاریخ اثنی عشر و ست مئه (۷۲۰) در حرم موجود است. همچنین اطراف درِ پیش روی مبارک در ضلع شمالی رواق دار الحفاظ، با کتیبه‌ای از کاشی چینی مانند ممتاز تزیین یافته که به عهد خوارزمشاهیان مربوط است. در این کتیبه به خط ثلث برجسته، نام و نسب حضرت امام رضا(ع) تا حضرت امیر المؤمنین(ع) مکتوب است.

تیموریان

از آثار مهم این دوره، بنای باشــکوه مســجد گوهرشــاد در جنوب حرم مطهر و دو رواق تاریخی دار الحفاظ و دار السیاده است.

مدرسهٔ پریزاد، مدرسهٔ دودر و مدرسهٔ سابق بالا سر که متصل به ضلع غربی دار السیاده بود و اکنون جزو رواق دار الولایه درآمده نیز به همین دوره مربوط می‌شود.

این بناها مربوط به دوران حکومت شــاهرخ امیر تیمور گورکانی اســت. از آثار دیگر عهد تیموری، ضلع جنوبی صحن انقلاب اســت که به همت امیر علیشــیر نوایی وزیر ســلطان حسین بایقرا آخرین امیر تیموری بین سال‌های ۸۷۵ تا ۸۸۵ هـ.ق ساخته شد.

عهد صفویه

در دورهٔ صفویه نیز اقداماتی در حوزهٔ حرم مطهر انجام شده است.

شاه طهماسب صفوی برای اولین بار در سال ۹۲۲ هـ ق. گنبد طلا را آراسته کرد و اقدام به تهیهٔ اولین ضریح مرقد منور به سال ۹۵۷ نمود.

علاوه بر این، ایوان امیر علیشیر و گلدستهٔ کنار گنبد را نیز طلا کاری کرد.

در زمان شاه عباس، صحن انقلاب وسعت یافت و اضلاع شرقی و شمالی و غربی آن با ایوان‌ها و حجره‌ها ساخته شد و شاه عباس دوم اقدام به تعمیر و کاشی کاری آن کرد.

در سال ۹۹۷ هـ ق. که عبدالمؤمن خان ازبک اقدام به غارت اموال آستان قدس رضوی و طلاهای گنبد منور نمود، شاه عباس اول در سفری که به مشهد مقدس آمد، دوباره گنبد را طلا کاری کرد. این کار در سال ۱۰۱۶ هـ.ق پایان یافت.

جریان آمدن شــاه عباس و طلا کاری گنبد به خط ثلث و خطاطی علیرضا عباســی در کتیبهٔ کمربندی گنبد مکتوب است. همچنین شاه سلیمان صفوی به تعمیر رواق دار السیاده و طلا کاری مجدد گنبد که در زلزلهٔ ســال ۱۰۸۴ هـ ق. آســیب دیده و فرو ریخته بود، اقدام نمود. طلا کاری مجدد گنبد در عهد شاه سلیمان بر چهار ترنج ساقهٔ گنبد به خط محمد رضا امامی کتیبه شــده اســت. رواق‌های توحیدخانه، گنبد الله‌وردی خان و گنبد خاتم خانی نیز از آثار عهد صفوی است.

دورهٔ قاجاریه

بنــای صحــن آزادی مربوط به دورهٔ قاجار اســت و در این عهد ایــوان غربی آن به طلا

آراسته شد و به ایوان ناصری معروف شد. در همین دوران کاشی کاری و تزئینات صحن آزادی انجام شد.

علاوه بر این، به سال ۱۲۷۵ ه.ق قائم مقام نوری، اقدام به آینه کاری روضه منوره نموده و در همین دوره بود که رواقهای توحید خانه، دارالحفاظ و دارالسیاده آینه کاری شد.

به توپ بستن گنبد مطهر

در سال ۱۳۳۰ هـ.ق. برابر با ۱۲۹۱ شمسی عده‌ای در شهر مشهد با مشروطیت آهنگ مخالفت ساز کردند و به تحریک بیگانگان آرامش شهر را بر هم زدند. سربازان روس به منظور پشتیبانی از مخالفان مشروطه و به منظور حفظ اتباع روسی در شهر مستقر شدند. هدف آنان به ظاهر متفرق کردن اوباش که در داخل حرم تحصن کرده بودند، و در واقع انهدام قبهٔ مبارکه و غارت اموال نفیس حرم بود. و سرانجام با مسلسل و توپ‌های سبک حرم را به توپ بستند و پس از چهار روز مقدار زیادی اشیای نفیس و قیمتی به یغما رفت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی

افزایش تصاعدی زائران و عدم گنجایش فضاهای باز و سرپوشیدهٔ حوزهٔ حرم و رواق‌های موجود، عدم سهولت زیارت و آمد و رفت انبوه زائران، باعث شد که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ضمن در نظر گرفتن مسائل اجتماعی، فرهنگی، زیارتی و خدماتی، بهترین و آرام‌ترین فضاهای لازم برای زیارت و نیایش زائران گرامی حضرت فراهم گردد. با عنایت آستان قدس رضوی، روند احداث فضاهای زیارتی، فرهنگی و خدماتی به سرعت افزایش یافته است به گونه‌ای که در سال‌های اخیر، حجم عملیات اجرایی نزدیک به پنج برابر بناهای پیش از انقلاب اسلامی است. زیربنای اماکن در طول ۱۲ قرن حدود ۱۲ هکتار بود اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا کنون به ۷۲ هکتار رسیده است. آستان قدس رضوی ضمن توسعهٔ بناهای گذشته، اقدام به احداث بناهای سرپوشیده و فضاهای باز نموده است. از ابتدا (آغاز پیدایش حرم) تا کنون ۲۵ بنای سرپوشیده به نام رواق، ۹ فضای باز به نام صحن و ۶ مدخل ورودی به نام بست در اطراف مضجع شریف رضوی ساخته شده است.

قیام مسجد گوهرشاد

در دورهٔ رضاخان پهلوی که ایران را سراسر هرج و مرج و آشوب فراگرفته بود، به دستور وی با عنوان متمدن شدن و پیوستن به فرهنگ جهانی، روسری و چادر را به زور از سر زنان و دختران برمی‌داشتند. مردم مشهد که مردمی شریف و مذهبی بودند، چنین استبدادهایی را تحمل نمی کردند.

لذا قیامی عظیم در همان سال‌ها به رهبری و سخنرانی مرحوم بهلول یکی از عارفان بزرگ شهر در مسجد گوهرشاد مشهد برگزار شد. این قیام در طول تاریخ به قیام مسجد گوهرشاد مشهور شد.

انفجار در حرم مطهر (عاشورای رضوی)

سال‌های آغازین پس از انقلاب که همواره با ترورها و خونریزی‌های مزدوران منافق همراه بود و بعد از آن نیز به هشت سال جنگ با صدام غاصب سپری شد، برای مردم ایران سال‌های سختی بود. پس از اتمام هشت سال دفاع مقدس، در عاشورای سال ۱۳۷۲ که یکی از شلوغ ترین روزهای سال در حرم مطهر است، عوامل خود فروختهٔ منافق وابسته به گروهک منافقین در حرم مطهر و زیر بقعهٔ مبارکه بمبی بزرگ جاسازی کردند که در ظهر عاشورا منجر به شهادت شش نفر و زخمی شدن شمار زیادی از زائران حرم مطهر امام رضا (ع) شد.

بخشش پنهان

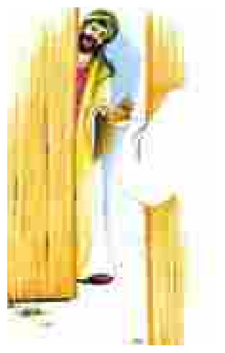

مرد قدبلند در زد. یکی از خدمتکارهای امام رضا(ع) در را به رویش باز کرد.

–سلام!... به آقا بفرمایید، مسافری از راه دور آمده، عرضی دارد و می خواهد خدمت برسد. خدمتکار رفت و پس از لحظه‌ای برگشت.

–بفرمایید! آقا اجازه ورود دادند.

مرد قد بلند، لباسش را مرتب کرد و داخل شد. امام با چند تن از شاگردان خود در ایوان خانه نشسته بود و جلسه علمی داشت. همه به احترام مرد غریبه از جا برخاستند. امام با خوش‌رویی با او دست داد و در کنار خود نشاند و حالش را پرسید. بحث علمی از سر گرفته شد. شاگردان سوال می کردند و امام جوابهای کوتاه و بلند می‌داد. مرد قد بلند توی فکر رفت. خجالت می کشید تقاضایش را بر زبان بیاورد، آن هم جلوی آن همه آدم.

یک دفعه در بین سوال و جواب، امام رو کرد به مرد قد بلند و به چهره پر از تشویش و غمگین او نگاه کرد. دوباره با مهربانی حالش را پرسید.

مرد قدبلند با شرمندگی و آهسته طوری که دیگران حرفش را نشنوند گفت: عرضی داشتم سرورم!

–بگو برادر!

من از سفر حج می آیم و از دوستداران شما هستم. هر چه داشتم در این سفر خرج شد. اکنون پولی ندارم که به دیار خود برگردم. کسی را هم در این شهر نمی‌شناسم که به من کمک کند. دو سه روز است که در کاروانسرای ابتدای این شهر اتراق کرده‌ام. یکی از مسافران گفت به خدمت شما برسم. من مردی ثروتمند هستم. باور کنید وقتی به شهر خودم برسم به همان اندازه‌ای که به من کمک کردید از طرف شما صدقه خواهم داد.

امام با مهربانی دست روی دستش گذاشت و گفت: بنشین.

مرد نگاهی به شاگردهای امام کرد. آنها چشم به او دوخته بودند. او سرش را پایین انداخت. دوباره سوال و جواب شروع شد. کم کم شاگردهای امام رفتند. تنها دو نفر از یاران نزدیک امام، سلیمان جعفری و خیثمه باقی ماندند. امام به آن دو نگاه کرد.

–اجازه می‌دهید به اندرون خانه برگردم.

سلیمان با احترام پاسخ داد: خواهش می کنم. بفرمایید سرورم!

امام برخاست و به اتاق خود رفت. پس از مدتی کوتاه از پشت در اتاق مرد را صدا زد. غریبه بلند قامت برخاست و به درون خانه رفت. از آن چه می‌دید تعجب کرد. امام بی‌آنکه دیده شود از پشت در کیسه کوچکی بیرون داده بود. وقتی مرد جلوی در رسید، امام از پشت در آهسته گفت: این دویست درهم را بگیر و خرج سفرت کن. من آن را به تو بخشیدم. لازم نیست از طرف من صدقه بدهی!

مرد قد بلند از آن همه بزرگواری امام تشکر کرد و با دعای فراوان از او خداحافظی کرد.

وقتی مرد قدبلند از خانه امام رفت. امام پیش دو شاگرد خود برگشت. سلیمان پرسید: سرورم شما به آن مرد غریبه لطف زیادی کردید اما چرا آن کیسه را از پشت در به او دادید بدون آنکه دیده شوید؟

امام گفت: ترسیدم با او چهره به چهره شوم و شرم و خجالت را در چهره‌اش ببینم. رسول خدا فرمود، «کسی که بخشش خود را بپوشاند پاداش او برابر با هفتاد حج است».

آداب زیارت

زیارت زیارت است

ریزش باران الهی بر صحرای زندگی، آغوش باز رحمت الهی در برابر نیازها و حاجات آدمی، بخشیده شدن گناهان ریز و درشت و ایمنی از آتش سوزان قیامت!

تحول در روح و قلب انسان و شفابخش بیماری های آزار دهنده جسم و روح، به کنار رفتن غصه و اندوه روزگاران!

همنشینی با خوب‌ترین خوبان و دستگیری و شفاعت در تنگناهای مرگ و قبر و قیامت در صدها و هزاران برکت و ثمره دیگر وعده‌ها و مژده‌هایی است که یکایک راهنمایان خدا، نشان زائران خود داده‌اند که:

«ان وعدالله حق»

اینک من و تو به زیارت آمده‌ایم یعنی حضور چند روزه نزد بهترین بندگان خدا، مهربانترین مهربانان به ویژه او که «خورشیدی ترین» است و شمس الشموس اش می دانیم.

زیارت مانند دعا احکامی دارد و ابعادی، اسراری دارد و آثاری و آدابی دارد و اوقاتی. ما در این گفتار کوتاه به ۹ نکته اصلی اشاره می کنیم. نکاتی که نگاهی به آداب زیارت است. اگر چه نیم نگاهی هم به اسرار و آثار و ابعاد آن داریم باشد که با نگاه کریمانه‌اش پذیرا یمان باشد.

یکم

زیارت قبل از آنکه میل و حضور جسم باشد در حریم یار، میل و حضور قلب و روح و فکر آدمی است. چه بسیار کسانی که همانند اویس قرنی با محبوب خود زمزمه عاشقانه و از راه دور دارند و چه بسیار کسانی که در کنار آن نفوس رحمانی و قبور نورانی از نسیم مسیحایی آنان کمتر بهره برده‌اند.

اکنون که او خود مهربانانه ما را به میهمانی خویش دعوت کرده است و توفیق حضور جسمانی مان نیز در این حریم مقدس فراهم شده است، تمام خاطرمان را جمع فکر و دل و ذهنمان کنیم.

برای بسیاری از افکار و کارها وقت به اندازه کافی هست. لحظات ناب و شیرین وصال را دریابیم تا هنگام وداع و فراق بار سنگین حسرت بر دلمان نباشد.

دوم

باید بدانیم که آمده‌ایم «زیارت» و زیارت برای خود معنا و مفهومی دارد که با بسیاری از آنچه می شناسیم متفاوت است. زیارت سیاحت نیست. سفر عادی نیست. میهمانی رفتن نیست. فقط قرآن خواندن و دعا خواندن نیست. محو گنبد زیبا و در و دیوار شدن نیست. زیارت، زیارت است.

زیارت اول از همه دل کندن و روی گرداندن است. یعنی کسی که زائر دوست می شود از هر چه جز دوست و غیر اوست دل می کند و فقط و فقط به او نظر دارد. اگر می خواهیم زائری راستین باشیم. باید تمام همت و سعی و تلاش خود را به کار گیریم تا زنجیره هایی را که ما را از حبیب باز می دارند بگسلیم و در خانه تکانی قلب و روح، هر چه غیر از یار است، بیرون اندازیم. مگر می شود جسم‌مان در حرم باشد و فکرمان جای دیگر.

نگاه سرمان به ضریح باشد اما نگاه دلمان به دنیا، در دعا و نیایش مان به زبان ادعای محبت امام رضا(ع) داشته باشیم اما در دل با زرق و برق دنیا بیعت کنیم. برای میوه چینی از درخت پر بار زیارت، اول خواسته و نیازمان باید همین باشد. زائر حقیقی شان شویم.

سوم

باید حواسمان جمع باشد: خانه با صاحب خانه فرق دارد و ما برای زیارت و دیدار با صاحب خانه، سختی و مشقات سفر را به جان خریده‌ایم نه دیدن خانه! و خانه اگر عزیز می شود و در و دیوارش بوسه گاه می شود و خاک درش توتیای چشم می گردد به حرمت حضور صاحب خانه است. اگر قرار بود به دیدن هنرمندی ها و کاشی کاریها و آینه کاری ها برویم هزاران جای دیگر هم بود. باید به خودمان نهیب بزنیم که در حریم باشکوه رضوی همان غوغایی برپاست که در ملکوت و مظلومیت و غربت بقیع! آنقدر محو خانه نشویم که صاحب خانه را از یاد ببریم.

گر شبی در خانه جانانه میهمانت کنند
گول نعمت را مخور مشغول صاحب خانه باش

چهارم

زیارت، هزاران فایده و ثمره دارد!

زیارت امام رضا(ع) معادل هزاران حج و عمره است. حق هم همین است. اما به شرطها: «عارفا بحقه» به روح اصلی همه این تلاشهاست و رکن اساسی و اصلی آن است و اما معرفت به چه؟ و به که؟ اول باید خود را بشناسیم، قوتها و ضعف های خودمان را بدانیم. نیازمندیهای خود را با تمام وجود درک کنیم، نیازهایی که فقط به آب و نان و شفای جسم و خواسته‌های دنیوی خلاصه نمی‌شود. اینجا جایی است که باید افق های روبروی خود را ببینیم و چشم‌انداز ملکوتی رشد و کمال خود را تصور کنیم.

دیگر اینکه بدانیم به زیارت چه کسی آمده‌ایم. بهترین راه برای غرقه گشتن در دریای معرفت امامت، نشستن بر لب ساحل زیارت‌ها و دعاهایی است که خود آن نفوس رحمانی برایمان به ارمغان گذاشته‌اند.

خوشا به حالمان اگر با ترنم دلنواز زیارت جامعه کبیره مدهوش شویم. خوشا به حالمان اگر در زیر باران معانی بلند زیارت امین‌الله از خود به امام رضا(ع) و از امام رضا(ع) به خداوند پل بزنیم، و مهمترین خواسته‌هایمان را با زیبایی بی کران تصویر شده در آن بخوانیم. و خوشا به احوالمان اگر در سفره کرامت امام رضا(ع) میهمان شویم.

پنجم

به حکم این که او زنده و حاضر و ناظر است باید بیش از کمیت به کیفیت اهمیت بدهیم. دعا و زیارت و نماز را با شور و نشاط و بسط روح و شوق تمام انجام دهیم، اگرچه کم باشد. با خستگی و رودربایستی و بی حوصلگی زیارت نکنیم و از انجام کارها و اعمالی که طاقتش را نداریم اجتناب کنیم. چه بسا یک خلوت کوتاه عارفانه، یک زیارت امین‌الله با شوق و معرفت و دو رکعت نماز زیارت کار صدها ساعت خواندن و قیام و قعود را انجام دهد.

مهم این است که احساس کنیم با تمام وجود در نزد او و میهمان او هستیم، هم خودمان با نشاط، زیارت به جا آوریم و اگر هم با همراهان هستیم آنها را به زحمت نیندازیم و همه روحیات و ظرفیت‌ها را در نظر بگیریم.

ششم

دوست ما را سبک بار می‌پذیرد. راستی چقدر خود را از زیر بار حق‌الناس رها کرده‌ایم؟ چقدر دل هایی را که شکسته‌ایم به دست آورده‌ایم؟ چقدر بر زخم و اندوه پدر و مادرمان مرهم نهاده‌ایم؟ چه اندازه به نمازمان سر و سامان داده‌ایم؟

چه تعداد حرام و شبهه را از مال و سفره خود دور ساخته‌ایم؟ اینها همان طهارت است! که از آداب زیارت می‌باشد و صد البته بالاتر از غسل زیارت که آن هم از آداب ظاهری است و در جای خود نیکو. آیا همانگونه که خدا را به زیباترین لباسها آراسته‌ایم، روح خود را با لباس تقوا نیز زیبا ساخته‌ایم؟ آیا آنقدر که خود را برای زیارت معطر ساخته‌ایم خویشتن را با عطر استغفار خوشبو کرده‌ایم؟ آیا خود را در زلال جوشان توبه شستشو داده‌ایم؟ کمال زیارت ما در طهارت با جسم ماست.

هفتم

به حکم زنده بودن و ناظر دانستن امام، باید با کمال ادب در حرم رفتار کنیم. آرام گام برداریم، باادب حرف بزنیم و نشست و برخاست کنیم. نجیبانه گریه کنیم، خالصانه مناجات کنیم، با طمانینه و آرامش زیارت‌نامه بخوانیم، صدایمان را به ویژه در نزد ضریح مطهر بلند نکنیم، بی توجهی به دیگران، خود را به هر قیمتی به روضه منوره رساندن و با شدت و فشار! پنجه در ضریح افکندن مصداق بارز بی‌توجهی به حق‌الناس است. فراموش نکنیم زیارت با همه شأن والایش و با همه اوصاف و فضائل اش مستحب است و مستحب هیچوقت مقدمه حرام و مکروه نمی گردد. و این ادب عصاره همه فضائل است.

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس یار
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

هشتم

چه زیباست اگر برای همه حق خواندن نماز در بالاسر مبارک را قائل شویم.
چه نیکوست اگر کریمانه حرمت سالمندان و بیماران را در حرم پاس بداریم.
چه شوق برانگیز است کریمانه و بزرگوارانه از خطاهای خواسته و ناخواسته همه در گذریم. و چه شورانگیز است اگر در همه دعاها و نیازهایمان سیره نورانی مادرمان حضرت زهرا(س) را پیش گیریم که در ابراز همه دعاها و خواسته‌هایمان، خواسته‌ها و نیازهای دیگران را بر خودمان مقدم شماریم. حتی آنان که به ما بدی کرده‌اند. این جاست که احساس می کنی مثل پدری مهربان! نه! مهربان‌تر از پدر و مادر برایمان آغوش گشوده است.

نهم

در زیارت هم تحت تاثیر مجاورت چندروزه با امام رئوف و در حوزه جذب و جاذبه دل ربای مغناطیسی محبت و جذبه رحمانی‌اش هستیم. مگر نه این است که همسایه از همسایه ارث می‌برد و بر او حق دارد؟ و مگر نه این است که کمال همنشینی در انسان اثر می گذارد؟ و مگر نه چنین است که براده‌های وجود ما جذب مغناطیسی محبت او شده است؟ پس بکوشیم این میراث نور و کمال و جذبه را تا سفری دیگر و زیارتی دیگر حفظ کنیم، که حفظ کردن آن از به دست آوردنش سخت‌تر است.

به او بگو و از او بخواه که تو را و حال خوش تو را و جذبه روحانی تو را برایت نگاه دارد. خالصانه طلب کن! تا در فراز و نشیب‌های گوناگون روزگار دستت را بگیرد تا ایمان و اعتقادت محکم بماند. تا بتوانی در سخت‌ترین لحظات، عقاید و اعمال پاک و پیراسته خود را با خود به عنوان بهترین هدیه به آن جهان ببری.

آداب کاربردی زیارت امام رضا(ع)

❊ زمانی که برای زیارت حضرت آمادگی ندارید به حرم مشرف نشوید. هنگامی که کسالت دارید یا خسته هستید و یا حال دعا ندارید به زیارت نروید.

❊ سعی کنید اول خودتان را آماده کنید بعد به حرم مشرف شوید.

❊ داشتن غسل زیارت، یکی از مستحبات موکد زیارت امامان معصوم می‌باشد، بهتر آن است که آرام آرام، بدون اینکه در راه به اطراف توجه داشته باشید، با توجه کامل قلب به حضرت رضا(ع) به طرف حرم حرکت کنید.

❊ گفتن ذکر

(استغفرالله ذوالجلال والاکرام من جمیع الذنوب والاثام) در بین راه (یعنی از محل اقامتتان تا ورودی صحن مطهر) مستحب موکد است.

❊ وقتی می‌خواهید وارد صحن شوید، ابتدا بر در ورودی آن اندکی توقف کنید و اذن ورود حضرت را بخوانید. همچنین در صحن، آرام آرام به طرف حرم حرکت کنید و ذکر شریف (لا اله الا الله) را تکرار کنید تا آنکه برسید به روضه مقدسه.

❊ هنگام رؤیت ضریح مطهر و قدم برداشتن در روضه مقدس بهتر است ذکر شریف الله اکبر را بگویید البته با رعایت احترام و ادب.

❊ اگر مزاحمتی برای زائرین حضرت به وجود نمی آید تا حد امکان به ضریح نزدیک شوید و زیارتهای وارده را بخوانید. اما اگر امکانش نیست، اصراری نداشته باشید.

❊ اگر ناراحتی و مشکلی ندارید ایستاده و با صدای آرام زیارت را بخوانید تا موجب سلب حضور قلب از دیگران نشوید. ضمنا به خاطر رعایت ادب و احترام در محضر حضرت از دعوت دیگران به فرستادن صلوات با صدای بلند خودداری کنید.

❊ پس از خواندن زیارت، در صورت امکان به بالای سر حضرت رفته به نیابت از حضرت ولی عصر(عج) نماز زیارت را بخوانید، اگر فرصت دارید دو رکعت نماز زیارت نیز به جا آورید.

❊ یکی از زیارتهای مستحب، خواندن زیارت جامعه کبیره و زیارت امین‌الله است. البته زیارت مخصوص امام رضا(ع) نیز در کتب زیارت‌نامه آمده است.

❊ اما مهمترین نکته در زیارت امام معصوم، داشتن حضور قلب است.